بسم الله تبارک و تعالی

چون مسئلهٔ اختیار و دفع شبههٔ جبر و تفویض از مشکلات مسائل
و معضلات مطالب است و اثبات معنی امر بین الامرین بطریق
فرقهٔ ناجیهٔ امامیه از اهم مقاصد و مآرب و تدقیق و تحقیق در این باب
برای تصحیح عقائد لازم و واجب بوده و در این باب کتابی که کافی و شافی [?]
این مطالب باشد بنظر این بنده نرسیده بود این اوقات رساله
مسمی بتحقیق الامر از تالیفات جناب مستطاب ملاذ الانام اجل
العلماء الاعلام و افضل المتألهین الفخام مولانا آقای میرزا رفیع
نظام العلماء التبریزی مدظله العالی بنظر رسید که در سال هزار و
دویست و هشتاد و یک تألیف فرموده و در این مسئله مطابق
آیات و اخبار و بیانات علماء اخیار داد معنی داده
و تحقیقات وافیه و بیانات کافیه فرموده اند که همان رساله در دفع

شبهات

شبهات این مسائل بهترین وسائل و برای اثبات حق مطلب
محکمترین دلایل است در حقیقت بیان این بندهٔ حقیر بمدح
و منقبت آن رسا و دارا نیست بلکه زبان عالم در حالت عجز باین
شعر ناطق و گویا است ؂ چون تنک آهو نداری در نبرد
ای زبان بسته درین صحرا مگرد الحق هر صفحه از آن کانی است
پر از جواهر لطائف و هر ورقش بحری مملو از لآلی معارف کیمیائی
که قلب ناقص را بصورت نوعیهٔ کمال آرد و معجونی است که
طباع ضعیفه را بوجد و حال آرد در این جزء زمان جمعی از ارباب
توفیق و طالبان تحقیق خواهش طبع و انتشار آن نمودند تا فیض آن
عام باشد و نفعش تمام و باین وسیله ترویجی از اسلام گردد
چه همواره شیطان در اغوای بنی نوع انسان سعی و اهتمام
و در تخریب بنیان دین و ایمان کوشش تمام دارد
وطبقهٔ عوام جاهلند و از فکر استحکام حقه غافل نه از اقوال علمای
ربانیین خبر دارند و نه در اخبار و آثار ائمهٔ دین مبین قوهٔ فکر و نظر

مطالب و عقاید ؏

باندک شبهه ممکن است ایشان دست از عقیدهٔ حقّه بردارند
و بفریب و افسون ملاحده مُجبّره و مُفوّضه اقتضاء فطرت سلیمه را
بکنار بگذارند و عقاید خود را فاسد نمایند چه در این راه خار
شبهات بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار فکار و خلاص
شدن از چنگ قاطعان طریق دشوار پس سرکار رجال اقتدار
عُمدة الامراء العظام آقای حاجی میرزا صادق خان وکیل خلف
مرحوم مبرور حاجی میرزا یوسف وکیل از سلسلهٔ جلیلهٔ طباطبائیه
ادام الله توفیقاته که از اجلّهٔ نجباء آذربایجان و از جملهٔ اخیار
و ابرار این سامان و شخص با فتوّت و دیندار است و با جناب
آقای مؤلّف قرابت قریبه دارند نظر بحُسن نیّت و پاکی طینت
بطبع و نشر آن همّت گماشته و اسباب این امر خیر را بی مزاحمت
غیر بخوبی فراهم آورده و این اثر خیر را بانجام و حسن اختتام رسانیدند
که از ایشان همیشه در روزگار یادگار بماند والباقیات الصّالحات
خیرٌ عند ربّک و این عبد خاطی خاسر موسی بن جواد بن باقر
تبریزی

منشی خاص حضرت امجد ارفع اشرف اقدس والا ولیعهد
روحی فداه طلباً لمرضاة الله در عهد دولت قوی شوکت شاهنشاه
جمجاه ظل الله المجاهد فی سبیل الدین والحامی لحوزة المسلمین والمروج
لشریعة سید المرسلین السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان اعلیحضرت اقدس ناصر الدین شاه
روحنا فداه که متاع شرع و دین را رونق دیگر است و بازار
علم و فضل را رواج بیشتر چنانکه بحمد الله از یمن معدلت ایشان
عامهٔ ناس در مهد امن و امان بدعای وجود مسعود ایشان همه وقت
رطب اللسان بوده و میباشند جهان بشاه جهان خرم است و آبادان
همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان باستنساخ این نسخهٔ بدیعه اقدام
و شروع نمود امید که عامهٔ مؤمنین از او منتفع بوده و این بنده
و والدین را بدعای خیر و مغفرت یاد نمایند چون تا بحال
باید ثابت دار الطباعه تحریر نکرده اگر سیاق خطوط و سبک
تحریرات آن موافق سلیقهٔ استادان دیرپسند نباشد معذورم دارند

هو العزیز

هذا کتاب مستطاب

حقیقة الامر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الله نزّل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعرّ منه
جلود الذین یخشون ربّهم ثمّ تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله
ذلک هدی الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فما
له من هاد شکر وسپاس خداوندیرا است که ابواب لطف وکرم را
بروی کافهٔ امم باز فرموده وبمفاد والّذین جاهدوا فینا
لنهدینّهم سبلنا سالکین ومجاهدین را بمطلوبات خود هدایت
نموده وصلواة وسلام بحضرت خاتم وآل واولاد او باد
که ابواب کرمند واولیاء نعم وبعد راقم اوراق

بعرض

بعرض طالبان حقیقت و سالکان طریقت میرساند که چون
درباب تزکیهٔ نفس و سلوک و عمل و تکمیل قوای حیوانی
وانسانی و تحصیل رزق و کسب مایهٔ معیشت مردم را در اختلاف
شدید دیدم بعضی میگفت سعی و تلاش عباد را هیچوجه اثری
مترتّب نیست برای اینکه آنچه خدا خواسته و مشیّت بر او
علاقه گرفته لامحاله بظهور خواهد رسید و هرچه که خدا نخواسته
و مقدر نفرموده هرگز بوجود نخواهد آمد در اینصورت سعی بنده
بی حاصل و زحمت او بیجاست کسی ز چون و چرا دم
نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش گر رضا دهیم رواست میگویند آشکارا
می بینیم که شخصی درباب مطلبی هرقدر کوشش میکند و اسباب
فراهم مینماید و سالهای سال برای انجام آن خود را بزحمت
و مرارت می اندازد هیچوجه از آن زحمات اثری نمی بیند

شخص دیگر بدون همه زحمت و تعب بهمان مطلب میرسد
پس پی اسباب و وسایل رفتن سودی ندارد بلکه بسا
میشود که شخص پی جمع نمودن مقدمات مقصودی اصرار
میرود و ثمری نمی بیند و بعضی اوقات دیگر با اینکه در
صدد تحصیل مقدمات آن نبوده خود بخود اسباب غیبیه
فراهم آمده مطلوب او بعمل میآید که در نظر اهل ظاهر آن طور
فراهم آمدن اسباب خلاف عادت بلکه غیر ممکن مینمود
کیمیا گر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج
و گروهی بخلاف این طایفه خود بینانند که بظواهر اسباب
و وسایل اعتماد کلی و اعتنائی زیاد دارند و آثار را منوط
بکسب و سعی خود میدانند و میگویند خدا روزی را از روزنه
خانه برای شخص نمیاندازد بلکه بی سعی و بی زحمت نمیدهد
هرچه بشخص عاید شود از اسباب ظاهری خواهد بود حرف
اینها هم از یکجهت صحیح است لیکن عیب کارشان اینست که نظرشان

در تکوّن وجود مسبّبات منتهی به اسباب است و باسباب
باستقلال نظر دارند و از مسبّب الاسباب غافل میباشند
اگر بعض اوقات منطوق ایشان بخلاف این باشد محض قولست
در مقام دید و نظر از این حالت جدا نیستند

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر
که از ظاهر نبیند جز مظاهر

و محض
قول ظاهری اعتباری نیست پس اگر شخصی بگوید من
از این طایفه نیستم و آثار را از موثر حقیقی می بینم و امور را
بسته بمشیت او میدانم باید بفعل و عمل او نگاه کرد که فعل
محک و عیار قلب است اگر در واقع نظر بموثر غیبی است
و اعتماد بظواهر ندارد پس این تعلّق بی اندازه و تذلیل نفس
در پیش این و آن و اینقدر راه سعی و تلاش از چه راهست
و اینهمه اضطراب و تشویش و بی آرامی و پریشانی از حوادث روزگار
و تغییرات عالم برای چیست طایفهٔ اول نیز عملشان
مطابق قولشان نیست چه بلفظ میگویند امور بسته

بتقدیر و مشیت ایزدی است و سعی ما بی حاصل است
باوجود این در مقام عمل از سعی و تلاش و از تعلق و دلیل
داشتن نفس و بکار بردن تدبیرات نفسانیه هرگز
دست نمیکشند و طایفهٔ دیگر را نیز با اقوال مختلفه
دیدم که تفصیل آنها تطویل بلاطایل است و بعضی را
در این میانه متحیر و غرق فکرت و مبتلای حیرت مشاهده
کردم که اعتقاد ثابتی در اینباب نداشت ولکل رایت
منهم مقاما شرحه فی الکلام مما یطول ولی اگر سر
امر بین الامرین بشخص سالک مشخص گردد هرگز در سیر
و سلوک خود متحیر و سرگردان نخواهد ماند و شبهاتی که در این
مقامات با ذهان ضعیفه وارد میشود باعث بر آنها غفلت
از این سر و جهالت بر حقیقت امر است چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند منقول است ابوعلی
جبائی و ابوالحسن اشعری در مجلسی جمع شدند جبائی

تعریض با دکفت سبحان من تنزه عن الفحشاء پس
اشعری که قائل بجبر بود جواب داد سبحان الذی
لایجری فی ملکه الا ما یشاء پس جبائی گفت بگفته شما
یعنی خدا خود خواسته است با و معصیت کرده شود پس
اشعری گفت آیا معصیت خدا بکره میشود که خدا عاجز و مقهور
میماند پس جبائی در جواب مبهوت ماند ولی بطریقه
امامیه این اشکالات وارد نیست و مذهبی که خالی از این
دو تعریض باشد نیست مگر طریقه امر بین الامرین
که هر دو فقره بآن مذهب حق و صحیح است و طعنی بر او
وارد نیست چه این مذهب نه جبر است و نه تفویض فلهذا
میگوئیم سبحان من تنزه عن الفحشاء ولا یجری فی
ملکه الا ما یشاء قال الامام علیه السلام لا جبر و
لا تفویض بل امر بین الامرین جبر نیست چه اگر خدا بندگان را
بطریق جبر براه ببرد و در صدور اعمال بر ایشان اختیاری

نبیاد عقلاً و شرعاً احدی نسبت بعبد در خیر و شر مورد
مدح و ذم نمیشد و هیچکس در هیچکاری بحث و ایراد و منع
و لوم روا نبودی و هرگز کسی سزاوار تحسین یا تقبیح نمیگشت
و حال آنکه بسید بیه عقل چنین نیست بلکه تمامی عقلا بفطرت و
و صرافت طبع مدح و ذم را در افعال عباد بخود ایشان
وارد میکنند و شخص را در ازاء عمل خیر جزا و ستایش خوب
میدهند و در مقابل شر جزاء بد و در اعمال خیر از شخص او
ممنون و خوشحال میشوند و او را مدح و ثنا مینمایند و در
اعمال بد نیز از شخص او میرنجند و متضجر میشوند و او را مذمت
و ملامت میکنند و اگر در صدور عمل بنده را اختیاری
نبود مدح و ذم و جزا مترتب داشتن بر او معقول نمیشد و
شرعاً هم ورود تکالیف و خطابات و ترتب ثواب و عقاب
بعمل او مستقل نبود بلکه آنوقت طاعت و معصیت هیچ معنی
نداشتی چه طاعت عبارتست از انقیاد بامر و معصیت عبارتست

از عدم انقیاد درصورتیکه شخص مختار و قادر بر فعل و ترک نباشد
انقیاد و عدم انقیاد از و متصوّر نمیشود پس ببدیهه عقل و
شرع جبر نیست ولا تفویض تفویض هم نیست که امور و مسببات
موکول و مفوض باسباب باشد چه آشکارا می بینیم بسا شخص سعی مجاهد
و تلاش پی تحصیل مطلبی میکند و اسباب را و فراهم می آرد
از آنسعی و از آن اسباب حاصل نمی شود بلکه از همان اسبابی
که برای تحصیل مطلوب چیده گاهی عکس و منافی مطلب نتیجه
میبرد و از آنها بخلاف عادت اثر بروز میکند
کما قیل از قضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی مینمود هر کس در حالات خود و دیگران
اندکی تدبر نماید اینمعنی را واضح و عیان خواهد دید
و احادیث و اخبار مشیّت و اراده زیاد است و بنص
کتاب و تواتر معنوی شرعاً ثابت است که هیچ شیئ بیخواست
خداوندی صورت نمی بندد و هرکس بعین بصیرت اندک

نظری بامورات خود نگمارد واضح و آشکار می بیند که امور
موکول بظاهر نیست هست با جنبندۀ جنبانندۀ
رشتۀ کلیه بالبداهه در دست دیگر یست تبارک الذی
بیده الملک و هو علی کل شیئ قدیر واگرچه شخص در
رجوع بفطرت سلیمه ممکن است حق مطلب را دریابد ولی
چون بمفاد فی قلوبهم مرض اغلب اشخاص را
بجهۀ علل و امراض شبهات مرض عارض شده رد و قبول
آنها را بر معتبر نمیتوان کرد چنانکه طبع مریض غالباً از اغذیۀ
لطیفه و از حلویات متنفر میشود نفرت او دلیل بدی
و عیب غذا نیست پس اولاً باید از مزاج دفع مرض کرد و شبهه را
قلع ماده و رفع نمود پس از آن که طبع سلیم شد بالکمال
میل مطلب حق را البته قبول نماید باری چون
مردم را در این مقامات باختلاف شدید و شکوک و شبهات
زیاد دیدم و بعضی از ارباب سلوک از این فقیر بی بضاعت

خواہش کردند کہ آنچہ از اخبار و آثار ائمۂ اطہار صلوات اللہ
وسلامہ علیہم وازبیانات علمای اطیاب درینباب فہمیدہ
و دراعتقاد و بمقام جزم ویقین رسیدہ ام درضمن مختصر
رسالہ بعبارات مانوسہ مناسب طبع عوام بشرح و بیان
آرم لہذا درینموقع تحقیق اینمسئلہ را بسیار اہم والزم دانستہ
بقدر فہم خود از بابت ما لایدرک کلہ لا یترک کلہ بنحو
اجمال درحالت استعجال بمقام بیان برآمد و بجز ایضاح
مطلب حق چیزی دیگر درنظر نبودہ ونیست وچون عمدہ جانب
عوام وضعفاء ناس ملحوظ است لہذا مجتنبات لفظیہ
ابدا نپرداختم وعبارات رسالہ را خالی از تکلف و بسیار
سادہ آوردم ہرگاہ اینمعنی خلاف سلیقۂ ادبا وفصحا گردد
معذورم دارند واز خداوند توفیق بسیار برای خود و
مطالعہ کنندگان استدعا دارم کہ آنچہ مقصود است بعبارات
قریبہ ثبت شود وبابیان بلیغ ادا گردد وراہ تفہیم وتفہم او

بطور سهل و آسانی میسر شود انّه علی کلّ شیئ قدیر
و بالاجابة جدیر رب اشرح لی صدری و یسّر لی
امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

مقدّمة بدانکه بعض علوم مانند صنعت و کتابت است
که بتقریر و تحریر میتوان آنها را یاد گرفت و درآن علم بتقریر معلم
ممکن است استاد شد مانند علم صرف و منطق و بیان و طب
و فقه و اصول و سایر علوم رسمی و برخی علوم هست که
تنها با تقریر و تحریر بدست نمی آید بلکه هدایت و توفیق
مخصوص لازم دارد حتی الفاظ و عبارات هم اگر بی عیب
و ترتیب صحیح نیز القا گردد باز القاء روح معنی مطلوب
بر آنها بسته بفضل خدا و همت اولیا و نفس استاد است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مثل علم توحید
و علم معرفت و تفاصیل و شئونات آن قال تعالی
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی

وقال

وقال عز من قال ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً پس در فهم دقایق و نکات و مشکلات آنها
توفیق خاص و نفس استاد شرطست رو بجنب اندر
پناه مقبلی تا که آزادت کند صاحبدلی و باید
دانست که فهم اینگونه مطالب هوش و فراست ایمان
لازم دارد اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید از جناب امیر علیه السلام
روایت کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود
نیست علم در آسمان تا نازل شود بر شما و نه در تخمهای زمین است
تا بیرون آید برای شما لیکن علم مجبول و مفطور است در قلوب
شما مؤدب باشید بآداب روحانیین تا ظاهر شود علم برای
شما مقدمة اخری بدانکه علم توحید و معرفة الله
فطری و طبیعی است چنانکه در حدیث مسطور و احادیث
صحیحه معتبرهٔ دیگر ماثور است پس اگر مطلب حق و صحیح

باشد فطرت سلیمه او را قبول ننماید که فرموده اند کُلُّ مولودٍ
یُولد علی فطرة الاسلام و قال تعالی فطرة اللّه
الّتی فطر النّاس علیها و بدانکه علم غذای رُوحانیست
چنانکه در غذای جسمانی آنچه طبع صحیح ازو نفرت کند و مزاج
سالم او را قبول ننماید و ردّ کند غالباً تغذّی بآن مضرّ
مزاج و خوردن آن منافی حفظ صحّت است در علم توحید
و معرفت نیز آنچه او را فطرت سلیمه قبول نکند و ردّ نماید
مضرّ و منافی صحّت رُوحانیّه خواهد بُود ولی در این مقام
نکته ایست که نباید سالک و طالب ازو غفلت کند چون
در این عالم سفلی بجهة خلط و لطخ نور و ظلمت و مزاوده و مخالطت
مؤمن با کافر نوعی اختلال در مقتضیات اصل فطرت ثانیاً
و بالعرض حاصل آمده در تحصیل معرفت و تمحیص و تخلیص
مطلب حق از رجوع باستاد چاره نیست و چنانکه
در لباس و طعام بدون رجوع بمعلّم و استاد و بی تصرفات

تحفه صمد

مخصوصه از غزل و نسج و طحن و طبخ وغیره هرگاه شخص بلباس
و طعام طبیعی اکتفا کند مضر بدن و منافی حفظ صحت بلکه غالبا
مهلک خواهد بود چنین است حال در غذای روحانی که از اهل
این عالم سفلی هرکس بخواهد بدون رجوع بعالم استاد بر حسب
عقل و فطرت با همان معرفت و توحید فطری راه برود
غالباً مضر روح ایمانی و مهلک خواهد بود اگرچه مواد و
اصول آنها فطریست چنانکه مواد و اصول اغذیهٔ جسمانیه
طبیعی است ولی در کم و کیف آنها از رجوع باستاد چاره
نیست پس در اینمقام شخص باید رجوع ببیان معصوم
نماید و مطلب حق را از عالم و مبین استاد بشنود نقطهٔ
عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره
بیرون باشی مقدمهٔ اخری تکلم در این مقامات
باد و ملاحظه میشود یکی بملاحظهٔ قدرت خداوند گفتگو میشود
و یکی بملاحظهٔ حکمت امّا بملاحظهٔ قدرت بلی محال نیست اینکه

خدا هر آنچه خواهد و او را پسند د از اشیاء قهراً و جبراً بظهور رسد
ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم ولو شاء لهدیکم
اجمعین و خدا قادر است بر اینکه ظاهر کند از آتش برودت
و از آب حرارت و همه اشیاء در قبضهٔ اقتدار و تحت قدرت
اوست میتواند مطیع را جزای بد دهد و عاصی را جزای خوب
که در مقابل قدرت و اختیار او همه اشیاء از ثری تا ثریا
مسلوب الاختیار ند لا مؤثر فی الوجود الا الله
برای ممکن در مقابل واجب قدرتی مستقل نیست لا ضد
له ولا ند قال الله تعالی ما کان الله لیعجزه شیٔ فی
السموات ولا فی الارض انه کان علیماً قدیرا وخشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم خوف و خشیت مقربین هم
یکی از این راهست و این است که هر قدر علمشان بقدرت
و توانائی خدا زیاد تر شود بهمان درجه خوفشان بیشتر میشود

انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء اما بملاحظہ ثانیہ کہ ملاحظہ
حکمت است پس مقتضای حکمت کاملہ این است کہ عبادرا
در افعال خودشان مختار فرماید و قدرت بر فعل و ترک
برایشان کرامت نماید کہ ہم از اختیار خود استدلال بمختار
بودن صانع مطلق نمایند۔ و ہم از خدا با مجبور کردن عباد
و سلب اختیار از ایشان ترجیح مرجوح بر راجح بعمل نیاید کہ
منافی حکمت است بیان اولی خدا عالم را برای معرفت
خود خلق کردہ است خودش مختار است و تا راہ معرفت را
در شخص نگذارند تکلیف معرفت بر او تکلیف بمحال خواہد بود
فان الفہم شرط التکلیف قال اللہ تعالی سنریہم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین انہ الحق
بیان دویمی اینکہ بر حسب ضرورت و بداہت کمال
در اختیار است نہ در جبر و اعطای کمال بر نقص راجح است
و از خداوند در حکمت ترک اولی و ترجیح مرجوح بر راجح نمیشود

و سزاوار مقام الوہیت نیست و قبیح است پس مقتضای حکمت مختار داشتن عباد است در ظہور افعال و اعمال خودشان و در اینمقام نکات و ادلۂ دیگر دارم که ذکر آنہا موجب تطویل است و در این رسالہ بنا بر اختصار است ہدایۃ قضعف درایۃ مشیت بر دو قسمت عزمیہ و حتمیہ در مجمع البحرین آورده فی الحدیث امر اللہ ولم یشاء و شاء ولم یأمر امر ابلیس اَن یسجُدَ لآدم و شاء اَن لا یسجُد ولو شاء لسجد و نہی آدم عن اکل الشجرة و شاء اَن یاکُل منہا ولو لم یشأ لم یاکل و فیہ ایضا اَنَ للہ ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینہی و ہو یشاءُ و یامر و ہو لا یشاءُ نہی آدم و زوجتہ اَن یاکلا من الشجرة و شاء اَن یاکلا و لو لم یشاء اَن یاکلا لما غلبت شہوتہما مشیتہ اللہ و اَمر ابراہیم اَن یذبح اسحق ولم یشاء ان یذبحہ ولو شاء لما غلبت مشیتہ ابراہیم مشیتہ انتہی

۹۳۲۵

و هر دو حدیث در کافی مرویست اوّل از ابو عبد الله علیه السّلام
ثانی از ابو الحسن علیه السّلام ترجمهٔ حدیث دوّم اینست بدرستیکه
خداوندرا دو اراده و مشیّت است ارادهٔ حتم و ارادهٔ عزم نهی
میکند و حال آنکه او میخواهد و امر میکند و حال آنکه او نمیخواهد
نهی کرد آدم و زوجهٔ او را از اینکه بخورند از آن درخت معهود
و خواست که بخورند و هرگاه نمیخواست بخورند شهوت آدم و حوّا
هرگز بمشیّت خدا غالب نمیشد و امر کرد با براهیم که ذبح کند
اسحق را و نخواست که ذبح کند و هرگاه میخواست غلبه نمیکرد
مشیّت ابراهیم بمشیّت خدا بیانِ مُرادِ و رفعِ ایرادِ
آنکه چون عبد در همه حالات محتاج است بامداد و اعانت
جناب اقدس سبحانی و تا از خدا مددی نباشد هرگز مصدر فعلی
نمیتواند بود خواه طاعت باشد و خواه معصیت تمام مشیّت
و برخواست شخص منوط و موقوف بحول و قوّهٔ خداست
بحول الله اقوم و اقعد و لاحول و لا قوة الا بالله خداوند عالم

باقتضای الوهیت و برای تکمیل اختیار در هر حال حول و قوه را
که بندکان داده نگاه میدارد و او را قوه و استطاعت
بر عمل میدهد و بعد از ارشاد و بیان و اتمام حجت شخص
با استطاعت و اختیاری که من جانب الله باو عطا شده از راه
خیر و شر هر کدام را پیش کیرد و باسباب هر یک متوسل شود
خدا او را بهمان راه میبرد و بکره و اجبار مانع از فعل او نمیشود
و هدیناه النجدین و انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما
کفوراً پس بتقاضای رحمانیت و ربوبیت مطلقه مدد خداوندی
بی تخلف بمطیع و عاصی میرسد و هیچیک بدون آن قوام و دوامی
ندارد و همانا خدایتعالی میفرماید کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من
عطاء ربک ای کریمی که از خزانهٔ غیب کبر و ترسا وظیفه
خور داری و هیچ عملی از اعمال و هیچ فعلی از افعال
بیخواست و بمشیت الهیه ممکن نیست از بنده صادر شود چنانکه
مشعر است بر او قول خدایتعالی ام حسب الذین یعملون

السیئات ان یسبقونا سآء ما یحکمون یعنی آیا گمان
کردند کسانیکه عملهای بد مینمایند سبقت کنند بر ما
بد است آنچه ایشان حکم میکنند یعنی بدون قضا و قدر
ایشان قادر و قوی بفعل و عملی نیستند و این گمان ایشان
فاسد است چنانکه ما بین اهل اسلام حدیث ماشاء الله
کان و ما لم یشاء لم یکن مسلّم است و ضروری دین یعنی
آنچه خدا خواسته و مشیت علاقه گرفته میشود و آنچه را که نخواسته
و مشیت بر او علاقه نگرفته نمیشود از این است که خداوند
میفرماید ولا تقولنّ لشیئ انّی فاعل ذلک غداً الّا
ان یشاء الله یعنی مگو برای چیزی که بدرستیکه من فردا
او را بفعل خواهم آورد مگر اینکه مشیّت خدا بر او علاقه بگیرد
و خدا او را بخواهد پس از اینجهة ظاهر میشود از خدا در حقّ
هر ممکن دو مشیت مشیت عزم و مشیت حتم و اینها گاهی
در یکمورد جمع میشوند و گاهی جدا امّا مشیت عزمیه پس

او متعلق است بجهة موافقت مأمور با مرآمر وصانع او واما
حتمیه پس او متعلق است بر آنجهة وجهة مخالفت پس وقتیکه خدا
امر فرمود بر شخص مکلف درباب چیزیکه کون او را اراده میکند خالی
نیست از اینکه یا عبد ممتثل است با مر او باختیار خود یا نه
وقتیکه ممتثل شد و بآنچه که امر شده بود بعمل آورد ظاهر میشود
از خدا مشیت عزمیه وحتمیه معا اولی بسبب ورود امر ثانی بسبب
وصول امداد بعدم منع مقتضی از مقتضاد وقتیکه العیاذ
بالله عبد مأمور به را ترک کرد و باختیار خود عصیان نمود
بخالق خود تنها مشیت حتمیه پیدا شد با مداد خدا یعنی باعطای
حول وقوه وعدم منع مقتضی از مقتضای خود پس مطیع مطیعیت
هم بمشیت حتمیه نه با عزمیه بدلیل قول خدایتعالی وما الله
یرید ظلماً للعباد وبانتفاءات منزل است مدلول بعضی
آیات که تعلق اذن وامر واراده ومشیت از آنها بمعاصی ظاهر
میشود از قبیل قول تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح

عزمیة وهم بحتمیه وعاصی
عاصی است تنها بمشیت
صح

صدره

صدره للاسلام ومن یُرد ان یضلّه یجعل صدره حرجاً
ضیقاً کانّما یصّعد فی السّماء واذا اردنا ان نهلک
قریۃً امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول الآیۃ
ختم اللہ علی قلوبهم بل طبع اللہ علیها بکفرهم ومن
یهدی من اضلّ اللہ ومن یعش عن ذکر الرّحمن نقیّض
له شیطاناً فهو له قرین واشالها من الآیات
الشّریفه پس خداوند که ابلیس را بسجده امر فرمود وخواست
بآدم سجده کند این با مشیّت عزمیّه بود یعنی سجده موافق امر
ومطلوب ومحبوب او بود وانکه در حدیث فرموده اند هرگاه خدا
میخواست ابلیس سجده میکرد بلاحظه مشیّت حتمیّه است یعنی اگر
بآن مشیّت میخواست ابلیس قوّه نداشت سجده نکند والبتّه
باکراه واجبار سجده میکرد ولیکن بآن مشیّت نخواست زیرا
که خداوند برای تتمیم اختیار وتکمیل مختاریّت عباد این مشیّت را
منوط ومترتّب بفعل عباد کرده وبفعل آنها موقوف داشته

چون ابلیس بسوء اختیار خود از سجده کردن امتناع کرد
علاقه گرفتن این مشیت نیز بسجده کردن او ممتنع شد از اینست
که امام علیه السلام فرمودند ولو شاء لسجد بلفظ لو و اگر
ابلیس سجده را میخواست باختیار خود و بقوهٔ صالحه و مادهٔ
مستعده که خدا باو داده البته خداوند هم بمشیت حتمیه سجده را
میخواست چنانکه بمشیت عزمیه خواسته و امر کرده بود
و بالقطع ابلیس در آنصورت سجده میکرد چون ابلیس بسوء
اختیار خود نخواست سجده کند خدا نیز بحتم و الزام سجود او را
نخواست اگرچه مطلوبش بود چه بنای خدا بجبر و قهر نیست
لا اکراه فی الدین در حکمت بر خود لازم کرده و متحتم داشته
که عباد را باختیار براه برد و این تحقیق در حقیقت بابی است
از علم که مفتوح میشود از او هزار باب و باین تحقیق واضح میشود
اکثر مشکلات کتاب و مقفلات کلمات ائمهٔ اطیاب صلوات الله
وسلامه علیهم قال الله تعالی ولو شاء لهدیکم اجمعین

ترجمه

ترجمهٔ ظاهر آیه اینست هرگاه خدا میخواست هدایت میکرد همهٔ
شما ها را وحال آنکه البته خدا هدایت همه را خواسته است والا
جبر وظلم لازم میآید پس معنی آیه اینست اگر بشیت حتمیه خدا
میخواست هدایت میکرد همهٔ شما را لیکن بامشیت حتمیه نخواست
زیراکه نخود بندکان راهها را واضح کرد وحجتها را تمام فرمود
واستعداد وقوه صالحه درفطرة آنها کذاشت واختیار
بآنها داد تا حجت برآنها تمام شود وملزم باشند هرچند بقای
اختیار ایشان هم مانند وجود ایشان تحت اراده واختیار
خداوند بوده چه اگر خدا میخواست سلب اختیار از آنها میکرد
چنانکه میتوانست آنها را بالمرة معدوم کند ولی عطیهٔ اختیار
ونعمت استطاعت وحول وقوه که بایشان داده بود
بازپس نگرفت درکشاف درتفسیر قول تعالی ولو شاء الله
ما اقتتل الذین من بعدهم مشیة الجاء وقسر ولیکن الله
یفعل ما یرید من الخذلان والعصمة وفیه ایضاً فی تفسیر قول الله تعالی

لااکراه فی الدین ای لم یجر الله امر الایمان علی الاجبار والقسر
ولیکن علی التمکین والاختیار ولو شاء ربک لآمن من
فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا
مؤمنین ای لو شاء لقسرهم علی الایمان ولکنه لم یفعل
وبنی الامر علی الاختیار انتهی پس بعض آنها بسوء اختیار
خود راه ضلالت را اختیار کرد وخداوند هم باقتضای حکمت بالغه
هدایت آنها را حتما نخواست نسوا الله فنسیهم وما ظلمناهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی آنها خدا را ترک وفراموش
کردند پس خدا نیز آنها را ترک کرد یعنی بحال خودشان و در حکم
نسیان گذاشت واین است که میفرماید ما بایشان ظلم نکردیم
ولکن خودشان بخودشان ظلم کردند وازاین قبیل است
قوله تعالی ولو شاء الله ما اختلفوا ولو شاء ربک لآمن
من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی
یکونوا مؤمنین یعنی خدا بحتم والزام واجبار نمیخواست که اهل

ارض ایمان بیاورند هرآینه همه آنها ایمان میآوردند باکراه
و الجاء و اضطرار ولی چون ایمان آنها را با اختیار خودشان
میخواست تا مستحق مدح و ذم و ثواب و عقاب باشند و خودشان
بسوء اختیار ایمان نیاوردند از آنجهة خدا هم ایمان آوردن
آنها را بمشیت حتمیه نخواست اگرچه بمشیت عزمیه خواسته بود
و قال ایضاً جل ذکره خطاباً لابلیس واستفزز
من استطعت منهم بقولک واجلب علیهم بخیلک ورجلک
وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان
الا غروراً اوامری که در ضمن آیه مزبوره است برای اجرای
حکم اختیار مخاطب است که نخواستن عزمی نیست بلکه این خواستن
محض برای اینست که قدرت و استطاعت عبد از دستش
نرود در مجلد سیم بحار از عقاید صدوق علیه الرحمة نقل کرده
اعتقادنا فی الاستطاعة ما قال موسی بن جعفر علیه السلام
حین قیل ایکون العبد مستطیعاً قال نعم بعد اربع خصال

ان یکون مخلّی السّرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب
وارد من الله عزّ وجلّ فاذا تمّت هذه فهو مستطیع فقیل له
مثل ای شیئ فقال یکون الرّجل مخلّی السّرب صحیح الجسم
سلیم الجوارح لا یقدر ان یزنی الّا ان یری امرأة فاذا وجد
المرأة فامّا ان یعصم ویمتنع کما امتنع یوسف وامّا ان
یخلّی بینه وبینها فیزنی وهو زان ولم یطع الله باکراه
ولم یعص بغلبة بیان مخلّی السّرب سرب لغة بمعنی
نفس وطریق است یعنی نفس او یا راه او مخلّی وباختیار خود
بی مانع خارجی باشد که او را بحالت خود گذارند
ونیز در بحار است که از صادق علیه السّلام از آیه شریفه
یدعون الی السّجود وهم سالمون پرسیدند قال
مستطیعون للاخذ بما امروا والتّرک لما نهوا عنه وبذلک ابتلوا
استشهاد در حدیث از جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام
وارد است شاء الله ان یرانی قتیلاً یعنی خدا

خواست اینکه مرا کشته بیند ودرباب اهل وعیال خود آنحضرت
بمحمد بن حنفیه فرمود شاء الله ان یراهن سبایا یعنی
خدا خواسته است اینکه ایشانرا اسیر بیند این خواستن مشیت
حتمیه بود نه عزمیه والا چگونه متعقل میشود که العیاذ بالله
خدا مقتول بودن آنحضرت را واسیری عیال واهل بیت
اورا بخواهد وحال اینکه اینحکایت مبغوض خدا بود ودر دعای
کمیل وارداست الهی ومولای اجریت علی حکما اتبعت
فیه هوی نفسی ولم احترس فیه من تزیین عدوی فغرنی بما
اهوی واسعده علی ذلک القضاء فتجاوزت بما جری
الدعاء اسعاد قضا بملاحظه مشیت حتمیه است نه عزمیه وازانست
که در همان دعا بعد ازاینفقره وارداست ولاحجة لی فیما جری
علی فیه قضائک والزمنی حکمک وبلائک وهمچنین معلوم
شد معنی اخبار قضا که دلالت میکند براینکه هیچ شیئ بدون
مشیت وقضای الهی موجود نمیشود وتوهم جبر وشبهه منافات

با نسا پر اخبار بالمرہ مرتفع شد و فی مجمع البحرین عن الصادق
علیہ السلام لایکون شیٔ فی الارض ولا فی السماء الا بخصال
سبع بمشیۃ وارادۃ وقدر وقضا واذن وکتاب
واجل یعنی صادق علیہ السلام فرمود بکون و وجود نمی آید
چیزی نہ در زمین و نہ در آسمان مگر با ہفت خصال با مشیت
وارادہ وقدر وقضا واذن وکتاب واجل وفیہ
فی الحدیث ان اللہ خلق الخلق فعلم ما ہم صائرون الیہ
وامرہم ونہیہم فلا یکونون آخذین ولا تارکین الا باذن
وفیہ فی کثیر من الاحادیث ان تاثیر السحر موقوف علی
اذنہ تعالی وکان السر فی ذلک انہ تعالی قال لا یکون شیٔ
من طاعۃ او معصیۃ او غیرہما کالافعال الطبیعیۃ الا باذن
جدید منی قال صاحب المجمع فلیتوقف فی کل حادث
توقف المعلول علی شرطہ لا توقفہ علی سببہ انتہی
وفی الکافی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام

شاء واراد و قدر وقضی ولم یحب قال ہکذا خرج الینا

وفیہ عن فضل بن یسار قال سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام

یقول شاء واراد ولم یحب ولم یرض شاء ان لا یکون

شیئ الا بعلمہ واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث

ثلاثۃ ولم یرض لعبادہ الکفر وفیہ عن ابی الحسن الرضا

علیہ السلام قال اللہ ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی

تشاء کیف تشاء وبقوتی ادیت فرایضی وبنعمتی قویت

علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنۃ

فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک وذلک انی

اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی وذا

انی لا اسئل عما افعل وہم یسئلون فی مجمع البحرین

فی الحدیث لم تجد احدا الا وللہ علیہ الحجۃ وللہ فیہ المشیۃ

ولا اقول انہم ما شاؤ و صنعوا ثم قال ان اللہ یہدی

ویضل قال بعض الافاضل فی ہذا الکلام اعنی قولہ لا اقول

ما شاء واصنعوا نفی لما اعتقده المعتزله من ان العباد ما
شاءوا واصنعوا یعنی انهم مستقلون بمشیتهم وقدرتهم لا توقف
لها علی مشیة الله وارادته وقضائه وهذا یخرج الله عن سلطانه
انتهی عن المجمع دفع توهم اگر کسی بگوید در حمل آیات
واخبار بعض محامل چنانکه اشاره شد شاید تفسیر برای باشد گوئیم
اولاً این محامل ومعانی تماماً مؤید باحادیث واخبار است
چنانکه شواهد آن ذکر شده ومیشود ثانی قرآن وحدیث را
خداوند برای فهم مطالب عالیه اسباب قرار داده هرگاه
لغز ومعما بودی بلسان عربی مبین نیفزمود پس آنچه از قرآن
وحدیث واز کتاب الله وعترت رسول صلی الله علیه واله
بیانی وارد شده من باب لغز ومعما نیست بلکه بلسان قوم
ومتفاهم عرف وبقدر فهم وعقل مخاطبین بیان فرموده اند
وبیان ایشان حجت است سید سند سید نعمت الله جزایری
علیه الرحمه در انوار نعمانیه از شیخنا شیخ الطایفه اعلی الله مقامه

سابق

نقل

نقل کرده که در تفسیر تبیان گفته اعلم ان الروایة ظاهرة
فی اخبار اصحابنا فی ان تفسیر القرآن لایجوز الا بالاثر الصحیح
عن النبی صلی اللہ علیه وآله وعن الائمه علیهم السلام
الی ان قال وروت العامة عن النبی صلی اللہ علیه وآله
انه قال من فسّر القرآن برایه فاصاب الحق فقد اخطا ورووا
عن عایشه انها قالت لم یکن النبی یفسّر القرآن الا ان یاتی
به جبرائیل والذی نقوله فی ذالک انه لایجوز ان یکون فی
کلام اللہ تعالی وکلام نبیه تناقض وتضاد وقد قال تعالی
انا جعلنا قرآنا عربیا وقال بلسان عربی مبین
وقال تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
وقال فیه تبیان کل شیٔ وقال ما فرطنا فی الکتاب
من شیٔ فکیف یجوز ان یصفه بانه عربی مبین وانه بلسان
قومه وانه بیان للناس ولا یفهم من ظاهره شیٔ وهل ذلک
الا وصف له باللغز والمعمّی الذی لا یفهم المراد منه الا بعد تفسیره

و ذلک منزّه عن القرآن وقد مدح الله تعالی اقواما علی
استخراج معانی القرآن فقال لعلمه الذین یستنبطونه منهم
وقال فی قوم یذمّهم حیث لم یتدبّروا القرآن افلا یتدبرون
القرآن ام علی قلوب اقفالها وقال النبی صلّی الله
علیه وآله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی
فبیّن ان القرآن حجة وکیف یکون حجة ما لا یفهم منه شیئ
وروی عنه علیه السّلام اذا جائکم عنّی حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه وما خالفه فاضربوا
به عرض الحائط وروی مثل ذالک عن ائمتنا علیهم السلام
وکیف یکون العرض علی کتاب الله وهو لا یفهم منه شیئ وکل
ذلک یدلّ ان ظاهر هذه الاخبار متروک انتهی

حقیقة پس ازین تحقیقات واضح میشود که ظاهر قرآن و حدیث حجت است
واز قرآن مجید واخبار متواتره ظاهر و روشن است که هیچ چیز
از جوهر و عرض بکون و وجود نیاید مگر بمشیت و اراده و قضا و قدر

خداوند

خداوند فافهم وتبصر وفی نہج البلاغہ عن علی
علیہ السلام لما سئلہ سائل وقال اکان مسیرنا الی
الشام بقضاءٍ من اللہ وقدر قال علیہ السلام بعد
کلام طویل ویحک لعلک ظننت قضاءً لازمًا وقدرًا
حاتمًا ولو کان ذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد
والوعید ان اللہ سبحانہ امر عبادہ تخییرًا ونہیہم
تحذیرًا وکلف یسیرًا ولم یکلف عسیرًا واعطی علی القلیل کثیرًا
ولم یعص مغلوبًا ولم یطع مکرہًا ولم یرسل الانبیاء لعبًا ولم ینزل
الکتاب للعباد عبثًا ولا خلق السموات والارض وما بینہما
باطلًا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
وازین احادیث شریفہ ظاہر است کہ ہیچ شیئ بکون ووجود
نمیاید مگر بمشیت الٰہیہ خواہ آن شیئ مطلوب خدا باشد وخواہ
مبغوض خواہ طاعت باشد وخواہ معصیت وباوجود این ہرگز
احدی برخدا حجت ندارد ودرصدور قبیح ومعصیت کسی معذور نیست

ولا یسئل عما یفعل معنیش اینست خدا کاری نمیکند که جای
ایراد و بحث و محل سوال باشد و شان فعل خدا اینست که از او
سؤال نشود زیراکه هر فعلی از او صادر شود همه از روی حکمت است
پس جای لم وکیف و چون و چرا در افعال او نیست نه اینکه سوال
از فعل خدا ابدا واقع نمیشود اگرچه از راه جهالت سائل هم باشد
نمی بینی بمفاد آیهٔ شریفه کور از خدا وجه کوری خود را میپرسد که خدایا
چرا مرا کور محشور فرمودی   قال تعالی رب لم حشرتنی اعمی
و قد کنت بصیرا الآیه   تبیین فاضل نراقی علیه
الرحمه در معراج السعاده گوید انسان هم مختار است و هم مجبور
اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور است و اجبار او در غیر اینها
از موت و حیات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا
و امثال اینهاست   و ممکن است که مراد از حدیث مشهور
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین همین باشد که از برای
انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست

متوسط میان این دو امر مؤلف گوید عجب است از این فاضل
محقق با اینکه امام علیه السّلام جنس جبر و جنس تفویض را بالمرّه
نفی و سلب کرده ولی او در این بیان هر دو را ثابت میکند که
منافی مرام امام علیه السّلام است ونیز در کتاب
مزبور گوید میتواند شد مراد از امر بین الامرین اختیار را مکانی
بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد
لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش بسته بغیر خواهد بود
متاع البیت یشبه لصاحب البیت ومیتواند شد
که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد
که بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان هرچند
مختار باشد امّا اختیار او از دیگری ست و آن دیگری قادر
بر سلب اختیارش هست وشکّی نیست که چنین اختیار
از بی اختیاری بالاتر لیکن از اختیار مطلق فروتر است
ومرجع این وجه نیز بوجه دویم است انتهی

و برای مطالعه کنندگان این کتاب بعون الله نفی جبر و نفی تفویض
مطلقا و معنی امر بین الامرین که نه جبر باشد و نه تفویض بخوبی
معلوم خواهد بود مجلسی علیه الرحمه در مجلد
سیم بحار گوید که بترجمه نقل میکنم معنی جبر که اشاعره براو رفته اند
این است که خداوند عالم اعمال و افعال را بدست بندگان
جاری کرده بدون اینکه ایشان را قدرت مؤثره باشد
در اعمال و بندگان عذاب هم میکند در مقابل این اعمال
و اما تفویض که معتزله براو قائلند مقصود از او این است که
خدا بندگان را ایجاد کرد و ایشانرا قادر نمود بافعالشان
پس اختیار را بایشان واگذاشت و تفویض کرد پس ایشان
مستقلند بایجاد افعال خود بروفق مشیت و قدرت خودشان
و خدارا در افعال ایشان صنعی نیست انتهی
و مخفی نماند که بنابراین دو طریقه بدارا در عالم موردی و موقعی
نیست وانیست که اشاعره و معتزله هیچیک بر بدا قائل نیستند

وخداوند میفرماید یمحوا الله ما یشاء ویثبت الآیه
وایمان بر بدا که در اخبار برا و تاکید شده از خواص امامیه است
و در بحار از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده ما عظم الله
عز وجل بمثل البدا ونیز در بحار از ابو عبد الله
علیه السلام ما بعث الله نبیاً قط حتی یاخذ علیه ثلثا الاقرار
لله بالعبودیة وخلع الانداد وان الله یمحو ما یشاء
ویثبت ما یشاء حقیقةً چنانکه در مشیت خدا
دانستی که مشیت بر دو نوع است همچنین مشیت انبیا و اولیا نیز
بر دو قسم است در اینکه میل و ارادهٔ قلبی ایشان اثر خارجی
دارد حرفی نیست و در استجابت دعای ایشان ریبی و شکی
نه پس چگونه بوده است که در مقام نزول بلا و حدوث
رنج و عنا بارادهٔ قلبی و خوشنودی خاطرشان غالباً اثر
خارجی مترتب نشده و حکم قضا جاری گشته این نیست مگر اینکه
خودشان آنهمه محنت و بلا را با مشیت حتمیه خواسته

وتسلیماً لقضاء الله وتمکیناً لقدره راضی بقضا و متحمل
ببلا شده میشوند بلاکشیم و ملامت بریم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن اگرچه اولاً بالذات
آن بلاها نزد طبع مبغوض بوده ولی ثانیاً و بالعرض در راه
خدا مطلوب و محبوب ایشان کشته است در واقعهٔ کربلا و
حادثهٔ دشت پر بلا خود شهدا و عیال و اطفال آنها بالبداهة
اولاً و بالذات هیچیک مایل بآنهمه رنج و عنا نبودند
کیست که بهلاکت و اسیری و مذلت و دستگیری طبعاً مایل
شود لیکن بملاحظهٔ اتمام حجت و ایضاح محجت و اقتضای حکمت
و مصلحت در مقام تسلیم قضاء رب عزت آنهمه محنت و مصیبت را
ثانیاً و بالعرض خواستند و نوش جان خود دانستند چنانکه
اصحاب آنحضرت از تصور شهادت همه فرحناک بودند و وجدها و
سرورها داشتند و بزبان حال یک بیک میگفتند
کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم این خواستن مشیت حتمیه

بود

بوده عزیمت چه بر خود شان تحمل این رزیا ترا بجهة اقتضای حکمت
حتم کرده بودند و قبول این را از جملهٔ لازمات داشته بودند
چنانکه جناب سیّد الشهداء و سرور اتقیا علیه السلام بعد از آنکه
شمشیر را بغلاف گذاشتند و دست از قتال بر داشتند این
کلمات را بر سبیل مناجات ورد زبان میکردند الٰهی
صبرا لقضائک و تسلیماً لامرک بعد از آنکه جناب
علی اکبر علیه السلام بمیدان کارزار تشریف برد اهل حرم باتفاق
هم آنحضرت را دعا کردند که از شر آن ملاعین محفوظ ماند در بعض
شهداء دعاها کردند و در حق همهٔ شهدا تنها یکدفعه دعای جناب
سکینه علیها السلام کافی بود ولی چون جناب سکینه ذریّهٔ
بتول عذرا و تربیت یافته جناب زینب کبری در اقتدا
بجدّهٔ معصومه و اقتفا بعمهٔ مظلومه عالمهٔ غیر معلّمهٔ خود قدمی
ثابت و عزمی راسخ داشت اگرچه شهادت پدر بزرگوار و قتل
برادر عالیمقدار و فوت اعمام و اقوام بر آنحضرت بسی تلخ و ناگوار

بود که ابداً بمشیت اصلیه نمیخواست که یکتار موئی از سر ایشان
کم شود ولیکن چون قضای خدا متعلق بر آن اوضاع بود
ثانیاً و بالعرض در طبق مشیت حتمیهٔ خداوندی همه آن اوضاع
در مقام تسلیم بجان و دل قبول کرده و خواسته بود پس
با اینکه آنجناب باقتضای میل طبیعی اصلی اوّلی ببعض کلمات
در خلاص از آنهمه بلیات متکلم بشید ولی ثانیاً برای رضا
بقضای خدا بآنهمه بلاها تسلیم و تمکین داشت چنانکه بپدر
بزرگوار خود عرض میکرد یا ابتاه رُدّنا الی حرم جدّنا
یعنی ای پدر ما را برگردان بسوی حرم جدّ خودمان
با وجود این باسیری و برفتن بشام باکمال تسلیم راضی شده
بود تا هرچه در مکنون آنملاعین است بی مانعی بظهور بیاید از آنجهة
شد آنچه شدنی بود بلکه شد آنچه نشدنی بود

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان
دَی یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد

بتمنای

بتمنای ملک ری و جناب سید الشهدا علیہ السلام
بعمر سعد علیہ اللعنہ خطاب فرمود درمیان سہ کار ترا مخیر میکردانم
یکی را اختیار کنی ترکنی حتی ارجع الی المدینۃ الی حرم جدی
آنملعون گفت مالی الی ذلک سبیل یعنی بمراجعت دادن
مدینہ مرا راہی نیست پس انحضرت فرمود اسقنی
شربۃ من الماءِ یعنی شربت آبی بمن بدہ آنملعون اینرا
نیز قبول نکردہ و حال انکہ انحضرت اگر اینہا را حتماً ازو میخواست
عمر سعد را ہرگز قوۃ تخلف نبود مگر شنیدۂ بہمراہی اُسرا و اہلبیت
کہ سر مبارک انحضرت را بالای نیزہ می بردند جناب سکینہ
علیہا السلام یا یکی دیگر از اطفال انحضرت آہ و زاری میکرد
و شتربان اورا از شتر بر زمین انداخت و گذشت آن طفل
مظلوم با حالت پژمان و پریشان در صحرا و بیابان نالان و حیران
ماند ساربانان قطار شتران اہل بیت را میکشیدند و میبردند
ناگاہ انحضرت نیزہ را بر زمین تکان داد و نگذاشت نیزہ حرکت

دادن

بکند سرکردگان جمع شدند تا در بحرکت نیزه نکشتند تا باز باشارهٔ
جناب سیّد السجاد علیه السلام رفته از عقب قافله جناب سکینه را
آوردند پس سر آنحضرت حرکت نمود همچنین اگر جناب سیّد سجاد را
تمکین و رضا نبود کی قادر میشدند بگردن او زنجیر زنند و دست
و پای او را ببندند ولیکن باقتضاء مصلحت کلیه و حکمت خداوندی
مشیّت الله براین اوضاع متعلق بود او در طبق مشیّت خدا رضا
بقضا داد ما نداریم از قضای حق گله عار نایید شیر را
از سلسله رشته بر گردنم افکنده دوست میکشد آنجا
که خاطر خواه اوست حقیقة اینکه جناب امیر
علیه السلام فرموده مالی ولآل ابی سفیان چنان
تصوّر مکن که آنحضرت از کفر و طغیان آنها اغماض داشت و از مفعا
خود با ایشان طول بود بلکه نسبت باقتضای اصلی و اوّلی
قطع نظر از کفر و طغیان ایشان میفرماید من با آل ابی سفیان
چه کار داشتم بلی قطع نظر از پارهٔ مصالح و حِکَم و تکالیف

ماثوره

ثانویّه آنحضرت را با ایشان اوّلاً و بالذّات کاری نبود
ولی بعد از آنکه تکلیف اقتضا کرد حکم خدا بمعارضهٔ ایشان جاری
شد البتّه در اینحالت معارضهٔ آنها لازم و مطلوب بود پس اوّل
نظر مطلوب عزمی است که عزم آنحضرت مخالفت و بدی با
ایشان نبود و ثانی بملاحظهٔ مطلوب حتمی بود که در مقابل خلاف ایشان
تکلیف علیحده وارد شد و از این قبیل است آنچه از ابن عبّاس
روایت شده که چون شدید شد ناخوشی رسول الله صلّی الله
علیه و آله در وقت ارتحال از دنیا چسبانید امام حسین علیه السّلام را
بسینهٔ خود الی ان قال قال علیه السّلام مالی و لیزید
لا بارک الله فیه اللّهمّ العن یزید یعنی چه کار است مرا با یزید
هرگز نازل نفرماید خداوند برکت خود را براو پروردگارا لعنت فرما
بر یزید کشف غطاء اگر گوئی در شهادت جناب سیّد
الشّهدا علیه السّلام و اسیری اهل و عیال او و گردانیدن ایشان
دیار بدیار و حاضر شدنشان در مجلس یزید پلید و آنهمه وقایع

جانسوز کربلا آیا چه حکمت و مصلحت عمده بود که خداوند با همهٔ قدرت
تامه و رافت و رحمت کامله آن قضایا و بلایا را منع و دفع نفرمود
پس بدانکه وضع شهادت آنحضرت و وقوع این قضایا در آنجزو
زمان حقیقةً برای اظهار بطلان دعاوی مخالفین و اثبات حقیت
مدعای ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین در نظر معظم ناس بزرگترین دلایل
بود و بهترین وسایل بلکه در آنموقع حفظ بیضهٔ اسلام بسته بقبول
شهادت آن امام همام بود در عهود سابقه این قسمها اسباب
کشف حق از باطل میسّر نبوده و اینگونه مجاهدات موقعی نداشت
و نظر ایشان همیشه بحفظ دین بوده تا بهر وسیله دین محفوظ گردد
و اسلام پایدار بماند و نصرت و معاونت را هم برای محافظت
دین طلب مینمودند نه برای حفظ مال و جان و تن خود وقتی
حفظ اسلام بسته بشمشیر کشیدن و جهاد نمودن بوده پس در آنموقع
جناب امیر علیه السلام شمشیر کشید و مجاهداتی نمود که معلوم است
و وقت دیگر مصلحت حفظ اسلام در سکوت و تحمّل و بردباری از معاندین

بود

بود آنحضرت و جناب امام حسن علیهما السلام همینطور رها با مسالمه و مماشات رفتار فرمودند تا در این بین اصول دین و آئین محفوظ ماند و صدمه ببیضهٔ اسلام و حوزهٔ مسلمین نرسید چنانچه پس از وفات جناب پیغمبر صلی اللہ علیه و آله هرگاه جناب امیر علیه السلام آنوقتها در مطالبهٔ حقوق خود آشکار بنای معارضه و مدافعه میگذاشت چون اوایل اسلام بود و رسوم اسلام و اصول ایمان هنوز در قلوب و نفوس اغلبی جاگیر و محکم نشده بود پس با ستیزه و شمشیر کشیدن و طلب حق نمودن در آنموقع با آن کینه و عداوتی که جمیع قلباً با آنحضرت داشتند ارکان اسلام متزلزل میشد و بعض منافقین بالمره انکار اصل دین میکردند و بکفر و الحاد قدیم خود بر میگشتند قال تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

فلهذا در بدو امر آنحضرت که بر حسب ظاهر اسباب جز محاشات چاره نبوده سکوت و صبر نموده فرمود صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی فی الکافی عن زراره

عن ابی جعفر علیه السلام ان الناس صنعوا ما صنعوا
اذ بایعوا ابابکر لم یمنع امیر المؤمنین علیه السلام من ان
یدعوا الی نفسه الا نظراً للناس وتخوفاً علیهم من ان یرتدوا
عن الاسلام فیعبدوا الاوثان ولا یشهدوا ان لا اله الا الله
وان محمداً رسول الله وکان الاحب الیه ان یقرهم علی
ما صنعوا من ان یرتدوا عن جمیع الاسلام وانما هلک
الذین رکبوا ما رکبوا فاما من لم یصنع ذلک ودخل فیما
دخل فیه الناس ~~من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین~~
من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین علیه السلام فان
ذلک لا یکفره ولا یخرجه عن الاسلام فلذلک کتم
علی علیه السلام امره و بایع مکرهاً حیث لم یجد اعواناً
وهمچنین حضرت امام حسن علیه السلام نیز صلاح وقت را در مصالحه
با معویه دید که در آن زمان اسباب مجاهداتی که با او حق از باطل جدا
شود والتباس واشتباه واقع نگردد فراهم نبود

در جلاء العیون

در جلاء العیون در جمله حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام
مروی است که آنحضرت فرمود بعد از شهادت جناب امیر علیه السلام
بپسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او
غدر و مکر نمودند و خواستند او را بدشمن دهند و اهل عراق
بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت
کردند حتی خلخال پای کنیز از پای ایشان بیرون کردند
و او را مضطر گردانیدند تا اینکه با معویه صلح کرد و خونهای
خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند
پس بیست هزار کس از اهل عراق بحضرت امام حسین علیه السلام بیعت
کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند
هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند
تا اینکه فرموده بعد از وفات امام حسن علیه السلام شیعیان ما را
در هر شهری که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را

بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب
مینمودند پیوسته بلای ما و شیعکان ما شدید میشد تا زمان عبید الله
زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند
و نیز در آنکتاب بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده که سدیر
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت چگونه امام حسن امام
باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که
بس کن آن داناتر بود بآنچه کرد اگر میکرد شیعکان مستاصل میشدند
و امر عظیمی روی میداد انتهی حقیقة در این میان
آوازهٔ اسلام و شوکت مسلمین باقطار بعیدهٔ زمین رسید و عدد
مسلمین افزوده گردید و درضمن آنمصالحه و مساهله که در عهود قبل شده
بود تا عهد جناب امام حسین علیه السلام جمعی فدائی از خلص عباد
در اطراف بلاد اسلام ببرور پرورش یافتند و تربیت شدند
که از دنیا و ما فیها همه صرف نظر کردند و باجان و دل در پیشروی
امام علیه السلام با دشمنان دین از روی اعتقاد و یقین آشکار

باشوق

با شوق ومیل متعهد جهاد بودند که هرکس در وضع جان نثاری و مجاهده
ایشان جزئی تامل میکرد یقین مینمود ومیدانست که باعث برآن
قوت ایمانست نه حفظ مال وجان وغرض آنها تحصیل رضای خداست
نه رونق امور دنیا وچنین جمعی که اینگونه نصرت دین از ایشان
بعمل آید ودر جانبازی با امام علیه السلام آشکار همراهی کنند و
مانند ایشان از عهدهٔ این نصرت برآیند ودر راه دین از همه علاق
بگذرند در عهدهای پیش هرگز مهیا نشده بود جناب سید الشهدا
علیه السلام درباب ایشان میفرماید بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
وفادارتر ونیکوتر از اصحاب خود واهل بیتی پاکیزه تر وشایسته تر
وحق شناس تر از اهل بیت خود

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند وگر مرهمش

گدایانی از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور

دمادم شراب الم در کشند
وگر تلخ بینند دم در کشند

نه تلخ است صبری که بریاد دوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست

اسیرش نخواهد رهائی ز بند

شکارش نجوید خلاص از کمند
دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک در طرف جوی
بتسلیم سر در گریبان برند
چو طاقت نماند گریبان درند
قوم اذا نودوا الدفع ملمة
والخیل بین مدعس ومکردس
لبسوا القلوب علی الدروع
کانهم
یتها فتون الی ذهاب الانفس
پس جناب
سید الشهدا علیه السلام با چنان اصحاب با وفا در آن بلا دادِ
محبت و مودت را دادند و در راهِ محبت و رضای خدا از همه ماسوی
گذشتند چنان ایستادگی فرمودند که تمام ملائکهٔ سموات از
آنگونه صبر و ثبات تعجب نمودند
ولقد عجبت من صبره
ملئکة السموات
خوشا عشق خوشش آغاز و خوشش انجام
همه ناکامی اما اصل هر کام
خوشا عشق و خوشا عهد خوشش
عشق
خوشا آغازِ سوز آتش عشق
اگرچه آتش است و آتش افروز
مبادا کم که خوشش سوزی است این سوز
چه خوشش عهدیست
عهدِ عشقبازی
خصوصا اول آن جانگذازی
هر آن شادی

که بود

که بود اندر زمانه نهادند از میانه برکرانه سراپای وجود از عشق در جوش همین لب از بیان عشق خاموش بیا رسش کفت کای جان جای عشقت وجودم عرصهٔ غوغای عشقت اکر بر سر زنی تیغ ستیزم مبادا قوت پای کریزم مرا آزار کن تا میتوانی وفاداری ببین وخت جانی دل و جان کردم از فولاد آزوز که برق این امیدم شد درون سوز درآن وادی که میل دل زند کام چه باشد جان که کس او را برد نام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه کوید ان سید اهل الاباء الذی علّم النّاس الحمیّة والموت تحت ظلال السیوف اختیاراً علی الذلّة والدنیّة ابو عبد الله علیه السلام حیث عرض علیه الامان لو یستسلم فانف من الذل واختار السلّة علی الذلّة

حقیقت پس آنحضرت درآن عرصهٔ بلا با همهٔ رنج وعنا و مشاهدهٔ اضطراب اطفال وانقلاب احوال اهل وعیال هرکز

و فی اللهوف عنه علیه السلام الا و انّ الدعی وابن الدعی قد رکزنی بین اثنتین السلّة والذلّة وهیهات منا الذلّة یأبی الله ذلک لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت وانوف حمیّة ونفوس ابیّة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا وانّی زاحف بهذه الأسرة مع قلّة العدد وخذلة النّاصر الحدیث

بدعوت ضلال تن نداده ببیعت یزید پلید منقاد نگردید واز نهب
اموال واسیری اهل وعیال واطفال ابداً باک واندیشه ننمود
وباکمال رضا وتسلیم وسکون نفس در دریای بلا غوطه ور گردید
هرچه نه پیوند دوست بود بریدیم   وانچه نه پیمان یار بود گسستیم
پس دراین کیرودار معلوم وآشکار شد که او مقصد آخر ومقصود
دیگر دارد ماورای امر دنیا ومرام ومطلبی دارد غیراین مرامها
ومحقق گردید که منظورش تحصیل رضای دیگر بیت ومرادش محض
خداپرستی است وهرگز درقید هستی خود نیست   عشق آن بود که از
تورا بدر کند   ویرانه وجود تو زیر وزبر کند   عاشق چو سید
الشهدا کیست درجهان   کاین قسمها زجمله عالم گذر کند   هم خواهران
ودختر کان زاده اسیر   هم کودکان خورد نشان قدر کند
ازنینوا بکوفه وازکوفه تا بشام   بالای نیزه با حرم خود سفر کند
پس حقیقت آنحضرت واسلافش دراین هنگامها برجهانیان واضح
وظاهر گردید   واین معانی را درعالم هیچ چیز مثل وقایع کربلا آشکار

و بر ملا نگردد و واضح نمود بلکه در آن جزو زمان انکشاف حق و باطل
و ظهور رسوائی و فضیحت آن بی دینان که دشمن خاندان حق بودند
بسته بوقوع این قضایا و رزایا بود چنانچه هرکس آن اوضاع را
دید یا شنید از یزید پلید متنفر گردید بلکه از قاطبهٔ بنی امیه متنفر شد
حقیقةً برای این مصلحتها و حکمتها بود که خداوند آن وقایع را منع
و دفع نفرمود و آنحضرت نیز منع و دفع آنها را از خداوند درخواست
نمود و در همهٔ آنها در مقام تمکین و تسلیم ایستاده و گفت الهی
صبراً لبلائک و تسلیماً لامرک لامعبود غیرک تا آنچه آن
ملاعین در کمون دارند بروز دهند و امر معظم ناس معلوم گردد
و مردم از اشتباه والتباس بالمرّه بیرون بیایند و بدانند آن
ملاعین خلیفه و جانشین برحق نبوده اند بلکه سودای ریاست و سلطنت
و خودسری داشتند زیرا که باندک تدیّن و جزئی دوستداری
حضرت رسالت اینگونه اعمال و افعال و ظلمها و ستمها هرگز باهم
جمع نمیشد و از آنطرف یزید پلید آشکارا مرتکب فسق و فجور بوده

و مقهور و مجبور نباشند
صح

و بی پروا باعمال نامشروع از شرب و قمار و لواط و سایر مساوی
اعمال اقدام مینمود هرچند سلف او از معاویه وغیره چون خود را
با انتخاب و اتفاق مردم خلیفهٔ رسول شناسانیده بودند ظاهر
شرع را در انظار مردم بنوعی حفظ میکردند ولی یزید علاوه
بر خباثت فطرتی که داشت چون معویه او را در حیات خود ولیعهد
معین کرد و از مردم بیعت بخلافت او گرفت و هرگونه اسباب
دنیوی برای او موجود کرد جرأت و جسارت دیگر بهم رساند
و طغیان نمود و آشکارا و بی پرده مخالفت شرع کرد و امر
بجائی رسید که جناب سید الشهدا علیه السلام سکوت و مدارای
خود را با او موجب خرابی امر دین و باعث اضمحلال شریعت حضرت
سید المرسلین دانسته لابد بمقام معارضه و مجاهده برآمد و تا آنوقت
اغلب مسلمین در امر یزید و معویه و امثال آنها مشتبه بودند که ایشان را
مسلم و خلیفهٔ رسول صلی الله علیه و آله میدانستند منافقین و کفار
نیز دعاوی ائمهٔ دین ما را حمل بطلب ریاست و رواج امر دنیا مینمودند

پس

پس آنحضرت در این خروج و مجاهده اسبابی فراهم آورد که هرکس
در آن اسباب و آن وقایع بدقت امعان نظر کند محقق خواهد
کرد که هم قصد آنحضرت امر دنیا نبوده بلکه مقصد و مقصود دیگر
داشته و همچنین میداند که قصد یزید و اتباع او محض ریاست دنیا
بوده که خود را مصلحهٔ بحضرت رسالت نسبت داده و در معنی دشمن
خاندان آنحضرت بودند و اینمعنی در اطراف و اکناف بدون فعلیت
و وقوع آن وقایع جانگداز باین درجه ها واضح و معلوم نمیشد چنانکه
پس از شهادت آنحضرت و اسیری اهل و عیال او و رسیدن
این شهرت باطراف و اکناف مردم در هر طرف از بنی امیه متضجر
و متنفر شدند و آن التباس و اشتباه که در حق اینها سالها داشتند
و اینها را دوست پیغمبر و مسلم و خلیفه او میدانستند کم کم رفع شد
و یقین کردند که اینها دشمن آنحضرت و دشمن اهل بیت او بوده اند
و محض برای رونق امر دنیای خود بستگی بآنحضرت نشان میدادند
و هکذا معلوم شد که دعوای جناب سید الشهدا علیه السلام نیز برای

امر دنیا نبوده زیراکه عادةً محال است کسی بجهة امر دنیا بآن درجه‌ها
ایستادگی کند و بانطورها از همه چیز صرف نظر کند و با وجود
مصائب بیشمار و بیکس ماندن اهل و عیال در مقابل لشکر بیشمار و کشته
شدن اعوان و انصار باز تا نفس آخر در ردّ بیعت ضلالت
انطورها ایستادگی فرماید و مدعی حقیّت خود باشد و بهیچوجه
بیعت رام نشود و برای خود از دشمن هرگز امان نطلبد
و بگوید رَبِّ وَدَدْتُ ان اُقتَل و اُحیی سبعین
مرّة فی طاعتک و محبّتک سیّما اذا کان فی قتلی نصرة
دینک و احیاء امرک و حفظ ناموس شرعک

حقیقة دین اسلام و شریعت حضرت خیر الانام صلوات الله علیه و آله
در زمان خلافت یزید نزدیک بود بالمرّه از دست برود و بدست
اینگونه خلفای ناخلف بکلّی ضایع و مضمحل گردد پس آنحضرت لابدّ
بمقام معارضه آمد و بآنقسمها اظهار کلمهٔ حق و احیای دین و نصرت
شریعت نمود و حق و باطل را با این صبر و بردباری از هم جدا و حقیقت

خود

خود و بطلان آنها را باہل عالم واضح و ہویدا فرمود و این آیت
که خداوند بزایران و گریه کنندگان و محبان آنحضرت اینهمه فضایل
و کرامات و مقامات عطا نموده و در حدیث وارد است
طوبیٰ لناصر آل محمد بالبکاء والتباکی خوشا بناصر
آل محمد بگریه کردن که گریه کردن را نصرت و یاری محسوب
فرموده اند زیرا که گریه و تعزیه داری بر آنحضرت آن وقایع را
بخاطر می آورد که در آنها نصرت دین مبین بوده و بیاشد و لا
نیز اگر کسی با اخبار متواترات نکات و دقایق همان واقعات را
تصور کند برای بطلان دعوای مخالفین و حقیت آن امام مبین
دلیل متین از آنها بدست آمده و در این ضمن البته نصرت دین بعمل خواهد
آمد پس تذکار آن وقایع بهر وسیله باشد در هر زمانی از ازمنه نصرت
اسلام و اعانت بمقصود و مرام آن امام همام محسوب است و اینست
که در تعزیه داری آنحضرت آنهمه ثوابها هست و چندان قیود و حدود
در آن نیست بلکه تباکی را نیز قبول فرموده اند تا بهر وسیله تذکره آن

قضایا بعمل آید و بواسطه نصرت دین و قوت ایمان حاصل گردد

فافهم و تبصر ای تشنهٔ که از اثر اشک ماتمت تازه و خوش

گلشن دین سبز و خرم است هر دل که در غم تو بود خرم است و

شاد خرم دلی مباد که فارغ از این غم است

و این است تاویل قول آنحضرت که فرمود شیعتی ما ان شربتم

ماء عذب فاذکرونی که مراد از ماء در باطن علم است

چنانکه در تفسیر آیهٔ افرایتم ان اصبح مائکم غوراً فمن

یاتیکم بماء معین وارد شده که مراد از ماء معین علم است و آیهٔ شریفه

اشاره است بغیبت امام علیه السلام و کلمات ائمه علیهم السلام

موافق فرمودهٔ خودشان ظاهر هست و باطن هست پس بقای

علم که ماء حیات روحانی اهل ایمانست از جناب سید الشهدا

علیه السلام بوده و هرکس بعد از او از این آب گوارا بخورد

باید او را یاد کند که از برکت او این آب شیرین و گوارا باقی

مانده و اگر شهادت او نبود کفر و ضلالت عالم را میگرفت

وتشنگان بادهٔ حیرت اززلال ماء هدایت تاقیامت محروم میمانند
وماء معین درعالم ابداً پیدا نمیشد ۰ حقیقةً بلکه هر فردی
از افراد ناس وهمه مردم را دو نوع مشیت است یکی بمیل
وصرافت طبع قطع نظر از ملاحظات واعتبارات خارجه
ودیگی بملاحظهٔ جهات مخصوصه چنانکه مولا برای امتحان غلام خود
جواهری یا وجه نقدی درجای بیانفی پیش رُدی غلام می اندازد
وخود پنهان وغایب میشود ودرکمین مراقب عمل او میباشد که امانت
وخیانت غلام درتصرف مال آقا وضبط آن بظهور وفعلیت
بیاید ومُدلّل شود پس دراین حال آقا بعزم خود بالذات هرگز
راضی برخیانت کاری ودزدی غلام خود نیست واولاً وبالذات
نمیخواهد که غلام بمال مزبور خیانت کند ومال را بردارد لیکن
بجهه اینکه باطن او بظهور بیاید وخوبی وبدی او مُدلّل شود
وزبان غلام بمولی کوتاه شود ودرترجیح سایر غلامان براو حجت
تمام شود آقا بفعل خلاف او راثانیاً وبالعرض میخواهد آنست که

از غلام در ضبط آن مال رفع موانع میکند و خود یا هر کس را که محل نظر
او ست محفوظ قرار داده است از جهت اختیار کرده و خود را در
غلام غافل و زایل نموده تا او هر چه دلش بخواهد بکند و بمقام فعل آورد
و آنچه در کون دارد بتواند ظاهر کند و راه حرفی و حجتی بر سوالش
باقی نماند و از این قبیل است اراده هابیل در آیه شریفه در قصه قابیل
و هابیل که از هابیل حکایت میفرماید لئن بسطت الیّ یدک
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله
ربّ العالمین انّی ارید ان تبوء باثمی و اثمک فتکون من
اصحاب النّار و ذالک جزاء الظّالمین ، پس این اراده
با جلالت شان و تقوای هابیل منافات ندارد چنانکه مخفی نیست
مثال دیگر شخص مریض که قطع عضوی یا قلع دندان خود را میخواهد
و برای مداوا و استشفا مثلاً فلوس یا نمک میخورد هر گز اینها را
بمشیت عزمی و رضای طبیعی نمیخواهد ولی برای شفا ثانیاً و بالعرض
این معالجات و مداوا را میخواهد چه خوش گفت آن مرد دارو

فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

ازالهٔ اشکال آمدیم باز بر سر مطلب اوّل تاجری بنیت صحیح
مایهٔ بعامل خود دهد که این مایه صایع باشد بمصرف راه خیر و هم بمصرف
راه شر وطریق تجارت وعمل را براو بیان کند و مطلوب خود را
از طرق تجارت معین کند و بملاحظه صرفه وصلاح واقعی باو امر
کند که مایهٔ اورا در مال التجاره مخصوصی صرف کند آنعامل بخلاف
امر ورضای تاجر همان مایه را که در دست او از ارباب است در جای
علیحده صرف نماید که خلاف مطلوب صاحب مایه است وبا آنمایه فتنها
وفسادها برپا کند آیا در نظر عقلا فساد وشرارت وبدعملی او درین
صورت پای تاجر صاحب مایه را هم میگیرد یا نه البته نمیگیرد وهیچ
وقباحتی در کار او بتاجر صاحب مایه وارد نمیشود پس باید دانست
قدرت واستطاعتی که خداوند بعبد داده مایه ایست برای فعل
وعمل عبد اگر آنمایه را ببندگان عطا نمیفرمود جای تکلیف بآنها
نبود وعقاب آنها در عمل معصیت ظلم میشد چنانکه در مجلد سیم بحار

در ضمن حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده تحصر
فرموده و مثل ذلک مثل رجل یملک عبدا مملوکا لا یملک
نفسه ولا یملک عرضا من عرض الدنیا و یعلم ذلک مولاه منه
فامره علی علم منه بالمصیر الی السوق لحاجة یاتیه بها ولم یملکه
ثمن ما یاتیه به من حاجته و علم المالک ان علی الحاجة رقیبا
لا یطمع احد فی اخذها منه الا بما رضی به من الثمن وقد وصف
مالک هذا العبد نفسه بالعدل والنصفه واظهار الحکمة
ونفی الجور واوعد عبده ان لم یاته بحاجته ان یعاقبه
علی علم منه بالرقیب الذی علی حاجته انه سیمنعه وعلم ان
المملوک لا یملک ثمنها ولم یملکه ذلک فلما صار العبد الی السوق
وجاء لیاخذ حاجته التی بعثه المولی لها وجد علیها مانعا یمنع
منها الا بشراء ولیس یملک العبد ثمنها فانصرف الی مولاه
خائبا بغیر قضاء حاجته فاغتاظ مولاه وعاقبه علیه الیس
یجب فی عدله وحکمته ان لا یعاقبه وهو یعلم ان عبده لا یملک

عرضاً من عروض الدنیا و لم یملکه ثمن حاجته فان عاقبه طالماً معتقداً علیه مبطلاً لما وصف من عدله و حکمته و نصفته و ان لم یعاقبه کذب نفسه فی وعیده ایاه الحدیث

حقیقة خداوند عالم حول و قوة بشخص داده تا در راه خیر و محل رضای او صرف نماید و آناً فآناً مدد از عالم لا ریب بشخص عامل میرسد و شخص بمدد و حول و قوة خداوند یرا که مایه و مادهٔ عملست بنا بقوة اختیاریکه باو داده اگر در خلاف رضای حق صرف نماید و خدا هم قدرت و حالت اختیار را از او سلب نکند و باقتضای وهابیت و جوادیت خود آنچه حول و قوه بعبد داده باز پس نگیرد چون راه خیر و شر را خداوند بدلالت رسل و ایضاح سبل و هدایت حجج واضح و مبین فرموده پس مباشر معصیت حجتی بر خدا ندارد و حجت خدا باو وارد است قُل فللّه الحجّة البالغة مَن عَمِلَ صالحاً فلنفسه و مَن اَساء فعلیها و از اینجا جواب شبهه آنشخص نیز معلوم شد که بتلویح اشاره بجبر نموده و در شعر خود گفته

کان

جبر و تفویض من نمیدانم شد ای بدست تو اختیار نیست

پس هرچند اختیار عبد تحت اختیار مولاست ولی در صورتیکه

او خود بعبد این قوه را داده باشد بدون تفویض و بی سلب قدرت

خود پس اینمعنی منافات با قدرت و اختیار او ندارد که اختیار

عبد ند و ضد اختیار او نیست بلکه فضل و عطیه ایست از او

هر وقت بخواهد قادر است این قوه را از بنده سلب کند و بنده را

مسلوب الاختیار نماید هو المالک لما ملکهم والقادر لما اقدرهم

علیه در مجلد سیم بحار از جابر از رسول الله صلی الله علیه

و آله که آنحضرت فرمود یکون فی آخر الزمان قوم یعملون المعاصی

ویقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه

فی سبیل الله یعنی در آخر زمان قومی مرتکب معاصی میشوند

و میگویند که خدا معاصی را مقدر کرده بر آنها رد کننده

بر این قوم مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده باشد در راه خدا

انتهی و مخفی نماند که برخی مدعیان عرفان در این زمان

پارهٔ کلمات مشعر براین معانی صادر میشود وبعض بیچارگان
غافل آنهارا ازمطالب عالیه ومعارف حقه دانسته خوشش میاید
وفریب آنهارا میخورد اعاذنا الله من شرور انفسنا
لطیفة مؤلف را بایکنفر جبری وقتی مکالمه افتاد روزی
از کاظمین علیهما السلام ببغداد میرفتم توی کالسکه راه آهن
میان جمعی یکی از مدعیان عرفان گفت مخلوق وعبد را کاری
نیست وسعی او را حاصلی نه ومن ساکت بودم تا اینکه او استدلال
کرد بآیهٔ لیس للانسان الا ما سعی وآیه را این قسم تفسیر
کرد که برای انسان چیزی نیست مگر سعی او یعنی بانسان سعی
میماند که عبث است زیرا که تمام افعال از خداست بی مدخلیت
عبد گفتم معنی آیه برعکس این است که میفرماید برای انسان
نیست مگر سعی یعنی اگر سعی وعمل خود او نباشد حاصلی برای او نخواهد شد
گفت از متن آیه هر دو معنی محتمل است گفتم ذیل آیه قرینهٔ معنی دوم است
که میفرماید وان سعیه سوف یری گفت این آیه را هم میتوان این قسم

معنی کرد که زود سعی او دیده میشود یعنی انسان می بیند که سعی او بی ثمر است گفتم خداوند همهٔ این شبها ترا در آخر همین آیه بازرفع کرده که فرموده ثُمَّ یُجْزٰیهُ الجَزاءَ الاَوفیٰ پس همه حاضرین مرا تصدیق کردند واو ساکت شد واز جواب عاجز ماند

میرسید شریف که از علمای عامه است در شرح مواقف تفصیلی نوشته که حاصلش این است افعال اختیاریهٔ عباد واقع است بقدرت خداوند برای بندگان قدرتی و تاثیری در افعالشان نیست وخداوند قدرت خود را جاری کرده براینکه در بنده قدرتی واختیاری ایجاد کند پس وقتیکه مانعی نشد خداوند مقارن بقدرت واختیار او فعل را ایجاد کند پس فعل عبد ابداعاً واحداثاً مخلوق خداست ومکسوب عبد وگفته است مراد از کسب فعل محض مقارنت اوست بقدرت وارادهٔ خدا بدون اینکه عبد را تاثیری و مدخلیتی در ایجاد فعل باشد واین مذهب ابوالحسن اشعریست واکثر معتزله گویند افعال تنها

بقدرت

بقدرت عباد واقع است بر سبیل استقلال بدون ایجاب بلکه باختیار

و طایفهٔ گویند بهردو قدرت واقع میشود معاً و اجتماع مؤثرین را

براثر واحد جمعی ازایشان جایز دانسته مؤلف گوید

فساد همهٔ این اقوال واضح است حاجت بتفصیل نیست

و چون پس از اطلاع براینگونه مقالات سخیفهٔ سایرین شخص قدر

صحت واستقامت مذهب و دین خودرا بهتر میداند بآنچه

این تفصیل را ثبت کردم تعرف الاشیاء باضدادها

متوکل از عباده پرسید که اگر بجانهٔ روی کسی با زن خود بینی

از آن سخن گوئی یا خاموش باشی گفت این مسئله را جواب نیست

چه اگر گویم راضی شوم دیوث باشم واگر گویم نه قدری میشوم

مثنوی گفت روزی شحنه را پادشاه آنچه کردم

بود آن حکم اله گفت شحنه آنچه منهم میکنم حکم حقست

ای دو چشم روشنم از دکانی گر کسی تربی برد کاین ز حکم

ایزداست ای باخرد برسرش کوبی دو سه مشت کره

حکم حقیقت اینکه اینجا بازنه　　حکم حق کر عذر میباید ترا　　پس

بیاموز و بده فتوی مرا　　که مرا صد آرزو و شهوتست　　دست

من ببسته زبیم هیبت است　　پس کرم کن عذر را تعلیم ده　　برگشا

از دست و پای من گره　　حکایت از مثنوی

آن یکی بر رفت بالای درخت　　می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی　　از خدا شرمیت کو چه میکنی

گفت از باغ خدا بندهٔ خدا　　گر خورد خرما که حق کردش عطا

عامیانه چه ملامت میکنی　　بخل بر خوان خداوند غنی

گفت ای ایبک بیاور آن رسن　　تا بگویم من جواب بوالحسن

مراد ابوالحسن شهرت دزد ... بوده

پس ببستش سخت آندم بر درخت　　میزد او بر پشت و پهلو چوب سخت

گفت آخر از خدا شرمی بدار　　میکشی این بیگنه را زار زار

گفت کز چوب خدا این بنده اش　　میزند بر پشت دیگر بنده خوش

چوب حق و پشت و پهلو آن او　　من غلام آلت و فرمان او

گفت توبه کردم از جبر ای عیار　　اختیار است اختیار است اختیار

اختیاری

اختیارش اختیارت هست کرد اختیارش چون سواری زیر گرد
اختیارش اختیار ما کند امر شد بر اختیار ای مستند

حکایت جبری بخانه رفت کسی را دید که با کنیز او
بعمل بد مشغول است خواست که اورا نزد والی برد آنمرد
گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود و رفع آن نتوانستم
کرد جبری روی او ببوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه
سنت دانی و موافق مذهب من حرف زدی
یکی از مجبره با نصرانی مناظره میکرد که چرا مسلمان نمیشوی نصرانی
گفت که این کفر را خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده مجبره
قبول کرد نصرانی گفت پس مناظرهٔ تو جهل است جبری منقطع شد
حقیقة برای مسلک حق و امر بین الامرین پارهٔ امثال نیز
نوشتم تا مطالعه کننده بصیرت پیدا کند والحق یعرف
بالمثال ولا یعرف بالجدال تمثیل جمال
یوسف علی نبینا و علیه السلام که بآئینه های متعدده تجلی کند از آئینه ها

بعضی که صفا و جلا دارد و خمیره و ذاتش بی عیب است باکمال مطابقت
و استقامت در او ظهور میکند و بعضی که ذاتش علتی دارد
یا اینکه بالعرض زنگدار و لکه دار است جمال مزبور بطور کج و معوج
و هیاتی بخلاف هیات یوسف واقعی خارجی در او نمایان و بر
آئینه ملون میشود آن اعوجاج و اختلاف لون و شکل بیوسف
واقعی ندارد بلکه همه از استعداد و قابلیت خود آئینه هاست
و باعث بر آن نفس و ذات خود آئینه هاست هر چند اگر
صاحب جمال نبودی اعوجاج و کجی هم نمی بود پس فیض خدا
بدون تفاوت باکمال استقامت هم بسعید و هم بشقی میرسد و لیکن
بجهة اختلاف قوابل فیض در مواد مستفیضه مختلف میشود
فسالت اودیة بقدرها و همین که فیض بشقی وارد شد مادهٔ
شقی او را معوج خواهد نمود فلیغیرن خلق الله چنانکه جمال
و آثار صاحب جمال بی تفاوت بآئینه کج و راست وارد میشود
همین که بآئینهٔ کج وارد شد جمال را آئینه کج خواهد نمود

تمثال

تمثال آخر باران بزمین شور و شیرین بالسویه می بارد و آفتاب
و ماه بهر دو برابر می تابد و هوا بی تفاوت بهر دو تربیت مینماید
ولی زمین شور خار می آورد و زمین شیرین لاله و نسرین باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره
زار خس پس فیض من جانب الله بهمهٔ مخلوقات برابر میرسد
و از جانب خدا تفاوتی ملحوظ نیست ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت فارجع البصر خاسئا و هو حسیر صنع الله
الذی اتقن کل شیء تمثیل آخر
هرگاه در یک کارخانه پارچهای سفید مختلف الطبایع را بخواهند
رنگی بزنند و همه را بجز یک رنگ بگذارند و عمل استاد کارخانه
بهمهٔ آنها بیک قرار باشد باز رنگ پارچهٔ ابریشم با رنگ پارچهٔ
پشم و رنگ پارچهٔ علف و پنبه با آن دیگرها البته فرقی پیدا میکند
و این اختلافات و تفاوتها هرگز راجع برنگ کارخانه و عمل صباغ
نمیشود بلکه بقابلیت خود پارچه مستندات پس اینکه طبایع

هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر صح

مختلف شده و آثار تفاوت پیدا کرده بعضی مصدر خیر میشود و برخی
منشأ شر همه اینها از اختلاف قوابل آنهاست که منشأ آن اختیار است
پس چون قوابل و استعدادات مختلف است هر فیضی وارد شود در مواد
مستفیضه مختلف خواهد بود کقطر الماء فی الاصداف درٌّ
و فی فم الافاعی صار سمًّا حقیقةً اگر گوئی قابلیت را
نیز خدا داده است صحیح است ولی میگوئیم هیچ چیز بملاحظهٔ عطای
خدا اوّلاً و بالذّات مفطور ببدی و نقصان نبوده و خداوند واهب
العطایا در خلق اوّل و فطرت اولی باقتضای الوهیت کامله و ربوبیت
مطلقه و رحمت عامّه قوابل را صالح بفیوض و خیرات خلق فرموده
و بر حسب فعل و عمل کم کم در موادّ اشیاء و در قوابل آنها اختلافات
عمده پیدا شد مثلاً قابیل که هابیل را کشت جناب آدم علیه السلام
در مرثیهٔ او گفته تغیّرت البلادُ و من علیها و خداوند در آیهٔ
شریفه میفرماید ظهر الفسادُ فی البرّ و البحرِ بما کسبت ایدی النّاس
و اگر گوئی با وجود صلاحیت بخیر و شر چرا شخص راه خیر را ترک کرده

الذی احسن کلّ شیءٍ خلقهُ

براهِ شر میرود گوئیم اوّلاً این مؤاخذه وسؤال را از خود عامل باید
کرد مثلاً بقابیل باید اعتراض کرد که باوجود اختیار وعلم او بشریت
قتل برادر وخیریت مهربانی ومواسات با برادر چرا هابیل را کشت
ثانی اگر شخص تأملی کند معاینه می بیند که بسا اشخاص باوجود علم
واطلاع بخیریّت وشریّت ومیل طبیعتش بطرف خیر با رجحانات نفسانیّه
بازطرف شر را اختیار میکند درحالتیکه خودرا مختار وقادر بفعل خیر
میداند ونفس لوّامه اورا در ترک خیر ملامت مینماید پس بدون
مجبوریت مطیع نفس امّاره میشود وحال آنکه اگر بفطرت خود رجوع
نماید فطرت خودرا مایل بطرف خیر می بیند قال تعالی
فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا پس مختار بودن بنده وازفعال
خود بدیهی است وخداوند احدی را درطرفی مجبور نفرموده وهمه را
مختار خلق نموده چه کمال وحکمت دراختیار است پیر ما گفت خطا
بر قلم صنع نرفت ولی بعد ازورود تکالیف هرکس باختیار
خود هرطور عمل نموده باقتضای همان عمل درعوالم مختلفه قابلیّت او

تغییر یافته و با دیگران تفاوت بهم رسانده قال تعالی

قل یا ایها الناس قد جائکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما

یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل

مثل اینکه حکیم کامل بچند نفری که قریب المزاجند در تدبیر صحت مزاج

ایشان تکالیفی کرد و استعمال دوای معین و غذای معلومی را بآنها

متحتم نمود و اجتناب از اشیاء معینه را لازم داشت اینچند نفر

که اولاً مزاجشان باهم متقارب بود در عمل بتکالیف طبیب از هم تخلف

نمودند بعضی بجمیع تکالیفا و عمل نمود[۲] طبیب در خوردن دوا بآنها

اجباری نکرد و ایشان را بحال اختیار خود گذاشت لهذا

بعد از ظهور عمل مزاجشان باختلاف عملشان تغییر و تفاوت پیدا کرد

و باهم مختلف شدند پس ایعزیز آناً فآناً امزجه و طبایع مکلفین و قابلیت

آنها در طبق افعال و اعمال خودشان و اعمال پدر و مادر و

مربیهایشان اختلاف بهم میرساند و ترقی یا تنزل پیدا میکند و همه

اینها راجع بنفس مکلفین است در اوایل جلد سیم بحار

و بعضی برخی از تکالیفا و عمل کرد و بعضی همه را ترک نمود ۲ دوای او را نخورد صح

از هشام

از ہشام بن حکم مرویست کہ زندیقی از ابو عبد اللہ علیہ السلام سؤال
کرد و گفت خبر دہ بمن از اینکہ خداوند چرا تمام خلق را مطیع و منقاد خلق نکرد
و حال آنکہ خدا قادر براین بود آنحضرت فرمود ہرگاہ آنہا را مطیع خلق
میکرد برای آنہا ثوابی نبودی زیرا کہ طاعت وقتیکہ فعل آنہا نبودے
بہشت و جہنم نمیشد و لیکن خداوند مخلوق خود را خلق کرد پس امر فرمود
آنہا را بطاعت خود و نہی نمود آنہا را از معصیت خود و احتجاج فرمود
با رسولان خود و عذر آنہا را قطع نمود بکتب خود تا اینکہ آنہا چنین باشند
کہ اطاعت کنند و معصیت کنند و مستوجب باشند بطاعتشان بر خدا
ثواب و بمعصیتشان بر خدا بعقاب فرمود پس عمل صالح بندہ را است
بجہۃ فعل او و خدا او را امر کردہ بآن و عمل شر مر بندہ راست بجہۃ
فعل او و خدا او را نہی کردہ از آن زندیق گفت آیا بندہ فعل را
نکردہ است با آلتی کہ خدا در او ترکیب نمودہ فرمود بلی و لیکن با آلتی
کہ با او عمل خیر کردہ قادر شدہ است بشری کہ خدا از او نہی کردہ
گفت پس بندہ را از امر چیزی ہست فرمود خداوند او را نہی نکردہ است

از چیزی مگر اینکه دانسته است که او طاقت بترک او دارد و امر نکرده است
بچیزی مگر اینکه دانسته است که او بفعل آن استطاعت دارد
زیراکه نیست از صفت او جور و عبث و ظلم و تکلیف بندگان بر آنچه
که طاقت ندارند بر او گفت پس هرکس او را خدا کافر خلق کرده
قادر است برایمان و خدا را براو در ترک ایمان حجت است فرمود
خداوند جمیع خلق خود را مسلم خلق کرده با نها امر نموده و نهی نموده
و کفر اسمی است که لاحق میشود وقتیکه بنده او را بفعل بیاورد
و خدا بنده را وقتیکه خلق کرده کافر خلق نکرده و بنده کافر شده
بعد از آنکه وقتی رسیده که حجت بر او لازم شده از جانب خدا
پس حق را بر او عرض کرده پس بنده انکار نموده پس بانکار حق کافر
شده گفت پس جایز است که مقدر کند بر بنده شر را و او را امر کند
بخیر و حال آنکه او قادر نیست بفعل خیر و عذاب کند بر او فرمود
این لایق نیست بعدل و رأفت خدا مقدر کند بر بنده شر را و اراده
و اراده کند شر را از او بعد امر نماید او را بچیزی که میداند او

مستطیع نیست با خدا او و بر بیرون آمدن از آنچه قادر نیست بترک او
بعد عذاب کند بر او برای ترک او چیزیرا که دانسته است اینکه او
قادر نیست با خدا او انتہی بترجمه نقل شد و متن حدیث نیز در آیته
عینا نقل خواهد شد حقیقته نفس انسانی صالح است
برائیکه نفس قدسیهٔ الٰهیه باشد که از او در طبق محبت و رضای خدا اعمال
و افعال خیر صادر شود پس نفس معتدله باشد بصورة انسان حقیقی
که در احسن تقویم خلق شده . فَيَمْشِي سَوِيًّا عَلٰى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ و صالح است برائیکه در هویت او نفس کلیهٔ شیطانیه
القا شود پس افعال شیطان از او بروز کند بخلاف صورت
انسانیه و در طبق صور حیوانات باقتضای اعمال پس اگر نفس
بعلیین توجه کند مثال و افاضهٔ علیین در او مانند روح میشود
در جسد حرکت میدهد او را در طبق آنها من الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ
ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰئِكَةُ و هرگاه نفس متوجه بسجین گردد
و بمبادی شر مائل شود مثال اهل سجین در او مانند روح میشود در جسد

که حرکت میدهد او را بر حسب میل و طبع ایشان

فی تفسیر البیان عن الصادق علیه السلام ما من قلب الّا وله اُذنان علی احدهما ملک مرشد وعلی الآخر شیطان مفتن هذا یامره وهذا یزجره الحدیث

بعبارة اخری نفس امّاره بسوی شیطان میکشد ونفس لوّامه بسوی ملک تا انسان که فاعل مختار است بکدام یک مائل شود یکسر موی بدست من دیگر با دوست سالها درسر این موی کشاکش داریم

حقیقة باید دانست ورود تکلیف وقبول وتحمّل آن واختلاف قابلیّات بسبب اختلاف اعمال اختصاص باین عالم ملک تنها ندارد بلکه از بدو ایجاد واوّل فطرت در عالم ملکوت نیز بر همه اشخاص تکلیف وارد شده ومیشود کما قال تعالی

وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِیْ آدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوْا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِنَّا کُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِیْنَ

از عبارت مرحوم فاضل

دربندی اعلی اللہ مقامہ کہ در جواہر الایقان گفتہ ظاہر میشود کہ وجود
عالم ارواح و ذر اوّل و عالم طینت اگرچہ در ازمنہ قبل اجماعی
نبودہ ولی در اواخر ما بین شیعۂ امامیہ مجمع علیہ شدہ خلافی
در اینباب ندارند

فی المجلد الثالث من البحار

عن ابن مسکان عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ
تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَم الآیہ قُلتُ
معاینۃ کان ہذا قال نعم فثبتت المعرفۃ ونسوا الموقف
وسیذکرونہ ولولا ذلک لم یدر احد من خالقہ ورازقہ
فمنہم من اقرّ بلسانہ فی الذّر ولم یؤمن بقلبہ فقال اللہ
فما کانوا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل

وفیہ ایضاً

عن جابر قال سمعت ابا جعفر علیہ السلام یقول فی ہذہ الآیۃ
وان لو استقاموا علی الطّریقۃ لاَسقیناہم ماءً غدقاً
یعنی من جری فیہ شیئ من شرک الشیطان علی الطّریقۃ یعنی
علی الولایۃ فی الاصل عند الاظلّۃ حین اخذ اللہ میثاق

بنی آدم اسقیناہم ماءً غدقاً یعنی لکنا وضعنا اظلتہم
فی الماء الفرات العذب بیانٌ حاصل الخبران
المراد بالآیہ انہم لوکانوا اقروا فی عالم الظلال والارواح
بالولایۃ لجعلنا ارواحھم فی اجسادہم مخلوقۃ من الماء
العذب فمنشا اختلاف الطینۃ ہو التکلیف الاول فی عالم
الارواح عند المیثاق انتہی وفیہ ایضاً
عن حبیب عمن رواہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال
ما تقول فی الارواح انہا جنود مجندہ فما تعارف منہا
ایتلف وما تناکر منہا اختلف قال فقلت انا نقول ذلک
قال فانہ کذلک ان اللہ عز وجل اخذ من العباد میثاقہم
وہم اظلۃ قبل المیلاد وہو قولہ عز وجل واذا خذ ربک
من بنی آدم الآیۃ قال فمن اقرلہ یومئذ جائت الفتہ ہہنا
ومن انکرہ یومئذ جاء خلافہ ہہنا واحادیث عالم ذر
وطینت واخبار تکلیف عالم اول ونشاۃ قبل در کتب معتبرۃ اخبار

بسیار است

بسیار است و متواتر بالمعنی است و در حدیث نبوی است
مَنْ وَجَدَ خَیْراً فَلْیَحْمَدِ اللهَ وَمَنْ وَجَدَ غَیْرَ ذَلِکَ فَلا یَلُومَنَّ اِلّا
نَفْسَهُ و این است که خداوند از قول شیطان نیز حکایت میکند
که شیطان ببندگان گوید فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ
و این است معنی حدیث لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیْفَ خُلِقُوا لَمْ یَلُمْ
اَحَدٌ اَحَداً یعنی هرگاه مردم میدانستند که چگونه خلق شده اند
احدی احدیرا ملامت نمیکرد یعنی اگر شخص تفصیل نشاءهٔ
اولی و عوالم طینت اطلاع داشت در نیک و بد اطوار خلقت
دیگریرا ملامت نمیکرد و همه ملامتها را بخود وارد مینمود زیرا
که هرچه بدی بیند از خود اوست وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ هر نیک و بدی که در قوی خواهد بود نیک از تو
بد ز فعل ما خواهد بود ذکر مثال و تبیین حال
نوری که در دیوار از آفتاب ساطع میشود آن نور از آفتابست ولی
با دیوار چه اگر دیوار و جسم کثیف در پیش آفتاب نباشد نور او

هرگز ظهور نمیکند چنانکه اگر فتیلهٔ روشن کرده جای بلندی نگاه دارد که بجرم کثیف مشرف نباشد ابداً نور چراغ ظاهر نمیشود پس نور از آفتاب است ولی با جدار قایم است که ظهور نور موقوف است بوجود جدار اما سایه پس او از جدار است ولی با آفتاب قایم است چه اگر آفتاب نباشد نه نور پیدا میشود و نه سایه هر دو بسته بوجود آفتاب است و سایه از نفس جدار ناشی است چنانکه اگر دیوار را تصفیه نموده بمقام بلور صاف رسانند هرگز سایه نخواهد انداخت و آثار و احکام و اشراق و احراق شمس را آنوقت حاجب و مانع نخواهد بود پس ازین مثل میتوان تعقل کرد که خیر از خداست و با عبد قایم و ظاهر است و شر از عبد است و بحفظ و ابقای خدا باقی و موجود است و اگر بنده نفس خود را بمقام تصفیه و تزکیه برآرد و زنگ معاصی را از آئینهٔ قلب خود بزداید همیشه مصدر خیر خواهد بود و شر ازاو ظهور نخواهد کرد و سراپا مظهر نور خدا خواهد بود مصداق مازال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی کنت سمعه

الّذی یسمع به وبصره الّذی یبصر به ویده الّذی یبطش بها
بها نا اولیاء الله که وجود خودشانرا از زنگ عوارض مبرّی و
از کدورت علایق مبّری فرموده متخلّق باخلاق الله بوده مظهر
تجلیّات قدسیّه وفیوضات الٰهیّه میباشند واطوار وآثار
ربوبیت از ایشان ظاهر میشود مصداق این حدیث شریف
میتوانند بود تو خود حجاب رهی حافظ از میان برخیز
تتمّه پس از این تحقیق واضح شد معنی حدیث مروی درکافی
که فرموده انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیّئاتک
منّی یعنی خداوند خطاب به بنده خود میفرماید من بحسنات تو اولیترم
از خودت ونسبت حسنات باید بمن داده شود اگرچه از تو بروز
کرده وتو اولیتری بسیّئات خود از من یعنی نسبت وعلاقهٔ
سیّئات بتو باید داده شود زیراکه سیّئات از تو ناشی است
وبر تو منتهی است چنانکه در مثل مذکور در نسبت نور وظلمت
درمقام نسبت آفتاب بنور اولیست از جدار لیکن بسایه در نسبت

و تعلق جدا از آفتاب اول و اقربست والله اعلم

پس در افعال عباد جمیع خیرات و حسنات از خداست و جمیع سیئات از بنده هر چند هیچیک بدون فعل عبد و بدون قضا و بی مشیت خدا نمیتواند بود و باین معنی قریب است آنچه خداوند در آیهٔ شریفه میفرماید ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و قال تعالی بعد ذکر الحسنة والسیئة قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً اگر حکیم ترا گفت نیک و بد ز قضاست صواب دان مگو این سخن که گفت خطاست ولی خرد را بفشان به پیش و باز اندیش که این قضا که بدین جا بگه رسد ز کجاست

در مجلد ثالث بحار از حضرت صادق علیه السلام مروی است که آنحضرت فرمود الناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الامر مفوض الیه فقد وهن الله فی سلطانه فهو هالک و رجل یزعم ان الله عزوجل اجبر العباد علی المعاصی

وکلفهم ما لا یطیقون فقد ظلم الله فی حکمه فهو هالک ورجل یزعم ان الله
کلف العباد ما یطیقون ولم یکلفهم ما لا یطیقون فاذا احسن حمد الله واذا اساء
استغفر الله فهذا مسلم بالغ فی شرح الصحیفة للسید ره
عن الصادق علیه السلام اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم تجد
احدًا فی ضیق ولم تجد احدًا الا ولله علیه الحجة وما امروا الا
بدون سعتهم وکل شیئ امر الناس به فهم یسعون له وکل شیئ
لا یسعون له فهو موضوع عنهم ولکن الناس لا خیر فیهم

حقیقة پس با این طریقه مستقیمه معنی تسبیحات اربعه صادقا
و با واقع مطابق میآید که بگوئیم الحمد لله یعنی جنس وحقیقت
حمد مر خدا راست وسبحان الله یعنی خداوند از جمیع قبایح
منزه است چه هرچه شر وقبیح باشد راجع بنفس عبد است
والله اکبر ولا اله الا الله که بی حول وقوة او احدی قادر
بعملی نمیباشد ودر مقابل قدرت وکبریائی او قدرتی متعقل نیست
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

حقیقۃ درا خبار چند کہ لفظ قدریہ وارد است چنانکہ مجلسی
علیہ الرحمہ در اوایل جلد ثالث بحار بیان کرده و گفتہ این لفظ ہم
بجبریہ اطلاق شده کہ آنہا قائلند بقدر یعنی معتقدند براینکہ افعال
عباد مدخلیت بخود ایشان ندارد تماما از خداست بدون قدرت
و استطاعت عبد و در بعض اخبار بمفوضہ اطلاق شده کہ آنہا
افعال را راجع بقدرت عباد مینمایند و نافی قدرند و ہر دو
مذہب خلاف حق و خطاست پس نفی قدر و اثبات قدرت مجبد
بدون حاجت بقدر خطا و توہین قدرت و کبریای خداست
القدریۃ مجوس ہذہ الامۃ یعنی قدریہ مجوس این امت اند
چنانکہ آن گبر یزدان اہرمن گفت مراین نادان و احمق یا ومن گفت
در توحید صدوق رہ در جملہ حدیثی از ابی عبد اللہ علیہ السلام
فمن زعم ان اللہ یقوی علی عمل لم یرده اللہ عز و جل فقد زعم
ارادتہ یغلب علی ارادۃ اللہ تبارک و تعالی و اثبات
قدر با نفی قدرت و استطاعت عبد در فعل عبد اینہم خطا و مستلزم

ظلم

ظلم بر خداست وحق مسئله اثبات قدراست واثبات قدرت عبد
تحت قدرت مطلقۂ خدا وہذا فی الدعاء لا الذی احسن
استغنی عن عونک ورحمتک ولا الذی اساء واجترئ علیک
خرج عن قدرتک واین است که درافعال گاہی فعل را خداوند
نسبت بخود داده برای اینکه حول وقوة وتوفیق وتقدیر ازاوست
وعبد بدون آن قادر بفعل نیست وگاہی بعبد نسبت داده
زیراکه او مصدر وفاعل ومباشراست باختیار وحول وقوة
که خدا باو داده قال تعالیٰ اللّٰہ یتوفی الانفس حین موتہا
ودرآیۂ دیگر میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم
وقال فی مریم علیہ السلام فنفخنا فیہ من روحنا
ودرآیۂ دیگر میفرماید فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا
سویا وفی الحدیث ان النافخ جبرئیل
وقال فی القتل قاتلوہم یعذبہم اللّٰہ بایدیکم قتل را
بعباد نسبت داد وتعذیب را بخود ومراد از تعذیب عین قتل است

وقال تعالی فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم وقال ایضا
فی الرمی وما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنّة الله بآن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیریست وکلّ الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن
بحجب الاکنّة اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ریبة هر نیک وبدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق وصفاست
حق فاعل مطلقست اگر پرسی راست واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرت نیست جبریّه اند ودر باب سیصد وشصت ونهم از فتوحات
امّا العارفون من اهل الله فلا یرون انّ ثمّة قدرة حادثة اصلا
یکون عنها فعل فی شیء رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من وتو در اختیار نگشادست واگر گویند قدرت دارد امّا قدرت

او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق
حقست ومکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست واین معنی شبیه است
باآنکه شخصی باری بردارد وکسی دست درزیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار
برداشتن داشته باشد وسبب ظهور قدرت درآنست که او آئینۂ
ذات متّصف بقدرت است وفایدۂ این قدرت آنست که وقایۂ
حق باشد ازنسبت فعل شرّ باو چه مناسب این مذهب است حیَّ
علی الصّلوة ازمؤذن ولاحول ولاقوة الّا باللہ
ازسامع بارها گفته ام وبار دگر میگویم که من گم شده این ره بخود
می پویم درپس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که ازآن دست
که می پرورد م میرویم ومعتزله گویند عبد را قدرت هست وافعال
او مخلوق اوست واین طایفه اند قدریّه که ابو داود ازابن عمر رضی اللہ عنہ
روایت میکند که حضرت مصطفی صلّی اللہ علیه وآله وسلّم درشان ایشان
فرموده القدریّة مجوس هذه الامّة چه مجوس بتعدد فاعل قائلند

این صفحه تتمۂ عبارت
مبتدی است که ازجملۂ
عامه است *

تتمهٔ عبارت شرح دیوان است

ومیگویند یزدان فاعل خیراست واهرمن فاعل شر وهم آنحضرت
فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا وایشان میگویند
قدریه جمعی اند که میگویند خیر وشر بقدر است وقرآن بخلاف سخن ایشان
ناطق است الله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل
شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم
قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا کل شیء
خلقناه بقدر اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور
الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله
گر رنج پیش آید وگر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که ره عقل وفضل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب مباز عود که کس بی اجل نمرد وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وان تؤمن بالقدر
خیره وشره وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه گفت
لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره وامام جعفر صادق

علیه السلام با قدری گفت که فاتحه بخوان چون بِاِیّاکَ نَعْبُدُ

وَاِیّاکَ نَسْتَعِین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی

چه استعانت از خدا میکنی؟ ونیز در شرح دیوان

از افلاطون نقل میکند العالم کرةٌ والارض مرکزٌ والانسان

هدف والافلاک قِسِیٌّ والحوادث سِهام واللهُ الرّامی فاین

المفرّ وشیخ مقتول در هیاکل گوید انّ النّور الاقوی

لایمکن النّور الاضعف من الاستقلال ~~لوفور فیضه وکمال~~

بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیّة لایمکن الوسائط من

الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوته وهم در هیاکل گوید

لیس انّ حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنّها علی قسمین

منها ما امکانه اللازم لماهیّته کاف فی صدوره عن الباری

تعالی من غیر شرط ومنها مالایکفی امکانه بل لابدّ من حدوث

امور قبل حدوثها لتکون الامور السابقة مقربة للعلّة الفیاضة

الی الامور اللاحقة وذالک انما ینتظم بحرکة دوریّة سرمدیّة

تاانجا عبارت شرح دیوان بود *

تحصل الاستعدادات ویعطی الحقّ الاول لکل شیئ مایلیق باستعداده وامام فخرالدین گوید الحق عندی انه لامانع من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنّها صح

ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما
صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسایط
اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد انتهی ما فی شرح الدیوان
مؤلف گوید این تفصیلات را بآنجهة نقل کردم
که قدر ومنزلت مطالب حقۀ نیک معلوم گردد تعرف الاشیاء
باضدادها ومطلب حق این تفصیل همان است که از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که فعل از بنده است بعون
واعانت خدا اینکه از قول جبریه گفته که عبد را هیچ
قدرت نیست بلکه مخلوق را تاثیری نباشد حتی اثر سیری از
نان نیست عقیدهٔ ایشان در جمیع مؤثرات کون ومکان همین است تا
اثر احراق را نیز از آتش نمیدانند وگویند خداوند مقارن مس
نار احراق را خلق میکند بدون اینکه احراق ذاتا و وجودا با آتش
مترتب باشد حتی در تاثیرات شمس وقمر وسایر کواکب ونفوس فلکیه
وآباء علوی وامهات سفلی نیز در مولدات بعضی همین قسم معتقد

وخود آنهارا بالمرّه بی اثر میدانند فلهذا در مضمون فالمدبّرات امرًا (و) قل یتوفّیکم ملک الموت (و) قل یتوفّاهم الملئکه وقوله تعالی ءَاَمِنتُم من فی السّمآء ان یخسف بکم الارض فی الصّافی یعنی الملئکة الموکّلین علی تدبیر العالم کما فعل بقارون ودر باب ملئکه خلاقه وامثال اینها باشکال افتاده اند وبعضی فرق گذاشته ما بین خلق اجسام وخلق اعراض وحال آنکه با جسمیّت وعرضیّت رفع اشکال نمیشود وتمام این شبهات از عدم اطّلاع بسرّ امرٌ بین الامرین است ولی هرگاه کسی موافق اخبار ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم بنکات واسرار این مسئله کماهی واقف وعارف شود میداند که تأثیرات ظاهره از ممکنات با مؤثّر حقیقی بودن خدا منافات ندارد هُوَ المالِکُ لِما مَلَّکَهُم وَالقادِرُ لِما اَقدَرَهُم علیه بعبارةٍ اُخری در اشیاء فی نفسها خداوند قوّت وتأثیر وقدرت عطا کرده هرچند قدرت وتأثیر آنها در مقابل قدرت وتأثیر خدا قدرتی وقوّتی مستقل نیست وتأثیر وقوّت ایشان تحت قدرت خداست چه درصورتیکه ذات وحقیقت خود شیئی قایم بغیر باشد فعل واثر او نیز بطریق اولی قایم

بغیر میباشد من کانت حقایقه دعاویه فکیف لایکون دعاویه

دعاویه بنده چه دعوی کند علم خداوند راست پس تاثیرات

استعانی را مثلاً نباید منکر شد چه سائر تاثیرات بر کنار علانیه

می بینی که درخت میوه وانگور همینکه از تابش آفتاب قدری دور شد

ثمر کمتر میدهد بلکه ضایع میشود و نباید کواکب را چنان موثر دانست

که تخلف آثار از آنها غیر ممکن فرض شود و تاثیر وقوت بآنها مفوض

کرده بلکه تمام تاثیرات آنها را باید منوط بمشیت الهیه و مربوط

بتقدیرات خداوندی دانست و در سر حکم یمحو الله ما یشاء و یثبت

ثابت قدم شد حقیقة در بعض احادیث برای

عبد اثبات استطاعت شده و در برخی استطاعت محل کلام

بوده و طریق جمع اینست که معروف ما بین مفوضه از استطاعت

استقلال تمام است که منع او ممکن نشود و اینگونه استطاعت

عبد که حاجت بمعاونت جدیده خدا نباشد و منع از آن ممکن نگردد

تو هین قدرت مطلقهٔ خداوند و غیر معقول است ما کان الله لیعجزه شیئ

في السموات

فی السموات والارض آنست در بعض احادیث که سؤال از
استطاعت شده چون مراد سائل معلوم بود آن قسم جواب
داده اند و در بعض احادیث دیگر که در مقابل جبریه خواسته اند
استطاعت عبد اثبات کنند مراد از او استطاعتی است
که بحول وقوۀ خداوند باشد نه استطاعت مطلقه که منافی عالمیت بود
در جلد ستیم بحار از ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سئلته عن شیئ من الاستطاعه فقال لیست الاستطاعة
من کلامی ولا من کلام آبائی و معلوم است مراد ازاین
استطاعتی بوده که مفوضه را معتقد بودند چنانچه در حدیث
در حدیث هشتم مروی در کافی در این کتاب این معنی ظاهر است
و عجب است از بعضی اجلّه علماء که در این حدیث استطاعت را
باستطاعت خدا حمل کرده و باشکال افتاده اند و حال آنکه
مراد استطاعت عبد است چنانکه در بحار در حدیث دیگر
وارد است ان رجلا سئل العالم علیه السلام عن الاستطاعة

فقال أتستطيع ان تعمل ما لم يكن قال لا قال أتستطيع ان
تنتهي عمّا يكون قال لا قال ففيما انت مستطيع قال الرجل
لا ادري فقال العالم عليه السّلام ان الله عزّ خلق خلقاً
فجعل فيهم آلة الفعل ثمّ لم يفوّض اليهم فهم مستطيعون للفعل
في وقت الفعل قال له الرّجل فالعباد مجبورون فقال
لو كانوا مجبورين كانوا معذورين قال الرّجل فمفوّض
اليهم قال لا قال فما هو قال العالم عليه السّلام علم منهم
فعلاً فجعل فيهم آلة الفعل فاذا فعلوا كانوا مستطيعين

وفيه ايضاً روى انّ رجلاً سأل العالم فقال يا ابن رسول الله
أليس انا مستطيع لما كلّفت فقال له عليه السّلام ما الاستطاعة
عندك قال القوّة على العمل قال له عليه السّلام قد اعطيت
القوّة اذا اعطيت المعونة قال له الرّجل فما المعونة قال
التوفيق قال فلم اعطي التوفيق قال لو كنت موفّقاً كنت
عاملاً وقد يكون الكافر اقوى منك ولا يعطى التوفيق فلا يكون

جلّ

عاملاً

عاملاً ثم قال علیه السلام واخبرنی عنک من خلق فیک القوة
قال الرجل الله تبارک وتعالی قال العالم هل تستطیع بتلک
القوة دفع الضرر عن نفسک واخذ النفع الیها بغیر المعون
من الله تبارک وتعالی قال لا قال فلم تنتحل مالا تقدر علیه
ثم قال این کنت عن قول العبد الصالح ما توفیقی الا بالله
وفیه ایضاً عن رجل سئل اباعبدالله علیه السلام فقال له
ان لی اهل بیت قدریة یقولون نستطیع ان لا نفعل قال
فقال ابوعبدالله علیه السلام هل تستطیع ان لا تذکر ما تکره
وان لا تنسی ما تحب فان قال لا فقد ترک قوله وان قال نعم
فلا تکلمه ابداً فقد ادعی الربوبیة مؤلف گوید
ظاهر است که مقصود قدریه یعنی مفوضه این بوده که عباد خود بخود
بدون معونهٔ خدا استطاعت فعل و ترک دارند آنست که آنحضرت
در جواب سائل الزم کرد و عدم استطاعت عبد را بدون توفیق
خدا ثابت فرمود وفیه عن ابراهیم علیه السلام قال مر

ان نفعل کذا وکذا ونستطیع صح

امیر المؤمنین علیه السلام بجماعة بالکوفه وهم یختصمون فی القدر
فقال للمتکلم ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون الله
تستطیع فلم یدر ما یرد علیه فقال امیر المؤمنین علیه السلام
ان زعمت انک مع الله تستطیع فقد زعمت انک شریک معه فی ملکه وان زعمت انک من
من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة من دون الله
تعالی فقال یا امیر المؤمنین لا بل بالله استطیع فقال
انک اما لو قلت غیر هذا لضربت عنقک انتهی مثنوی

اختیاری هست ما را در جهان	حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر	یا بیا ای کور تو در من نگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی	یا که چوبا تو چرا بر من زدی
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب	نیست جز مختار را ای پاک جیب
اسب هم جوجو کند چون دید چو	چون بلند کوشت گربه کرد مو
دیو گوید ای اسیر طبع و تن	عرضه میکردم نکردم زور من

وان

وان فرشته گویدت من گفتمت | که از این شادی فزون گردد غمت
اختیاری هست در ما ناپدید | چون دو مطلب دید آید در مزید
اوستادان کودکان را میزنند | آن ادب سنگ سیه را کی کنند
هیچ گوئی سنگ را فردا بیا | ور نیائی من دهم بد را سزا
هیچ عاقل مر کلوخی را زند | هیچ با سنگی عتابی کس کند
در خرد جبر از قدر رسواترست | زانکه جبری حس خود را منکرست
منکر حس نیست آن مرد قدر | فعل حق حسی نباشد ای پسر
آن بگوید نور هست و نار نی | نور شمعی بی ز شمع روشنی
وین همی بیند معین نار را | نیست میگوید پی انکار را
اینکه فردا این کنم یا آن کنم | این دلیل اختیارست ای صنم
وان پشیمانی که خوردی از بدی | ز اختیار خویش گشتی مهتدی
جمله قرآن امر و نهی است و وعید | امر کردن سنگ مرمر را که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند | با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
که بگفتم که چنین کن یا چنان | چون نکردید ای موات و عاجزان

عقل کی حکمی کند بر چوب سنگ — مرد جبری کی چون زند بر نقش چنگ

کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه برگیر و بیا سوی وغا

خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند

غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت بر جرم دار

گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر تو افتد سخت مجروحت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد و دستم شکست — یا چرا بر من فتاد و کرد پست

وانکه قصد عورت تو میکند — صد هزاران خشم از تو سر زند

گر بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینی خرد

گر بیامد باد و دستارت ربود — کی ترا با باد دل خشمی نمود

خشم با تو شد بیان اختیار — تا نگوئی جبریانه اعتذار

کوکبٌ دریٌ یوقد من شجرة مبارکة — چون مسئلهٔ امرٌ بین الامرین از غوامض مسائل و مهمات مطالب است و من باب کلامکم نورٌ و امرکم رشدٌ در کلمات مبارکه

ائمۂ اطیاب علیہم السلام تاثیر خاصی ہست دراین رسالہ بعدد دوازدہ تیمناً برخی از احادیث را عیناً ثبت وضبط نمود و ہر کس از شبہات جبریہ ومفوضہ باخبر باشد وباین بیانات رجوع نماید خواہد دید کہ این قسم تحقیق واین نوع کشف این مطلب دقیق در قوۂ بشر نیست وہمین طرز بیان معجزۂ نمایان است

حدیث اول

حدیث اوّل فی کشف الغمۃ عن ابی الحسن علیہ السلام وقد ذکر عندہ الجبر والتفویض فقال الا اعطیکم فی ہذہ اصلاً لاتختلفون فیہ ولایخاصمکم علیہ احد الا کسرتموہ قلنا ان رایت ذلک فقال ان اللہ عزوجل لم یطع باکراہ ولم یعص بغلبۃ ولم یہمل العباد فی ملکہ وہو المالک لما ملکہم والقادر علی ما اقدرہم علیہ فان ائتمر العباد بالطاعۃ لم یکن اللہ عنہا صاداً ولامنہا مانعاً وان ائتمروا بالمعصیۃ فشاء ان یحول بینہم وبین ذلک فعل فان لم یحل وفعلوہ فلیس ہو الذی ادخلہم فیہا ثم قال علیہ السلام من یضبط حدود ہذا الکلام فقد خصم

من خالفه   آنحضرت در این حدیث ضابطه واصلی بیان فرمود
که خداوند اطاعت نشده است باکراه ومعصیت نشده است بغلبه
زیراکه درفرض جبر عمل طاعت باختیار عبد نمیشود بلکه راجع بقدرت
خداست بدون اختیار عبد و بدون عطای قدرت براو ودر فرض
تفویض یاقدرت مستقله عبداست بدون اینکه خدارا درفعل آن صنع
وقدرتی باشد میفرماید خداوند بندکانرا درملک خود مهمل وسرخود
نکذاشته واوست مالک بر آنچه برایشان تملیک کرده واوست
قادر بر آنچه بندکانرا قادر براو نموده پس اکر بندکان طاعت بعمل
آورند خدا ازاو صاد و مانع نمیشود واکر معصیت نمایند اکر بخواهد
مانع وحائل شود میان ایشان وعمل معصیت میتواند که حائل ومانع
کردد واکر مانع نشد وبندکان معصیت رابفعل آوردند پس خدا
نیست آنکسیکه آنهارا داخل نموده است بمعصیت

حدیث دویم

حدیث دویم   فی البحار سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن
القضاء والقدر فقال لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه

ولاتقولوا

ولا تقولوا اجبرہم علی المعاصی فتظلموہ ولکن قولوا الخیر بتوفیق اللہ
والشر بخذلان اللہ وکلٌ سابقٌ فی علم اللہ یعنی نگوئید
خدا بندگانرا بخودشان موکول داشتہ وامر ایشان را بخودشان
واگذاشتہ تا خدارا توہین نمائید وسلطنت اورا ضعیف شمارید
ونگوئید ایشانرا بر معاصی اجبار کردہ تا اورا بظلم نسبت دہید
ولکن بگوئید خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان اوست وہمہ
اینہا سابق است در علم خدا

حدیث سیّم

در مجلد سیّم بحار ان رجلاً سئل جعفر بن محمد الصادق علیہما
السلام عن القضاء والقدر فقال ما استطعت ان تلوم العبد
علیہ فہو منہ وما لم تستطع ان تلوم العبد علیہ فہو من فعل اللہ
یقول اللہ تعالی للعبد لِمَ عصیت لِمَ فسقت لِمَ شربت الخمر
لِمَ زنیت فہذا فعل العبد ولا یقول لِمَ مرضت لِمَ قصرت لِمَ
ابیضضت لِمَ اسوددت لانہ من فعل اللہ تعالی یعنی شخصی
از امام جعفر صادق علیہ السلام از قضا وقدر پرسید پس آنحضرت

حدیث ششم

فرمود آنچه که توانی ملامت کنی بنده را در مقابل او پس او از بنده است
و آنچه که نتوانی عبد را در مقابل آن ملامت کنی او از فعل خداست
خداوند بنده میگوید چرا عصیان کردی چرا فسق نمودی چرا
شراب خوردی چرا زنا کردی پس این از فعل بنده است
و نمیگوید چرا مریض شدی چرا کوتاه شدی چرا سفید شدی
چرا سیاه شدی زیرا که اینها از فعل خداست و ازین
حدیث شریف معلوم میشود معنی حدیث دیگر که صدوق علیه الرحمه
در توحید از ابی عبد الله علیه السلام از زراره روایت نموده
و ترجمه اش این است زراره خدمت آنحضرت عرض کرد فدایت
شوم چه میگوئی در قضا و قدر آنحضرت فرمود میگویم وقتیکه خدا
جمع کرد بندگان را روز قیامت سؤال میکند از ایشان از آنچه
عهد گرفته با ایشان و سؤال نمیکند از آنچه مقدر کرده بر ایشان
چون سؤال زراره راجع بر این بود که با وجود قضا و قدر در اعمال
عباد برای ایشان روز قیامت چه بحث و ایراد و عقاب و عذابی

خواهد بود و حاصل جواب آنحضرت ظاهراً این است که اینجا دو
جنبه است یکی فعل و عمل عبد که از جانب خدا برو عهد گرفته شده
مطیع و منقاد باشد و خلاف نکند پس روز قیامت ازین
سؤال میشود و یکی جنبۂ تقدیر خداست که آنچه بنده اختیار
کرد خدا حول و قوه را ازو نگرفت و مانع نشد و تقدیر را بر وفق
او جاری فرمود پس سؤال این تقدیر از بنده نمیشود زیرا که این
فعل خداست و مدخلیت بعبد ندارد و این است معنی
لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ بعبارة اُخری در هر شیئی دو
جنبه است یکی فاعلی و یکی قابلی سؤالات بملاحظۂ قابلیت
که منشاء آن اختیار خود عبد و راجع بنفس عبد است مثلاً طبیب
حاذق بملاحظۂ مزاج شخصی باو گفته بود از غذای مُعیّن پرهیز کند
او بخلاف آنچه با طبیب معهود بود از غذای مُضر تناول نمود
ناخوش شد و دوای طبیب ثمر نداد بلکه مُقوّی مرض شد
پس در اینجا ازو سؤال نمیشود که چرا مریض شدی و از فعل طبیب

ودوای او نیز سؤال نمیشود ولی سؤال میشود که چرا آن غذا را خوردی
و خلاف عهد و قول طبیب کردی و ملامت هم باینجهة باو وارد است
نه از جهة مریض بودن که از قدرت و استطاعت او خارج بوده بطبیب
هم بحثی وارد نیست و هرجا هم متکلّمین شکوه از قضا و قدر نموده باشند
همهٔ آنها راجع بفعل عباد است که بسوء اختیار باعث اینگونه سوء
القضا شده اند و این شکوه در حقیقت از سبب قضا ست نه از قضای
خدا و رضای اهل ایمان و ایقان نیز بقضای خداست نه بسببی
که ناشی از فعل عباد است بلکه رضا بسبب قضا که ناشی از فعل
عباد است معصیت میباشد مثلاً جناب سید سجاد علیه السلام که منظوم فرموده

اُقادُ ذلیلاً فی دِمشق کأنّنی   من الزّنج عبدٌ غاب عنه نصیرُ
فیا لیت اُمی لم تلدنی ولم اکن   یرانی یزیدُ فی البلادِ اسیرُ

این شکوه از قضا و قدر خدا نبود بلکه شکوه از اعمال بد و کسانی
بوده که باعث اینگونه قضایا شده اند بعبارةٍ اُخری شکوه از
مقتضی است نه قضا و رضای شخص مؤمن بلایا و رزایا رضا بقضا است

نه بمقتضا

نه بر مقضی و از اینجا رفع میشود شبهه اینکه وجوب رضا بقضا منافات دارد با حرمت رضا بکفر و رضا بر معصیت چه میگوئیم که کفر و معصیت مقضی است نه قضا پس کفر و معصیت بلکه هر بلیّه فی نفسها مبغوض است ولی قدر و قضا و فعل خدا هرچه هست مرضی و محبوب میباشد و این دو قضیه با هم منافاتی ندارند و این مطلب دقیق هرچند از مشکلات مسائل محسوب است ولی بعون الله تعالی برای متأمّل با این اختصار حلّ اشکال سهل خواهد بود والله الموفّق لفهمه

مثنوی

دی سؤالی کرد سائل مر مرا

زانکه عاشق بود او بر ماجرا — گفت نکته الرّضا بالکفر کفر

این پیمبر گفت و گفت اوست مهر — باز فرمود او که اندر هر قضا

مسلما را رضا باید رضا — نی قضای حق بود کفر و نفاق

گر بدین راضی شوم باشد شقاق — گفتمش این کفر مقضی نی قضاست

هست آثار قضا این کفر راست — کفر جهل است و قضای کفر علم

هر دو یک کی باشد آخر حلم و علم — زشتی خط زشتی نقّاش نیست

علم بمعنی خشم و غضب

بلکہ از وی زشت را نمود نیست قوت نقاشش باشد آنکہ او
ہم تواند زشت کردن ہم نکو ودر ہر حال باعث زشتی سوء اختیار عبد است

وفی البحار قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ من لم یرض
بقضائی ولم یشکر لنعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربّاً
سوائی یعنی ہر کس راضی نباشد بقضای من وشاکر نباشد بنعمہای
من وصبر نکند ببلای من پس باید برای خود پروردگاری اخذ
کند سوای من

حدیث چہارم

در مجلد یازدہم بحار روایت کردہ کہ بترجمہ نقل میشود مردی از قدریہ
یعنی از مفوضہ بعبد الملک بن مروان وارد شد پس کسانیکہ در شام
بودند نزد او حاضر شدند پس او ہمہ آنہا را عاجز کرد عبد الملک
گفت از برای عاجز کردن این کسی نیست مگر محمد بن علی پس نوشت
بحاکم مدینہ کہ محمد بن علی علیہ السلام را نزد او روانہ نماید
پس حاکم مدینہ مکتوب او را بخدمت حضرت آورد ابو جعفر علیہ السلام
با و فرمود انی شیخ کبیر لا اقوی علی الخروج وہذا جعفر ابنی

یقوم مقامی فوجهه الیه   پس وقتیکه آنحضرت نزد آن اُمَوِی
آمد بجهة صغر او بر او عیب گرفت و بواسطهٔ اینکه قدری بر او غلبه کند
خوشش نمیداشت که میان او و قدریرا جمع کند و مردم تشریف
آوردن آنحضرت را بشام برای مخاصمهٔ قدری شنیدند پس فردای
آنروز مردم برای مخاصمهٔ آنها جمع شدند پس اموی
بآنحضرت گفت که مارا عاجز کرده امر این قدری و من نوشتم بحضرت
باقر علیه السّلام که مابین او و قدریرا جمع کنم که او نزد ما کسی از ترک
نکرد و باقی نگذاشت مگر اینکه بر او غالب شد پس حضرت فرمود
بدرستیکه خداوند کفایت می‌کند مارا از او راوی گوید پس وقتیکه
جمع شدند قدری بابو عبدالله علیه السّلام گفت بپرس از آنچه
بخواهی پس آنحضرت باو فرمود سورهٔ حمدرا بخوان
راوی گوید پس او بناکرد بخواندن سورهٔ حمد پس در جائیکه
من با اموی بودم اموی گفت در سورهٔ حمد آیا برای نفع
ما چیست اِنّا لله واِنّا الیه راجعون راوی گوید پس

قدری سورهٔ حمد را خواند تا رسید بقول خداوند تبارک و تعالی

ایاک نعبد و ایاک نستعین پس ابوجعفر علیه السلام گفت

قف من تستعین و ما حاجتک الی المعونة ان الامر الیک

فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین

پس آنحضرت فرمود بایست و توقف کن آیا از کدام کس استعانت

میجوئی و حاجت تو بمعونه و کمک کردن او چیست بدرستیکه

بنا بر عقیدهٔ تو امر محول و مفوض است بر تو پس مبهوت شد

آنکسیکه کافر بود و خدا هدایت نمیکند قومی را که ظالمانند

حدیث پنجم بازدر مجلد سیم بحار از امیر المؤمنین علیه السلام

سؤال شد از قضا و قدر پس فرمود لا تقولوا وکلهم الله

الی انفسهم فتوهنوه یعنی نگوئید خدا امر بنده کان را بخودشان

موکول نموده پس توهین نمائید براو و لا تقولوا اجبرهم

علی المعاصی فتظلموه و نگوئید بنده کان را بر معاصی مجبور کرده

پس او را بظلم نسبت دهید و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله

حدیث پنجم

والشرّ بخذلان الله وکل سابق فی علم الله و لکن بگوئید خیر
بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وهمه آنها در علم
خدا سابق است یعنی خدا عالم است بهر گونه عمل قبل از وقوع آن
عمل انتهی وباید دانست که معنی اختیار این است بنده را
قوّهٔ فاعلیّه باشد صالح بر فعل و ترک که آنرا قدرت گویند و قوّهٔ
دیگر باشد علمیّه که مدرک شود بنفع وضرر و آفت و شرّ از دو طرف
آنچه که باو قدرت دارد و قوّهٔ دیگر باشد ارادیّه باعث بر فعل که قوّهٔ
مسمّی بقدرت مطیع او شود چنانچه هر وقت اراده فعل یا ترک منبعث
شود بر حسب ادراک نفس آن قوّه اطاعت نماید بر او پس فعل کند یا ترک
کند واین منافات ندارد با علم خدا بر آنچه واقع شود یا واقع نشود
از طرفین که علم خدا علّت عمل نیست فافهم حدیث ششم

حدیث ششم

در بحار از عالم علیه السلام که فرمود القدر والعمل بمنزلة
الرّوح والجسد فالرّوح بغیر الجسد لاتحرّک ولاتری
والجسد بغیر الرّوح صورة لاحراک له فاذا اجتمعا قویا وصلحا

و للہ فیہ العون لعبادہ الصالحین ثم تلا ہذہ الآیۃ ولکن اللہ
حبب الیکم الایمان و زینہ فی قلوبکم الآیۃ ثم قال علیہ السلام
و جدت ابن آدم بین اللہ و بین الشیطان فان احبہ اللہ
تقدست اسمائہ خلصہ و استخلصہ والا خلی بینہ و بین عدوہ
مؤلف گوید وجہ تقریب مثل روح و جسد ہمان است کہ
روح بی جسد متحرک نمیشود و دیدہ نمیشود و جسد بدون روح حرکت
نمیکند و وقتیکہ روح با جسد جمع شدند ہر دو قوت بہم میرسانند
ہر چند عمل و قدر از جہات دیگر مثل روح و جسد نیست و مثل
از یک جہۃ مقرب میشود نہ از ہر جہت مثلاً زید کالاسد
کہ میگویند از یکجہت زید بشیر شباہت دارد کہ شجاعت باشد
والا از جہات دیگر کہ شباہت بشیر ندارد قطعاً فافہم
مؤلف گوید احادیث مسطورہ صریح است در اینکہ عبد باید ہمیشہ
در ہر کار از خدا استمداد نماید و استعانت جوید و خود را در
آن محتاج بتوفیق و اعانت حق داند و این است کہ ہر بندہ را اوقات

پنجگانۂ نماز مامور و مکلف بذکر اِیّاکَ نَعْبُدُ وَاِیّاکَ نَسْتَعِین
میباشد و میگوید بحولِ اللہ و قوّتہ اَقُومُ وَاَقعُدُ
قال تعالی کُلًّا نُمِدُّ ھٰؤلَآءِ وَھٰؤلَآءِ مِن عَطَاءِ رَبِّک
حقیقتہٗ ممکن خواہ عرض باشد یا جوہر چنانچہ علت موجدہ لازم
دارد بعلت مُبقیہ نیز محتاج است و اگر علت مبقیہ نباشد
باقی نمیماند و باین ملاحظہ میتوان گفت ہر شیئی ممکن در ہر آن
مصداق آیۂ شریفہ است کُلُّ مَن عَلَیھَا فانٍ وَیَبقیٰ وَجہُ
رَبِّک ذُو الجَلَالِ وَالاِکرام و این فنا با بقا منافات ندارد
کہ شیئی فی نفسہ در معرض فنا است ولی با افاضہ و ابقای خدا
باقی است بَل ھُم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدِیدٍ و نظّام کہ گفتہ است
جوہر نیز مثل عرض در دو زمان باقی نمیماند از اینجا مشتبہ شدہ
و بکنہ مسئلہ برنخوردہ است و تحقیق این است کہ این فنا با بقا
منافات ندارد کہ فرمودہ اند بقاءٌ فی فَنَاءٍ
محقق کاشی رہ در علم الیقین گوید قال بعض الحکماء محصلہ

ان وجود العالم عن الباری تعالی لیس کوجود الدار عن البناء
ولا کوجود الکتابة عن الکاتب الثابتة العین المستقلة بذاتها
المستغنیة عن الکاتب بعد فراغه ولکن کوجود الکلام عن المتکلم
ان سکت بطل الکلام بل کوجود ضوء الشمس فی الجو المظلم الذات
ما دامت الشمس طالعة وان غابت الشمس بطل الضوء من الجو
لکن الشمس الوجود ممتنع علیه العدم لذاته وکما ان الکلام لیس جزء
المتکلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم یکن وکذا النور الذی یری
فی الجو لیس بجزء الشمس بل هو فیض منها فهکذا الحکم فی وجود العالم
عن الباری جل شانه لیس بجزء من ذاته بل فضل وفیض
یتفضل به ویفیض الا ان الشمس لم تقدر ان تمنع نورها وفیضها
لانها مطبوعة علی ذلک بخلاف الله عز وجل فانه مختار فی
افعاله بنحو من الاختیار اجل وارفع مما یتصوره الجهال واشد
واقوی من اختیار مثل المتکلم القادر علی الکلام ان شاء تکلم
وان شاء سکت فهو عز وجل ان شاء افاض وجوده وفضله واظهر

حکمة

حکمتہ وان یشآء امسک ولو امسک طرفۃ عین عن الافاضۃ
والتوجہ لتہافتت السموات وبادت الافلاک وتساقطت
الکواکب وعدمت الارکان وہلکت الخلایق ودثر العالم دفعۃ
واحدۃ بلازمان کما قال اللہ تعالی اِنَّ اللہَ یُمسِکُ السَّمٰوٰاتِ
وَالاَرضَ اَن تَزُولا وَلَئِن زَالَتَا اِن اَمسَکَھُمَا مِن اَحَدٍ مِن بَعدِہٖ
یعنی وجود عالم از خدا مانند وجود بِنا از بنّا ومثل وجود کتابت
از کاتب نیست بلکہ مانند وجود کلام است از متکلّم کہ ہرگاہ متکلم ساکت
شود کلام باطل میشود بلکہ مانند وجود نور وروشنائی است در
ہوای مُظلم وتاریک مادام کہ آفتاب طالع است وہرگاہ آفتاب
غایب شود روشنائی از ہوا زایل وباطل میشود ولکن عدم برای
شمس وجود ممتنع است وچنانکہ کلام از متکلم وضوء از شمس جزو نیست
بلکہ فعل واثر فیض اوست ہمچنین در وجود عالم از خداوند کہ عالم جزو ذات
او نیست بلکہ فیض وفضلی است از او وشمس قادر نیست از نور وفیض خود
مانع بشود بجہۃ اینکہ او مطبوع است براین وچنین نیست خداوند عالم

که خداوند مختار است در افعال خود بنحو اختیاری که اجل و ارفع است
از آنچه جهال تصور کرده واشد واقوی است از اختیار
مثل متکلم قادر بر کلام که هرگاه بخواهد تکلم کند واگر بخواهد ساکت
شود پس خداوند اگر بخواهد افاضه میکند جود و فضل خود را و
حکمتش را ظاهر مینماید واگر بخواهد نگاه میدارد و هرگاه بقدر
یک چشم زدن از افاضه و توجه امساک نماید هرآینه آسمانها
ساقط و افلاک خراب میشود وکواکب ساقط میشود وارکان عالم
خراب میباشد و خلایق میمیرد ودفعةً واحدة عالم خراب میشود بدون
تراخی زمان چنانکه خداوند میفرماید ان الله یمسک السموات
الآیة مؤلف گوید وجود عالم از خدا در واقع مثل کلام
از متکلم هم نیست چه هرچند بحسب ظاهر و برحسب متعارف کلام با سکوت
متکلم باطل میشود ولی چنانکه عکس شخص باعلاجی ثابت میشود کلام
او نیز ممکن است بلا تغییر با اسبابی ثابت و محفوظ باند پس کلام
با متکلم نیز درا ینباب مثل نمیتواند بود ولله المثل الاعلی

تکمیل

تکمیلٌ ازنصوص واحادیث بسیار ظاهر است که آناً فآناً فیض و مددِ خداوندی بمخلوقات میرسد واگریک طرفة العین فیض وافاضه ازمبدء اَفیاض منقطع شود اشیاء تماماً معدوم میباشد

قَالَ تعالی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ فی الصّافی

فی تفسیر قوله تعالی وَقَالَتِ الْیَهُوْدُ یَدُ اللّٰهِ مَغْلُوْلَةٌ الآیة

فی التّوحید عن الصّادق علیه السّلام لم یعنوا انّه هکذا ولکنّهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص

قال اللّٰه جلّ جلاله تکذیباً لقولهم غُلَّتْ اَیْدِیْهِمْ وَلُعِنُوْا بِمَا قَالُوْا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوْطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ الم تسمع اللّٰهَ یقولُ یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ

درکافی ازصفوان که گفت شنیدم ابوالحسن علیه السّلام فرمود که جعفر بن محمّد علیهما السّلام میفرمود لَوْ لَا اَنَّا نَزْدَادُ لَنَفِدْنَا یعنی هرگاه ما افزوده نباشیم هرآینه فانی میشویم پس ممکن در تحقّق درهرآن محتاج بافاضهٔ جدید است چنانکه صاحب جمال درهرآن

از آئینه صرف نظر کند و تجلّی خود را قطع کند همان آن شبح و ظلال
محو میشود قَالَ تعالی وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي اَوْحَيْنَا
اِلَيْكَ اگر ناری کند از هم فرو ریزند قالبها و در تفسیر سورهٔ
قدر و آیهٔ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا مِنْ كُلِّ اَمْرٍ بعض احادیث
هست مُشعر براین معنی که آناً فآناً افاضهٔ خداوند بعالم میرسد
آیهٔ شریفهٔ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و همچنین بعض احادیث دیگر
متعلق بعلم امام علیه السّلام راجع باین معنی است چنانکه در حدیث
مروی از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السّلام در شرح اصناف
علم که ابو بصیر عرض کرد فَاَيُّ شَيْءٍ الْعِلْم قال علیه السّلام
ما یحدث باللیل و النّهار الامر بعد الامر و الشّیئ بعد الشّیئ
الی یوم القیمة و در حدیث دیگر فرمود لَيْسَ هذا العلم انّما
العلم ما یحدث یوماً بیوم و ساعةً بساعةٍ و هر کس باین
نکته واقف و عارف شود البتّه خوف و رجای او از خدا بیشتر
میباشد که در هر آن خود را فقیر و فانی و محتاج میداند

إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و این است که جناب
پیغمبر صلّی الله علیه و آله میفرمود الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ
و ازاینجا رفع میشود اشکال بعضی در ثمرهٔ صلوات بایشان که
با وجود آن مقامات و کرامات محمّد و آل محمّد صلوات الله
علیهم را چه حاجت بصلوات ست و همچنین اشکال در اینکه
با وجود توفیق یافتن شخص بهدایت دعای اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ در نمازها و اوقات پنجگانه برای چیست و ظاهر میشود
معنی قول خدا تعالی وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى
و آنکه از نظّام نقل شده اجسام مانند اعراض آناً فآناً متجدد است
ماخذ قول او و دلیل این مطلب میباشد که اشیاء در بقا محتاج بموثراست
در شرح مواقف بعد از نقل قول نظّام گوید قيل هذا النقل عنه
غير معتمد عليه لانّه قال باحتياج الاجسام الى المؤثر حال البقاء
فتوهّمت النقلة انّه لا يقول ببقائها و باز میگوید بقاء اجسام

بضرورت عقلی واضح است چه آنچه دیروز مشاهده کرده ایم
از جبال راسیات وارضین وسموات بعینها عین آنهاست
که امروز مشاهده میکنیم وهمچنین کسیکه با او فتح کلام نموده ایم
عین کسی است که با او ختم کلام نموده ایم واولاد ما ورفقای ما
الآن همان کسانی هستند که پیش از این با ما بودند وبضروری وبدیهی
دلیل لازم نیست زیراکه فطرت با و جزم میکند وشبهه کردن در این
با بها بیجاست حدیث هفتم فی المجلد الثالث
من البحار عن هشام بن الحکم قال سئل الزندیق ابا عبد الله
علیه السلام فقال اخبرنی عن الله عز وجل کیف لم یخلق الخلق
کلهم مطیعین موحدین وکان علی ذلک قادرا
قال علیه السلام لو خلقهم مطیعین لم یکن لهم ثواب لان الطاعة اذا ما کانت فعلهم
لم تکن جنة ولا نار ولکن خلق خلقه فامرهم بطاعته ونهاهم عن
معصیته واحتج علیهم برسله وقطع عذرهم بکتبه لیکونوا
هم الذین یطیعون ویعصون ویستوجبون بطاعتهم له الثواب
وبمعصیتهم ایاه العقاب قال فالعمل الصالح من العبد هو فعله

حدیث هشتم

فاعل

فالعمل الشرّ من العبد هو فعله قال العمل الصّالح للعبد یفعله
والله به امره والعمل الشرّ للعبد یفعله والله عنه نهاه قال
الیس فعله بالآلة التی رکّبها فیه قال نعم ولکن بالآلة التی عمل
بها الخیر قدر علی الشرّ الّذی نهاه عنه قال فالی العبد من الامر
شیئٌ قال ما نهاه الله عن شیئٍ الّا وقد علم انّه یطیق ترکه
ولا امره بشیئٍ الّا وقد علم انّه یستطیع فعله لانّه لیس من صفته
الجور والعبث والظّلم وتکلیف العباد ما لا یطیقون قال
فمن خلقه الله کافرا یستطیع الایمان وله علیه بترکه الایمان
حجّة قال علیه السّلام انّ الله خلق خلقه جمیعاً مسلمین امرهم
ونهاهم والکفر اسم یلحق الفعل حین یفعله العبد ولم یخلق
الله العبد حین خلقه کافراً انّه لمّا کفر من بعد ان بلغ وقتاً
لزمته الحجّة من الله فعرض علیه الحقّ فجحده فبانکاره الحقّ صار
کافراً قال فیجوز ان یقدّر علی العبد الشرّ و یامره بالخیر وهو
لا یستطیع الخیر ان یعمله و یعذّبه علیه قال انّه لا یلیق بعدل الله

ورأفته ان یقدّر علی العبد الشرّ ویرید منه ثمّ یامره بما یعلم
انّه لایستطیع اخذه اوالانزاع عمّا لایقدر علی ترکه ثمّ یعذّبه
علی ترکه امره الّذی علم انّه لایستطیع اخذه الخبر
وسابق ترجمهٔ این حدیث مسطور شد تحقیق مرحوم
آخوند فیض در علم الیقین گوید اعلم انّ القدر فی الافعال
وخلق الاعمال من الاسرار والغوامض الّتی تحیّرت فیها افهام الامم
واضطربت فیها آراء الانام ولم یرخّص فی افشاء الکلام
فلایدرون الامر موزّا ولایعلم الّا مکنوثا لما فی اظهاره من
افساد العامّة و هلاکهم فقد روی عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله
القدر سرّ الله فلاتظهروا سرّ الله صدوق علیه الرّحمه
در اعتقادات گوید اعتقادنا فی القضاء والقدر قول الصّادق
علیه السّلام لزراره حین سئله فقال ما تقول فی القضاء والقدر
قال انّ الله عزّ وجلّ اذا جمع العباد یوم القیمة سئلهم عمّا عهده
الیهم ولم یسئلهم عمّا قضی علیهم وسابق تفسیر این حدیث شریف گفته شد

که گفته شد

که آنحضرت در این حدیث در باب قضا و قدر برآرد جواب وافی فرموده
عجب است صدوق علیه الرحمه از این حدیث در کلام از قدر منع
فهمیده و با حدیث دیگر از جناب امیر علیه السلام استشهاد کرده
که شخصی از آنحضرت از قدر پرسید پس فرمود بحر عمیق فلا تلجه
ثانیاً سؤال نمود پس فرمود طریق مظلم فلا تسلکه ثالثاً پرسید
پس فرمود سر الله فلا تتکلفه و شیخ مفید
علیه الرحمة چنانکه در مجلد سیم بحار هم نقل کرده در شرح این کلام گوید
عمل ابو جعفر فی هذا الباب علی احادیث شواذ لها وجوه تعرفها
العلماء متی صحت وثبت اسنادها و لم یقل فیه قولاً محصلاً
و قد کان ینبغی له لما لم یعرف للقضا معنی ان یهمل الکلام فیه
الی ان قال فاما الاخبار التی رواها فی النهی عن الکلام فی
القضاء والقدر فهی تحتمل وجهین احدهما ان یکون النهی خاصاً
بقوم کان کلامهم فی ذلک یفسدهم و یضلهم من الدین و لا یصلحهم
الا الامساک عنه و ترک الخوض فیه و لم یکن النهی عاماً لکافة

المكلفين وقد يصلح بعض الناس بشئ لا يصلح به الآخرون فدبر الائمة
عليهم السلام اشيا عنهم في الدين بحسب ما علموه من مصالحهم
والوجه الآخر ان يكون النهي عن الكلام فيها النهي عن الكلام
فيما خلق الله تعالى وعن علله واسبابه وعما امر به وتعبد وعن
القول في علل ذلك مع ان الله تعالى سترها عن اكثر خلقه
الا ترى انه لا يجوز لاحد ان يطلب بخلقه جميع ما خلق عللا مفصلات
فيقول لم خلق كذا وكذا حتى يعد المخلوقات كلها ويحصيها
ولا يجوز ان يقول لم امر بكذا وتعبد بكذا ونهى عن كذا اذ تعبده
بذلك وامره لما هو اعلم به من مصالح الخلق ولم يطلع احدا
من خلقه على تفصيل ما خلق وامر به وتعبد وان كان قد اعلم
في الجملة انه لم يخلق الخلق عبثا وانما خلقه للحكمة والمصلحة
وقال أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وقال إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ
بِقَدَرٍ يعني بحق ووضعناه في موضعه فلما خفيت هذه الوجوه
وكانت مستورة عنا على التفصيل كان النهي عن الكلام في معنى القضا

و القدر انما ہو نہی عن طلب علل لہا مفصلۃ فلم یکن نہیاً
عن الکلام فی معنی القضاء و القدر ہذا ان سلمت الاخبار
التی رواہا ابو جعفر رحمہ اللہ فاما ان بطلت او اختل سندہا
فقد سقط عنا عہدۃ الکلام فیہا و الحدیث الذی رواہ عن
زرارہ حدیث صحیح من بین ما روی و المعنی فیہ ظاہر لیس بہ
علی العقلاء خفاء و ہو مؤید القول بالعدل الا تری الی ما رواہ
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام من قولہ اذا حشر اللہ تعالی
الخلایق سئلہم عما عہدہ الیہم و لم یسئلہم عما قضی علیہم و قد نطق
بان الخلق مسئولون عن اعمالہم انتہی کلامہ رحمۃ اللہ علیہ
مؤلف گوید آنچہ مفید علیہ الرحمہ گفتہ حق و صوابست و معنی حدیث
مسطور نیز ہمانست کہ او گفتہ و این حدیث بر آنچہ صدوق علیہ الرحمہ
استشہاد نمودہ دلالت ندارد و تحقیق مطلب اینست کلام در قضا
و قدر یا دینی و اعتقادیست بانیمعنی کہ مفہوم و مراد از لفظ قضا
و قدر معلوم شود و معنی محصل عدل و جبر و تفویض بدست آید

و اعتقاد و دیانت بامر بین الامرین صحیح گردد و کلام در این
باشد که آیا افعال عباد مخلوق و تکون خودشان است با قدرت
و استطاعتی که خدا بآنها داده بحول و قوة و قدر و قضای خداوندی
چنانکه امامیه میگویند یا اینکه مخلوق خداست بدون قدرت و اختیار
عباد چنانکه اشاعره و مجبره میگویند یا اینکه مخلوق عباد است با قدرت
مستقله که عباد در افعال و اعمال آناً فآناً محتاج باعانت و امداد
جدید خداوندی نیستند بلکه خود باستقلال قادر و مختارند چنانکه
معتزله و مفوضه میگویند معتقد یهود است که خدا یکدفعه عالم را
خلق فرموده و حالا از عمل فارغ است پس از صدر اول تا بحال
علما و متکلمین در این باب گفتگو و مقاوله کرده و احدی از محققین از
کلام در این مقوله مانع نشده زیرا که تصحیح مذهب و عقیده و دیانت
بسته بر آنست علاوه بر این در رد جبر و تفویض و اثبات امر
بین الامرین و در باب قضا و قدر و مشیت و اراده احادیث
و اخبار کثیره وارد شده و در آیات قرآنی اشارات و دلالات

صریحه براین معانی هست پس دراین بابها جای منع از کلام نیست
ویکی هم گفتگو در قضا و قدر بملاحظهٔ وجوه علل قضایا میشود مثلاً
کلام دراینکه خداوند چرا فلان را غنی کرد و فلان را فقیر چرا فلان
عمر زیاد داد بدیگری کم فلان عاصی و شریر را چرا مهلت داد
و فلان مؤمن صالح را چرا مبتلا نمود چنانکه ملائکه بجهة قصور
در علم و احاطه گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ
الدِّمَاءَ و خداوند فرمود اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ پس
تفکر در این قبیل امور و خوض و غور در کارهای راجع بقدر و قضای
خدا محذور و برای مخلوقی که نظر ثاقب و احاطهٔ کامل باطراف
کار ندارد محل خطر است که کثرت فکر در این بابها بسا میشود مورث
شک و شبهه در حکمت خداوندی گردد زیراکه بنده بندهٔ و چشم او
و حدود اشیاء واقف نیست بسا میشود در بعض اشیاء ظاهراً
بملاحظهٔ زمانی جنبهٔ خیریتی بیند و از شریت او نسبت بوضع زمان
آتی مطلع نشود پس اورا خیر بداند و بسا میشود که شریتی در او

ببیند و از جنبهٔ خیریت غافل شود پس آن فعل را مسلّم ندارد
چنانکه گفته اند حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاءُ
غافل از اینکه شر قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیرات پس بهتر آنست
مخلوق در این مقامات تسلیم راه رود و بحث و ایراد مجال نکند
قال تعالی وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم
وعسی ان تحبّوا شیئاً وهو شرٌّ لکم و از این جهة بود که خضر
موسی علیه السّلام گفت إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی
مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً مثلاً یکی ببیند عضو شخصی را کسی قطع میکند
و از مرض او مطّلع نشود و ثمره و علّت قطع را نفهمد و نداند که حفظ
صحّت و بقای او بسته بقطع آن عضواست، و این شرّ قلیل مستلزم
خیر کثیر است تا مرض بسائر بدن سرایت نکند و هلاک شخص نشاید
البتّه قطع عضو در نظر او محل ایراد میباشد و آن فعل حکیم را مسلّم
نمیدارد و بر او بحث و ایراد مینماید و متحمّل نمیشود
فی التّوحید عن مولانا الصّادق علیه السّلام عن ابیه

عن جدّه علیهم السلام قال ضحک رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلم ذات یوم حتّی بدت نواجذه ثمّ قال لاتسئلونی ممّ ضحکت قالوا بلی یا رسول الله قال عجبت للمرء المسلم انّه لیس من قضاء یقضیه الله عزّ وجلّ له الّا کان خیراً فی عاقبة امره وباسناده عنه علیه السّلام قال کان فیما اوحی الله عزّ وجلّ الی موسی علیه السّلام ان یا موسی ما خلقت خلقاً احبّ الیّ من عبدی المؤمن وانّما ابتلیه لما هو خیر له واعافیه لما هو خیر له وانا اعلم بما یصلح علیه امر عبدی فلیصبر علی بلائی ولیشکر نعمائی ولیرض بقضائی اکتبه فی الصدّیقین عندی اذا عمل برضوانی واطاع امری

پس خداوند قادر حکیم که علم واحاطه باوّل وآخر وظاهر وباطن وحدود واشیاء دارد درکلیة آنچه اصلح بحال کلّ است اورا مقدّر ومجری میفرماید وکسیکه ازحکم ومصالح غیبیه بیخبر است وبا یک چشم وبیک جنبه نظر میکند مشکل است بهمه واقعات ومقدّرات

طبعاً تسلیم کند و در ورود قضا در مقام رضا باشد آنست که باین
ملاحظات از کلام در قضا و قدر منع وارد شده که شخص از اعتراض
بتقدیرات خدا مصئون باشد چو قسمت ازلی بحضور ما کردند
گراندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر در توحید
ازجملهٔ حدیث قدسی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله مروی ست
از جبرئیل وان من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الا
بالفقر ولو اغنیته لافسده وان من عبادی المؤمنین لمن
لایصلح ایمانه الا بالغنی ولو افقرته لافسده ذلک الحدیث
یعنی از بندگان مؤمن من هستند بعضی که ایمان ایشان اصلاح نمیشود
مگر بافقر و هرگاه او را غنی مینمودم غنا او را فاسد میکرد
و بدرستیکه از بندگان مؤمن من بعضی هستند که اصلاح نمیشود
ایمان ایشان مگر باغنا و هرگاه ایشان را فقیر و محتاج میکردم
هرآینه فقر آنها را خراب و فاسد میکرد پس بدون حصول احاطهٔ
کلیه بدرجات منفعت و مضرت اشیاء و وجوه خیریت و شریت

آنها تفکر کردن و خوض نمودن در مجاری قدر و قضا محل خطر میباشد
از انس مرویست که دوازده سال دربان رسول صلی الله
علیه و آله بودم هیچ نشنیدم در امری که واقع شد آنحضرت بگوید
کاش واقع نمیشد و در امریکه واقع نشد بگوید کاش واقع میشد
و این است خداوند میفرماید لا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ
تَسُؤْکُمْ قَدْ سَئَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا بِهَا کَافِرِین
وَ لِذَا قَالَ عَلِی عَلَیهِ السَّلَام فِی الْقَدَرِ بَحْرٌ عَمِیقٌ فَلَا تَلِجُوهُ
در کارخانه که ره علم و عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
و خداوند در کلیه آنچه اصلح و اولی است تقدیر خود را در طبق آن
جاری میکند معمار که طرح خانه میکند شاید بعض اجزا را فی نفسها خوشتر
از آنکه هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح
که هست واقع نشود

کور کر بر بزم منعم پا نهد
عیبها بر وضع آن مجلس کند
لیک بینایان با ذوق سلیم
حسنها بینند از آن بزم کریم
بس چیزها هست که هر کس جدا

جدا با جزاء او نظر کند تصوّر میتواند کرد که جزوی از آنها بهتر از آن باشد که حالا هست ولی وقتیکه بهیات ترکیبیّه و مجموع من حیث المجموع بر آن نظر کرده می بیند که همین طور که هست بهتر است و بصلاح نزدیکتر حکیم سنائی

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش میکنی هشدار
در کژی ام مکن بعیب نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد که کژی راستی کمان آمد
آن نکوتر که هر چه زو بینی گر چه زشت آنهمه نکو بینی

و هر جا بحث و ایرادی بنظر شخص بیاید برای عدم وقوف با وضاع کلیّهٔ عالم است امام علیه السلام فرموده است لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ لَمَا اَخْتَرْتُمْ اِلاَّ الْوَاقِعَ کسیکه ببیند باران خانهٔ فقیری را خراب میکند و از منافع آن در کلیّه غافل شود شاید کره از باریدن باران کرده و آن کس که بکلیّه نظر کند و خیر و منفعت کلّ را منظور دارد بآن جزئی ضرر

اغذا نمیکند و الخیر فیما وقع گوید فرشته که وکیل است بخزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی پس شخص باید در امور قدر و قضا بتسلیم و رضا راه برود و جمیع افعال مدبر حکیم را تعبدا صحیح و صواب داند و در وجوه و علل آنها غور نکند که هرچه هست افعال خداوندی از روی حکمت و صوابست و این است در حدیث صحیح حضرت صادق علیه السلام فرموده است که ان الله عز و جل یقول و ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا و عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره و قال عز من قال و ما قدروا الله حق قدره و قال الصادق علیه السلام ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه ترید ان تعرف بها ملکوت السموات و الارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ

عینیک منها فهو کما تقول — نظامی

صنع تو که آمد از عدد بیش — عاجز شده عقل غایت اندیش
خاکستری از سنجاک سودی — صد آینه را بدو زدودی
کاری بغلط رها نکردی — یک نقطه در او خطا نکردی
در عالم و عالم آفریدن — به زین نتوان رقم کشیدن
عقل آبله پای و راه باریک — وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید — این عقده بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهی بسوزد

تبصرة مقصود این است آنجا که شخص حکمت و علت قضا و قدر را نداند باید بتعبد بگذرد و از افعال آنچه راجع بخدا باشد در آنها باید در سر تسلیم و رضا ایستاد و غور و خوض در وجوه قدر و قضای خدا نکرد که مؤدی بعدم رضا بقضا باشد و این معنی غیر فکر است در آیات خدا و در انواع و اقسام مخلوقات خدا و حکمتهای واضحه و ثابته در آنها که خدا و ند در آفاق

و نفس بکار برده و ہمہ آشکار و ہویدا کردہ و امام علیہ السلام فرمودہ تکلموا فی خلق اللہ و لاتکلموا فی اللہ فان الکلام فی اللہ لایزداد صاحبہ الا تحیرا و عن الباقر علیہ السلام ایاکم والتفکر فی اللہ ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمتہ فانظروا الی عظیم خلقہ قال تعالی افلم یتفکروا فی خلق السموات والارض وقال تعالی الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار وقال افلم ینظروا الی السماء فوقہم کیف بنینا ہا و زینا ہا و ما لہا من فروج و الارض مددنا ہا و القینا فیہا رواسی و انبتنا فیہا من کل زوج بہیج تبصرۃ و ذکری لکل عبد منیب الآیۃ و امام علیہ السلام فرمودہ تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنۃ و در حدیث قدسی است تفکر ساعۃ

خیرٌ مِن عبادةِ سبعین سنةً و این تفکر که ترغیب و تحریص باو
شده تفکر است در آیات و حکمتهائی که خداوند در آفاق و انفس
برای معرفت قدرت و جلالت خود ظاهر و هویدا فرموده ولی
همینکه فکر منتهی بفعل خدا و قدر و قضای خدا گردید باید شخص سر تسلیم پیش
بگیرد و تکلم بچون و چرا نکند که برای ممکن و مخلوق در کار قدر و قضا
و تقدیرات خدا فکر کردن بجهت ظلمت عالم امکان و تاریکی راه
و ضعف بصر نمی افزاید مگر حیرت و جهالت را و ما قدروا اللهَ
حقّ قدرهِ در آلا فکر کردن شرط راهست ولی در ذات
حق محض گناه است پس در این مقام جای لِمَ و کیف نیست
و این است معنی مَن عرفَ الله کلّ لسانُهُ و معنی لا یُسئَل
عمّا یفعلُ و هم یُسئلون و باین ملاحظه است آنچه جناب
امیر علیه السلام در باب قدر فرمود طریقٌ مظلمٌ فلا تسلکُه
و در حدیث دیگر فرمود الا ان القدر سرٌّ من سرّ الله
الحدیث خلاصه بنا بتحقیق مفاد و مدلول

بعض احادیث که از آنها منع کلام در قضا و قدر ظاهر میشود غیر
آنست که بعضی گمان کرده چه در باب قضا و قدر و بیان بطلان
جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین حضرات ائمه علیهم
السلام تکلمات فرموده و از ایشان در این بابها سؤالات شده
جوابها داده اند و علمای اعلام نیز در طبق اخبار و احادیث
بسیار بیاناتی نموده اند بلکه همان شخصی که در این مقام از کلام نهی
نموده خودش در این بابها تکلمات کرده ولی چون نتوانسته
بتحقیقت مسئله برسد و اطراف آنرا بفهمد بالاخره خود را باین نحو
تسلی داده و گفته که از کلام در این مقام نهی وارد شده
و حال آنکه بنا بتحقیق نهی راجع بکلام در تفصیل تقدیرات مقدرات
و اسرار قضایا و بلایاست که سر و حکمت آنها بهمه کس معلوم نیست
و تعمق و تفکر در آنها بجهة جهل بر حکمت غالباً باعث اضطراب و ریبه
و تحیر میباشد و مراد از کلام ایراد و چون و چرا گفتن و اعتراض
نمودن است که در مقام جهل و حیرت میشود و اینگونه کلام راجع

بعدم رضا بقضاست ومؤمن باید بقدر وقضای خداوندی کیف کان
دل خودرا راضی کند وهرگز دل تنگ نشود ولِمَ وکیف نگوید
وبحث وایراد بفعل حکیم نکند اگرچه وجه وعلتش را نداند
در بصائر الدرجات از ابی عبد الله علیه السلام آنحضرت فرمود
یهلک اصحاب الکلام وینجو المسلمون ان المسلمین هم النجباء
درکافی از علی بن الحسین علیه السلام قال الصبر والرضا
عن الله راس طاعة الله ومن صبر ورضی عن الله فیما
قضی علیه فیما احب واکره لم یقض الله عز وجل له فیما احب
واکره الا ما هو خیر له انتهی وفیه عن ابی الحسن الاول
قال ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئه فی رزقه ولا یتهمه
فی قضائه وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام
قال عجبت للمرء المسلم لا یقضی الله عز وجل له قضاءً الا
کان خیراً له وان ملک مشارق الارض ومغاربها کان
خیراً له وفیه فی جملة حدیث عن ابی جعفر علیه السلام

یا رب فما لی اری بعض الذّر اعظم من بعض وبعضهم له
نور کثیر وبعضهم له نور قلیل وبعضهم لیس له نور فقال الله
عزّ وجلّ کذلک خلقتهم لأبلوهم فی کلّ حالاتهم قال آدم علیه السّلام
یا رب افتأذن لی فی الکلام فاتکلّم قال الله عزّ وجلّ تکلّم فانّ
روحک من روحی وطبیعتک خلاف کینونتی قال آدم یا ربّ
فلو کنت خلقتهم علی مثال واحد وقدر واحد وطبیعة واحدة
والوان واحده واعمار واحدة وارزاق سواء لم یبغ بعضهم
علی بعض ولم یکن بینهم تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف فی شیء
من الاشیاء قال الله عزّ وجلّ یا آدم بروحی نطقت
وبضعف طبیعتک تکلّفت ما لا علم لک به وانا الخالق العالم
بعلمی خالفت بین خلقهم وبمشیّتی یمضی فیهم امری والی تدبیری
وتقدیری صائرون لا تبدیل لخلقی انّما خلقت الجنّ والانس
لیعبدون وخلقت الجنّة لمن اطاعنی وعبدنی منهم
واتبع رسلی ولا ابالی وخلقتک وخلقت ذرّیتک من غیر فاقة

بی الیک والیھم وانّما خلقتک وخلقتھم لابلوک وابلوھم ایھم احسن
عملاً فی دارالدّنیا فی حیوتکم وقبل مماتکم فلذلک خلقت الدنیا
والآخرۃ والحیوۃ والموت والطاعۃ والمعصیۃ والجنۃ
والنار وکذلک اردت فی تقدیری وتدبیری وبعلمی النافذ
فیھم خالفت بین صورھم واجسامھم والوانھم واعمارھم
وارزاقھم وطاعتھم ومعصیتھم فجعلت منھم الشقیّ والسعید والبصیر
والاعمی والقصیر والطویل والجمیل والذمیم والعالم والجاھل
والغنیّ والفقیر والمطیع والعاصی والصحیح والسقیم ومن بہ الزّمانۃ
ومن لا عاھۃ بہ فینظر الصحیح الی الذی بہ العاھۃ فیحمدنی علی
عافیتہ وینظر الّذی بہ العاھۃ الی الصحیح فیدعونی ویسئلنی ان
اعافیہ ویصبر علی بلائی فاثیبہ جزیل عطائی وینظر الغنیّ
الی الفقیر فیحمدنی ویشکرنی وینظر الفقیر الی الغنیّ فیدعونی و
یسئلنی وینظر الکافر فیحمدنی علی ما ھدیتھم فلذلک خلقتھم لابلوھم
فی السّراء والضّراء وفیما اعافیھم وفیما ابتلیھم وفیما اعطیھم

المؤمن الی

وفیما

وفیہا انعم وانا اللہ الملک القادر ولی ان امضی جمیع ما قدرت
علی ما دبرت ولی ان اغیر من ذلک ما شئت واقدم من
ذلک ما اخرت واؤخر من ذلک وانا اللہ الفعال لما یرید
لا اُسئَلُ عمّا اَفعَلُ وانا اَسئَلُ خلقی عمّا ہم فاعلون انتہَی
در توحید صدوق علیہ الرحمہ از حضرت رضا علیہ السلام
از آباء خود از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ کہ آنحضرت فرمود
قال اللہ جل جلالہ مَن لم یرض بقضائی ولم یؤمن بقدری فلیلتمس
الہاً غیری وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فی کل
قضاء اللہ عز وجل خیرۃ للمؤمن انتہَی
حقیقۃٌ فی الکافی فی باب فضل الیقین عن زرارہ
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال امیر المؤمنین علیہ السلام
علی المنبر لا یجد احد طعم الایمان حتی یعلم انّ ما اصابہ لم یکن
لیخطئہ وما اخطأہ لم یکن لیصیبہ وفیہ عن صفوان
الجمال عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان امیر المؤمنین

علیه السلام یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم انّ ما اصابه لم یکن لیخطئه وانّ ما اخطأه لم یکن لیصیبه وانّ الضارّ النّافع هو اللہ عزّ وجلّ ترجمهٔ حدیث شریف این است که جناب امیر علیه السّلام میفرمود نمی یابد بنده طعم ایمان را تا اینکه او بداند بدرستیکه آنچه باو رسیده نمیشد از او تجاوز کرده نمیشد که باو برسد بدرستیکه ضارّ نافع خداوند عزّ وجلّ میباشد و بس

بیانٌ چون هیچ واسطه از وسایط فیض و هیچ سببی از اسباب عالم در ظهور آثار و افعال مفوّض نیست و رشتهٔ کلیه در دست مالک الملک میباشد قال تعالی تبارک الّذی بیده الملک

و قال ایضا فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیئ

و ظهور آثار و افعال از ذرّات کائنات تماما موقوف بامضای قضا و مشروط بتعلّق مشیّت و ارادهٔ خداست پس بدون حول وقوّه و افاضهٔ حق هیچیک از وسایط و وسائل نمیتوانند منشا اثری باشند وَهُوَ القاهِرُ فوق عباده وما قدروا

کند و بگذرد و آنچه از او تجاوز نه صح

حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات
مطویات بیمینه والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها وان یمسسک
الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد
لفضله ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن
ذا الذی ینصرکم من بعده وغیرها من الآیات
که تماما دلیل تصرف وتسلط سلطان حق است وخداوند همیشه
آنچه اقرب بصلاح کل وکلی است بر وفق حکمت او را مجری
میفرماید وآنچه که بلاحظهٔ کلیه مصلحت نیست مشیت الهیه بآن
علاقه نمیگیرد وچنان نیست وسایط ووسایل واسباب امور
وآثار بدون اذن واراده خدا منشاء کاری باشند که این معنی
منافی نظام عالم است حتی تاثیر دعا ودوا نیز بسته بر این است
که مشیت واراده خدا باجابت وشفا علاقه بگیرد چنانکه در وجود
انسانی برای صدور افعال بعض اسباب واشیاء داخل است

مانند علم و قدرت و اراده برخی امور خارجه نیز نوعی سببیت و مدخلیت
در وجود و صدور افعال دارد مانند دعوات و طاعات و سعی و جد
و تدبیر و حذر و التماس و تکلیف و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب
و نذر و تصدق و صلهٔ رحم و امثال اینها که باعث مزید توفیق و
موجب شمول رحمت و عنایت حقتعالی میباشد و همهٔ اینها اسباب
و وسایل است برای وجود افعال و دواعی خیر و مهیج اشواق
و مهیئی مطالب و وسایط ارزاق میباشند و اینها روابطی هستند
که موجب صدور فعل میباشند که بعضی علل و موجبات است و برخی
معرفات و علامات و خداوند باقتضای حکمت بالغه آنها را برای
وجود افعال اسباب قرار داده و همهٔ آنها وسایط و وسائلند
بصدور فعل از جانب خدا و وجوه قضا و قدر میباشند و اینها باین
حیثیت مقاوم میشوند با قضا ولی نه از حیثیتی که فعل عبد است بلکه از آن
حیثیت که مظهر قضای خدا میباشند چنانکه مرض متعلق قضا ست خوردن
دوا را هم خداوند برای رفع مرض سبب قرار داده پس هم سبب

وہم مسبب ہر دو منبعث از قضای خداست واوست مسبب الاسباب
که فعل وسببیت سبب ستند باراده ومشیت اوست ہمچنین دُعا
که آنہم سبب شفاست قال تعالیٰ اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُم
ومیفرماید اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ پس دُعا
واستجابت ہر دو تحت حکم قضاست بعبارة اُخری قضا نیز
خداوند سبب کرده برای دفع قضای دیگر
در اعتقادات صدوق ره روایت کرده که امیر المؤمنین علیہ السلام
عدول کرد از سمت دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیگر پس
بآنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین آیا از قضای خدا فرار میکنی فرمود
اَفِرُّ مِنْ قَضاءِ اللهِ اِلی قَدَرِ اللهِ یعنی میگریزم از قضای خدا بسوی
قَدَرِ خدا فی المثل سلطانی حکم بقتل وسیاست کسی
کرد کارگذاران سلطان خواستند او را سیاست کنند در این بین
از آن شخص قولی وعملی ظاہر شد یا شفیعی ووسیلهٔ بمیان آمد که سلطان
حکم بعفو واغماض نمود پس این حکم مُقاوم شد با حکم قتل وحکم قتل را

دفع نمود پس هردو حکم راجع بخود سلطان است هرچند هردو علت
وسبب خارجی داشته است سُئل عن النبیّ صلّی الله
علیه وآله هل یغنی الدواء والرقیة من قدر الله تعالی قال
علیه السّلام الدّواء والرّقیة ایضاً من قَدَرِ الله
پس درینصورت باهمه فاعل مختار بودن عباد بوقوع نخواهد
رسید مگر آنچه که برحسب عنایت ازلیه اصلح واوفق باشد بنظام
عالم وصلاح کلّ وکلّی وآنچه که بوجود نیاید وموجود نشود معلوم است
که خلاف مصلحت کلیّه ومنافی حکمت آلهیه بوده پس باهیچ وسیله
از وسایل وسببی از اسباب او بوجود نمیآید پس به عباد نمیرسد
مگر آنچه خدا رسانده ومیرساند وبر ایشان میرسد هرچه خدا مقدّر کرده
واوست تنها نافع وغیر از او احدی نافع نمیتواند شد لارادّ
لقضائه ولا معقّب لحکمه وفی الدعاء لا فاتح لما اغلقت
ولا مغلق لما فتحت عن التّوحید باسناده عن
امیر المؤمنین علیه السّلام قال اوحی الله الی داود

یا داود

الی آخر الحدیث ع

یا داوٗد ترید وارید ولا یکون الا ما اُرید یعنی یا داوٗد
تو اراده میکنی و من اراده میکنم و نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
و هر گاه تسلیم نمائی بر آنچه من اراده میکنم ترا بتعب و مشقت می اندازم
در آنچه اراده میکنی بعد از ان نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
و عن النبی صلی الله علیه و آله اعلم ان الامة لو اجتمعت
علی ان ینفعوک بشیٔ لم ینفعوک الا بشیٔ کتبه الله لک ولو
اجتمعوا علی ان یضروک لا یضروک الا بشیٔ کتبه الله علیک
رفعت الاقلام وجفت الصحف اقول و تصدیق ذلک
فی کتاب الله عز و جل قوله سبحانه قُل لَن یُصیبَنا الا
ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَولٰینا وَ عَلَی اللهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُتَوَکِّلوُنَ
و این است آنچه در دعوات عشر آخر لیالی ماه مبارک وارد است
که در زاد المعاد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
وَاَن تَهَبَ لی یَقیناً تُباشِرُ بِهِ قَلبی وَ ایماناً یُذهِبُ الشَّکَّ
عَنّی وَ تُرضِینی بِما قَسَمتَ لی و در دعای سحر وارد است

اللّٰهمّ انّی اسئلک ایماناً تباشر به قلبی و یقیناً صادقاً حتّی اعلم انّه لن یصیبنی الّا ما کتبت لی و رضّنی من العیش بما قسمت لی یا ارحم الرّاحمین وفی الکافی عن ابن سنان عمّن ذکره عن ابی عبد اللہ علیه السّلام قال قلت له بایّ شیئ یعلم المؤمن بانّه مؤمن قال بالتّسلیم للہ والرّضاء فیما یرد علیه من سرور او سخط وفیه ایضاً عن ابی عبد اللہ علیه السّلام قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیه واٰله یقول لشیئ قد مضی لو کان غیره وقال عزّ وجلّ قل لا املک لنفسی ضرّاً ولا نفعاً الّا ما شاء اللہ

حقیقتہ چون مخلوق محدود و اطراف خلقت و کم و کیف احوال و اعمال دارا و محیط نیست و بوضع ماضی و استقبال علم احاطه ندارد و صلاح کلّ و کلّی را واقف و دارا نیست پس هر قدر در اسرار قضا و قدر تفکر نماید ناچار بر تحیّر میافزاید و ممکن است برحسب ظاهر خیر را شر و شر را خیر پندارد و اعتراض بصنع صانع

و بعقل حکیم نباید غافل از اینکه شرّ قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیر است
و اگرچه بر حسب ظاهر چیزیرا شخص خیر بداند دوست بدارد و چیزیرا برای
خود شرّ پندارد و اورا دشمن دارد ممکن است در واقع و نفس الامر
امر بعکس باشد قال تعالی وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ
خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ چنانکه شخص بسا
آرزوها میکند و طالب بعض چیزها میشود بعد از آنکه باو نائل شد
و بآن آرزوها رسید بغایت پشیمان میشود و از برخی چیزها وحشت
و نفرت میکند و دوری از آنرا میخواهد و فوت آنرا طالب میشود
که صرفه و صلاح او در فوت آن نبوده و خود از مصالح آن امر
بیخبر بود و بآنجهت جلاً وحشت میکرد پس شخص باید در مجاری
قدر و قضا و افعال خدا بتعبد و تسلیم راه رود و بحث و ایراد
نکند عن التوحید باسناده فی جملة حدیث عن النبی
صلّی الله علیه و آله عن جبرئیل علیه السّلام عن الله تبارک و تعالی
قال الله عزّ و جلّ ولا یزال عبدی یتنفّل لی حتّی احبّه و متی

احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً ان دعانی اجبته

وان سئلنی اعطیته و انّ من عبادی المؤمنین لمن یرید الباب

من العبادة فاکفه عنه لئلّا یدخله عجب فیفسده و انّ من عبادی

المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالفقر لو اغنیته لافسده

و انّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالغنی ولو افقرته

لافسده ذلک و انّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه

الّا بالسقم ولو صححت جسمه لافسده ذلک و انّ من عبادی

المؤمنین لایصلح ایمانه الّا بالصحة ولو اسقمته لافسده ذلک

وانّی ادبّر عبادی بعلمی بقلوبهم فانّی علیم خبیر

حدیث هشتم

حدیث هشتم در کافی از ابی عبدالله علیه السّلام لاجبر ولاتفویض

بل امر بین امرین راوی گفت عرض کردم چه چیز است امرٌ بین الامرین

فرمود مثل ذلک رجل رایته علی معصیته فنهیته فلم ینته

فترکته ففعل المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت

انت الّذی امرته بالمعصیة یعنی مثل آن نیست که مردی را دیدی

در معصیتی پس نہی کردی او را از آن معصیت و او قبول نہی نکرد
از تو پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس نیست چنین و قتیکہ
او قبول نکرد از تو پس تو او را بحال خود واگذاشتی اینکہ تو بوده
باشی کسی کہ امر کرده او را بمعصیت حقیقتہ
در بحار علامۂ مجلسی علیہ الرحمہ کہ بترجمہ بتفصیل میگنجم کہ جبر منفی قول اشاعرہ
و جبریہ است و تفویض منفی قول معتزلہ کہ ایشان میگویند خدا تعالی
ایجاد کرد عبادرا و قادر نمود ایشانرا بر اعمال ایشان و سپرد
بر ایشان اختیار را پس ایشان مستقل میباشند بایجاد افعال خود بر وفق
مشیت و قدرت خود شان و نیست خدا وند عالم را صنعی در اعمال
ایشان و امر بین الامرین عبارتست از آنکہ ہدایات و توفیقات خدا وند را
مدخلیتی ہست در افعال ایشان بحیثیتی کہ بحد الجاء و اضطرار نمیرسد
چنانکہ خذلان خدا وند عالم را مدخلیتی ہست در فعل معاصی و ترک طاعات
لکن نہ بطوریکہ منتہی بشود بحدی کہ عبد قادر نشود بآن بر فعل یا بر ترک
و این امری است کہ انسان در نفس خود از احوال مختلفہ خود درمی یابد

انتہی ونیز مجلسی علیہ الرحمہ در بحار گوید وفیظہر من
بعض الاخبار ان المراد بالتفویض المنفی ہو کون العبد مستقلاً
فی الفعل بحیث لا یقدر الرب تعالی علی صرفہ عنہ والامر بین
الامرین ہو انہ جعلہم مختارین فی الفعل والترک مع قدرتہ
علی صرفہم عما یختارون واین گفتہ مجلسی علیہ الرحمہ از روی تحقیق وصواب ست

حدیث نہم

حدیث نہم فی الکافی عن محمد بن ابی نصر قال قلت
لابی الحسن الرضا علیہ السلام ان بعض اصحابنا یقول بالجبر
وبعضہم یقول بالاستطاعۃ قال فقال لی اکتب بسم اللہ
الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیہما السلام قال اللہ عز
وجل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی
ادیت الی فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً
بصیراً ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ
فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیئاتک منی وذلک انی لا اسئل عما افعل وہم یسئلون

وقد

و قد نظمت کل شیئ ترید   یعنی آنحضرت فرمود خدای عزّ وجلّ
فرموده ای پسر آدم بمشیت و خواست من بوده تو کسی که میخواهی
یعنی صاحب مشیت و اراده بوده و بقوت من ادا کرده برای من
واجبات مرا و بنعمت من قوی شده بر معصیت من ترا شنونده
و بیننده گردانیدم ~~آنچه برسد بتو از حسنه پس از خداست~~ آنچه
برسد بتو از حسنه پس از خداست و آنچه برسد بر تو از سیئه پس
از نفس تست و من اولی هستم از تو بحسنات تو و تو اولی تری از من
بسیئات خود بدرستیکه من سؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم و آنها سؤال
کرده میشوند و بتحقیق نظم کردم هر آنچه را که تو اراده میکنی و میخواهی
انتهی   بیان   قال تعالی   قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا
وَلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ   چون در تحقق و تکون افعال عباد
تعلق مشیت و اراده خدا و اجرا و امضای قضا شرط است
و تمام اشیا در قبضهٔ اقتدار اوست پس از این جهة وجود فعل و مصنوع
عبد مثل وجود او نسبتی بصانع حقیقی دارد که مصنوع مصنوع اوست

قل کل من عند الله وهل من خالق غیر الله هرچند مرجع طاعت
ومعصیت بجود عبد است قال تعالی ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اساتم فلها فی الکافی عن محمد بن
مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان فی بعض ما انزل
الله من کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر وخلقت
الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی
یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا پس هم خیر وهم
شر هر دو تحت قدرت واختیار اوست ولی از این حیثیت که
طاعت وحسنه صرف برضای حق درطبق مشیت عزمیة خدا صادر
شده وبرای عبد در تکون او تصرف نفسانی نبوده است پس نسبت
او بحق اولی تر است اگرچه بعبد هم صحیح است نسبت داده شود
ومعصیت که تصرف نفسانی عبد علت تقدیر وتکون او بوده وتعلق
مشیت کلیه برا و موافق امر و رضای حق نبوده بلکه محض برای حفظ
اختیار عبد بوده اولی است که بنفس خود عبد نسبت داده خدا را

و از این قبیل است افعال ائمه و اولیا که مصداق و ما تشاؤن الا ان یشاء الله هم

ازاو

ازاو تنزیه کرد کما قال تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک واین است خدا نسبت خلق دروغ را مثلاً بعباد داده وتخلقون افکا فرموده حتی برای اینکه شخص فاعل مختار است شیطان نیز باهمه تسلط وتخلیه وتخلیت او در معصیت تکون معصیت را بگردن خود نمیگیرد ومیگوید فلا تلوموني ولوموا انفسکم فی الکافی عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال من زعم ان الله یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر الیه فقد کذب علی الله انتهی وقال تعالی ان الله لا یامر بالفحشاء وقاضی نور الله رحمه الله در احقاق حق گوید واما ما ذکره الناصب من ان اهل العدل اختاروا مذهبا ردیا وهو اثبات تعدد الخالقین فهو کلام مبهم اذا کشف غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلک لان الذی اثبات تعدد

الخالق القدیم الذی لایکون مخلوقاً للہ تعالیٰ ابتداءً او بواسطۃ
کما یلزم الاشاعرۃ من القول بزیادۃ الصفات القدیمۃ واما اثبات
الخالق الحادث الذی یکون ذاتہ وحیاتہ وقدرتہ وتمکینہ وسایر
صفاتہ وکمالاتہ مخلوقۃ للہ تعالیٰ عن کونہ فاعلاً للقبائح والفواحش
المنسوبۃ الی العبد انتہی   حقیقۃ اینکہ در حدیث
شریف وارد است ۳ یا مکوّن کل شیٔ   مراد خلق وتکوین ابتدائی
نیست بلکہ اعم است از ابتدائی وخلق وتکوین بواسطۂ عبد کہ خود
او نیز مخلوق ومکوّن خداست   در معالم الزلفی   از حضرت
رضا علیہ السلام   ان افعال العباد مخلوقۃ خلق تقدیر لا خلق
تکوین   در مجلد ثالث بحار از ابی الحسن ثالث علیہ السلام
وقتیکہ سؤال شد از افعال عباد کہ آیا افعال عباد مخلوق خداست
پس آنحضرت فرمود   لو کان خالقاً لہا لما تبرّء منہا وقد قال انّ
اللہ بریٔ من المشرکین ولم یرد البرائۃ من خلق ذواتہم وانّما
تبرّء من شرکہم وقبائحہم وکتاب اللہ المقدم علی الاحادیث

والروایات

۳ کما ہو شان العبد علی رای اہل العدل فلا روایۃ فیہ بل فیہ التصحیح بوجود نسخۃ صح
یا خالق جمیع [illegible] خلق [illegible] ہمچنین در اصول کافی صح

والروایات ویتقاضی فی صحیح الاخبار وسقیمها فما قضی به فهو
الحق دون ما سواه قال الله تعالی الذی احسن کل شیئ
خلقه وبدء خلق الانسان من طین فخبر بان کل شیئ خلقه فهو حسن
غیر قبیح فلو کانت القبائح من خلقه لما حکم بحسن جمیع ما خلق
وقال تعالی ما تری من خلق الرحمن من تفاوت فنفی التفاوت
عن خلقه وقد ثبت ان الکفر والکذب متفاوت فی نفسه المتضاد
من الکلام متفاوت فکیف یجوز ان یطلقوا علی الله تعالی انه خالق
لافعال العباد وفی افعال العباد من التفاوت ما ذکرناه انتهی

حدیث ہشتم درکافی کان امیر المؤمنین علیه السلام جالسا
بالکوفه عند منصرفه من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال
له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام أبقضاء من الله
وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم
تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر فقال له
الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین فقال له مه یا شیخ

حدیث ہشتم

فوالله لقد عظم الله لكم الاجر في مسيركم وانتم سائرون وفي مقامكم
وانتم مقيمون وفي منصرفكم وانتم منصرفون ولم تكونوا في شيء من
حالاتكم مكرهين ولا اليه مضطرين فقال له الشيخ وكيف لم نكن
في شيء من حالاتنا مكرهين ولا اليه مضطرين وكان بالقضاء
والقدر مسيرنا ومنقلبنا ومنصرفنا فقال له وتظن انه كان قضاءً
حتماً وقدراً لازماً انه لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والامر
والنهي والزجر من الله وسقط معنى الوعد والوعيد فلم تكن لائمة
للمذنب ولا محمدة للمحسن ولكان المذنب اولى بالاحسان من المحسن
ولكان المحسن اولى بالعقوبة من المذنب تلك مقالة اخوان عبدة
الأوثان وخصماء الرحمن وحزب الشيطان وقدرية هذه الامة
ومجوسها انّ الله تبارك وتعالى كلف تخييراً ونهى تحذيراً واعطى
على القليل كثيراً ولم يعص مغلوباً ولم يطع مكرهاً ولم يملك مفوضاً
ولم يخلق السموات والارض وما بينهما باطلاً ولم يبعث النبيين
مبشرين ومنذرين عبثاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين

كفروا

کفروا من النّار فانشاء الشیخ یقول

انت الامام الّذی نرجو بطاعته یوم النّجاة من الرّحمن غفرانا
اوضحت من امرنا ماکان ملتبسا جزاک ربّک بالاحسان احسانا

ترجمهٔ حدیث شریف این است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در مسجد کوفه نشسته بود بعد از برگشتن از صفّین که ناگاه شیخی داخل شد
ونشست در برابر آنحضرت بعد از آن عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده
ما را از رفتن ما بسوی اهل شام آیا بقضای پروردکار عالم و قدر او ست
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بلی یا شیخ بالای تلّی بلند
نشدید شما و بگودی درّه نازل نشدید شما مگر بقضا از خداوند عالم
و قدر او پس شیخ عرض کرد آیا پیش خدا تعالی احتساب کنم مشقت
و عنای خودرا یا امیر المؤمنین یعنی وقتیکه مسیر و سائر افعال
ما با قضای خدا باشد در مقابل تعب و مشقت ما برای ما اجری نمیشود
آنحضرت فرمود ساکت شو یا شیخ قسم بخداوند عالم که تحقیق بزرگ و عظیم
کرده است خدا تعالی اجر شما را در رفتن شما در حالتیکه شما سیر کننده

باشید و در ایستادن شما در حالتیکه مقیم باشید شما و در برگشتن شما در حالتیکه
بر میگردید و نشده اید شما ها در چیزی از حالات خود اکراه کرده و نه بسوی
او مضطر کرده پس شیخ عرض کرد چگونه نمی باشیم ما مکره در چیزی
از حالات خود و نه مضطر بر آن و حال آنکه بقضا و قدر شده است
سیر کردن ما و انقلاب ما و برگشتن ما پس حضرت فرمود آیا گمان
میکنی که بقضاء حتمی و قدر لازمی شده است اینکه شده است اگر
همچنین میشد هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر
از خداوند عالم و ساقط میشد معنی وعد و وعید پس مذمت
کننده نمیشد گناه کار را و جای محمدت نمیشد محسن را و هر آینه محسن اولی
میشد بعقوبت از مذنب و مذنب اولی میشد باحسان از محسن این
مقاله برادران عبدهٔ اوثانست و دشمنان رحمن و طایفهٔ شیطانست
و مقولهٔ قدریه این امت و مجوس آنست بدرستیکه خداوند عالم
تکلیف کرده است تخییراً و نهی فرموده است تحذیراً و عطا
فرموده است بر قلیل کثیر را عصیان کرده نمیباشد مغلوباً و اطاعت

کرده نبیاشد کرها وتملیک کرده نبیاشد مفوضا وخلق نکردیم آسمانها وزمین وآنچه میان آنهاست باطلا ومبعوث نشده است پیغمبران که بشیر ونذیرند عبثا این گمان وظن کسانیست که کافر گردیده اند پس وای برکسانیکه کافر شدند از آتش جهنم پس شیخ انشا کرد وگفت انت الامام الذی الخ انتهی

بیان آنکه آنحضرت فرمود درصورت جبر لوم ومذمتی بگناهکار وتمجید وحمد حقی برای نیکوکار نیشد وهرآینه گناهکار از نیکوکار اولیتر بود باحسان ونیکوکار اولیتر بود بعقوبت ازگناهکار این فرمودهٔ حضرت محل اسرار ونکات بسیار است من جمله آنچه بنظر مؤلف آمده اینست که درصورت جبر مذنب بجهت صدور قبایح وسیئات از او باجبر متاثر است ومتالم ودل شکسته پس او محل ترحم وتفضل است زیراکه مجبورا ومضطرا ببلا مبتلا شده ومستحق احسان است که تلافی بدحالی آن بیچاره باشد ونیکوکار وقتیکه عمل خیر وثواب او بامیل واختیار خودش نباشد بلکه عمل از او بجبر واضطرار صادر

شود ابداً مستوجب احسان نمیشود که او مانند مذنب گرفتار بلای معصیت
و سوء حال نبوده تا مستحق رحم و احسان باشد و عقوبت وقتیکه دائر
شد میان محسن و مسیئی در اینصورت پس محسن اولی است بعقوبت که
بطاعت مجبوراً اقدام کرده نه مسیئی که معصیت را مجبوراً کرده
و قال بعض الاعلام الجبر هو جعل الشیئی خلاف ما یقتضیه قال
و لکان المحسن اولی بالاسائة من المسیئی لان الاحسان
اجری فیه من غیر اقتضائه و طلبه بل کان یطلب الاسائة و
یقتضیها و الا لم یکن الجبر و لکان المسیئ اولی بالاحسان من المحسن
لما ذکرنا یعنی جبر عبارتست از جعل شیئی بر خلاف آنچه که تقاضا میکند
او را حضرت فرموده محسن ببدکردن اولی است از بدعمل برای
اینکه احسان در او بخلاف اقتضا و طلب خود او اجرا شده بلکه او
خود بدکاری را طلب و اقتضا میکند و الا جبر محقق نمیشود و هر آینه
مسیئ و بدکار اولی میشد باحسان از محسن بهمین جهتی که ذکر شد
ای عزیز ببین طرز بیانات ایشانرا که چگونه باسرار لطیفه و نکات شریفه

مشتمل است

مشتمل است و چه قدرها مطالب و مضامین رقیقه و دقیقه دارد و در این
حدیث شریف آن حضرت چه قسمها از عهدهٔ حل اشکال و بیان
این مطلب دقیق برآمده و مطلب را واضح و بی پرده نموده است
حدیث پانزدهم در کافی از معلی بن محمد قال سئل العالم علیه السلام
کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی فامضی
ما قضی وقضی ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه کانت المشیة وبمشیته
کانت الارادة وبارادته کان التقدیر وبتقدیره کان القضاء
وبقضائه کان الامضاء والعلم متقدم علی المشیة والمشیة
ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء فلله تبارک وتعالی
البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر الاشیاء فاذا
وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم فی المعلوم قبل کونه
والمشیة فی المشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه
والتقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها عیاناً ووقتاً
والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام

باهمه ایجاز

ثانیة والارادة
صح

المدرکات بالحواس من ذوی لون وریح ووزن وکیل وما دبّ
ودرج من انس وجنّ وطیر وسباع وغیر ذلک ممّا یدرک
بالحواسّ فللّه تبارک وتعالی فیه البداء ممّا لا عین له فاذا وقع
العین المفهوم المدرک فلا بداء والله یفعل ما یشآء فبالعلم علم الاشیآء
قبل کونها وبالمشیّة عرّف صفاتها وحدودها وانشأها قبل
اظهارها وبالارادة میّز انفسها فی الوانها وصفاتها وبالتقدیر
قدّر اقواتها وعرّف اوّلها وآخرها وبالقضاء ابان للنّاس
اماکنها ودلّهم علیها وبالامضاء شرح عللها وابان امرها
وذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی

مؤلف گوید در این حدیث ذکری از بدا بود چون بدا از مسائل
مهمّهٔ امامیّه است چنانکه ابو عبد الله علیه السلام میفرماید
ما عظّم الله بمثل البدآء ونیز فرموده اند ما عبد الله بشیء
مثل البدآء در اینباب مناسب دید تحقیقی شود اگرچه شرح
این مراتب از وضع این کتاب خارج است

فی الصافی

فی الصافی فی تفسیر قولہ تعالیٰ وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّٰہِ مَغْلُولَةٌ
الآیة فی التوحید عن الصادق علیہ السلام لم یعنوا انّہ ہکذا
ولکنّہم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال اللّٰہ جلّ جلالہ
تکذیباً لقولہم غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ
یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ الم تسمع اللّٰہ یقول یَمْحُو اللّٰہُ مَا یَشَاءُ
وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ وفی العیون عن الرضا
علیہ السلام فی کلام لہ فی اثبات البدا مع سلیمان المروزی
وقد کان ینکرہ فقال احبک ضاہیت الیہود فی ہذا الباب
قال اعوذ باللّٰہ من ذلک وما قالت الیہود قال قالت یدُ اللّٰہ
مغلولۃ یعنون انّہ قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئاً الحدیث
والعیاشی عن الصادق علیہ السلام یعنون انّہ قد فرغ مما کان
وفی المجلد الثانی من البحار قال بعض المحققین تحقیق القول فی البدا
انّ الامور کلّہا عامّہا وخاصّہا ومطلقہا ومقیّدہا ومنسوخہا
وناسخہا ومفرداتہا ومرکّباتہا واخباراتہا وانشاآتہا بحیث

العلویّۃ و النفوس صح

لا یشذ عنها شیئ منتقشة فی اللوح والفائض منه علی الملئکہ والنفوس
السّفلیۃ قد یکون الامر العامّ المطلق والمنسوخ حسب باقتضیہ
الحکمۃ الکاملۃ من الفیضان فی ذلک الوقت و یتاخّر المبیّن
الی وقت تقتضی الحکمۃ فیضانہ فیہ و ہذہ النّفوس العلویّۃ
و مایشبہہا یعبّر عنہا بکتاب المحو والاثبات والبداء عبارۃ
عن ہذا التغیّر فی ہذا الکتاب الی ان قال ای المجلسی رحمہ اللہ
انّہم علیہم السّلام انّما بالغوا فی البداء ردّاً علی الیہود الّذین
یقولون انّ اللہ فرغ عن الامر و علی النّظام وبعض
المعتزلۃ الّذین یقولون انّ اللہ خلق الموجودات دفعۃً واحدۃً
علی ما ہی علیہ الآن معادن ونباتاً وحیواناً وانساناً ولم
یتقدّم خلق آدم علیہ السلام علی خلق اولادہ والتقدم انّما یقع
فی ظہورہا لا فی حدوثہا و وجودہا وانّما اخذوا ہذہ المقالۃ
من اصحاب الکون والبروز من الفلاسفۃ القائلین بالعقول
والنفوس الفلکیۃ وبانّ اللہ تعالی لم یؤثّر الّا فی العقل الاوّل

و علی بعض الفلاسفۃ صح

فہم

فهم یعزلونه تعالی عن ملکه وینسبون الحوادث الی ہؤلاء فنفوا علیهم
السلام ذلک واثبتوا انه تعالی کل یوم فی شأن من اعدام
شیئ واحداث آخر واماتة شخص واحیاء آخر الی غیر ذلک
انتہی مافیه   وفی التوحید للصدوق رہ
قال محمد بن علی مؤلف ہذا الکتاب لیس البداء کما یظنه
جہال الناس بانه بداء ندامة تعالی اللہ عن ذلک ولکن
یجب علینا ان نقر للہ عز وجل بان له البداء معناه
ان له ان یبدء بشیئ من خلقه فیخلقه قبل شیئ ثم یعدم ذلک
الشیئ ویبدء بخلق غیره او یأمر بأمر ثم ینہی عن مثله او ینہی
عن شیئ ثم یأمر بمثل ما نہی عنه وذلک مثل نسخ الشرائع
وتحویل القبلة وعدة المتوفی عنها زوجها ولا یأمر اللہ عباده
بامر فی وقت ما الا وہو یعلم ان الصلاح لہم فی ذلک الوقت
فی ان یأمرہم بذلک ویعلم ان فی وقت آخر الصلاح لہم
فی ان ینہاہم عن مثل ما امرہم به فاذا کان ذلک الوقت

ویؤخر ما یشاء
صح

امر ہم بما یصلحہم فمن اقر للہ بان لہ ان یفعل ما یشآء ویمحق مکانہ
ما یشآء ویقدم ما یشآء ویؤخر ما یشآء ویأمر بما یشآ کیف
یشآء فقد اقر بالبداء وما عظم اللہ بشیٔ افضل من الاقرار
بان لہ الخلق والامر والتقدیم والتاخیر واثبات ما لم یکن
ومحو ما قد کان انتہی حقیقۃ بدانکہ وقتیکہ
عبد یقین کرد کہ امکان فقر محض است وبرای شیٔ در جنب قدرت
وتوانائی خدا در حالی از احوال تذوت واستقلال نیست
وللہ المشیۃ فی الأمور کیف شآء وارادوان اللہ یمحو ما یشآء
ویثبت ما یشآء پس ہمہ اشیاء را در تحت عظمت ومشیت
خداوند فانی ومضمحل می بیند ودرین مقام جلال وعظمت برای
او بیشتر ظاہر میشود وہر قدر عظمت خداوندی بیشتر ظہور نماید
ذلت وحقارت خود وسائر ممکنات در نظرا وبیشتر ظاہر شود
کما قال علی علیہ السلام عظم الخالق یصغر المخلوق فی
عینک وشخص بعین الیقین می بیند کہ ما سوای معبود مطلق

همه فانی و زائل و باطل و مضمحل است الا کلّ شیئ ما خلا اللّه باطل و در این حال شخص بر اسم معبود ست و بندگی بیشتر ملتفت میشود و این عظمت و قدرت که ما حی قدرت و اعتبارات جمیع اشیا باشد نمیشود مگر با بدا پس شخص با اعتقاد به بدا اتکال نمیکند بتهیهٔ اسباب ظاهریه و مطمئن نمیشود بما سوا و رجا نمیکند مگر از خدا و همچنین مایوس نمیباشد از جهت نبودن اسباب صوری بمقصود خود و خوف نمیکند مگر از خدا و باعمال و عبادات خود خاطر جمع نمیشود و بجهت معصیتی که کرده بالمرّه امیدش از تفضّل خداوند قطع نمیشود پس در اینحالت همیشه میان خوف و رجا میباشد که آنها دو جناح است برای مؤمن و امّا معنی البداء فقال الصدوق رحمه اللّه فی التوحید البداء ردّ علی الیهود لانّهم قالوا انّ اللّه قد فرغ من الامر فقلنا انّ اللّه کلّ یوم هو فی شأن یحیی و یمیت و یرزق و یفعل ما یشاء و البداء لیس من ندامة و انّما هو من ظهور امر یقول العرب بدا لی شخص فی طریقی ای ظهر قال اللّه

عزّ وجلّ و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون ای ظهر لهم و متی ظهر لله من عبده صلة الرحمة زاد فی عمره و متی ظهر له قطیعة الرحمة نقص من عمره الی آخر ما قال و معنی بدا چنانکه بعض اعلام تحقیق فرموده اظهار حکمی است از احکام وجودیّه کونیّه بعد از انقضاء مدت حکم سابق بجهت تغییر حالت موضوع انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم پس بدا نسخ تکوینی وجودیست چنانکه نسخ بدا تشریعی است پس خداوند محو میکند حکم اول را که ثابت بود بشیئی باعتبار وصف ذاتی یا عرضی او و ثابت میکند برا و حکم ثانی بمقتضای وصفی که ثانیاً برای آن شیئی حاصل شده مثلاً خداوند بزید باقتضای اجابت او در عالم ذر مقداری از عمر وروزی اولاً و بالذات مقرر کرده بود مانند پنجاه سال پس اگر زید بمقتضای همان حالت و اجابت عالم اول باقی نماند مثلاً قطع صلهٔ رحم کند یا بعض اعمالی از او صادر شود که طبع و خاصیت آنها کاستن عمر است مثل زنا و شرب وغیره حکم اولی باقتضای آن عمل که قابلیت را

تغییر داده تغییر پیدا میکند و عمر آنشخص از پنجاه کمتر میشود و روزی
از قدر مقرر کم و یا اینکه اعمالی از او صادر شود که باعث طول عمر است
مثل صلهٔ رحم و زیارت حضرت حسین علیه السلام و سائر اعمالی
که باعث طول عمر میباشد پس باذن خداوند کینونت او قوی
میشود و برحسب ازدیاد استعداد کتابت پنجاه سال محو و برای
او هشتاد سال عمر مثلاً نوشته میشود پس خداوند با تغییر احکام
و صفات کینونات خلق را تغییر میدهد و این اعمال منشأ قابلیات
و استعدادات آنها میباشد پس حکم و امر خدا فی نفسه کلی است
بالاصاله تغییر نمیکند ولی باختلاف اعمال و قابلیات ثانیاً
مختلف میشود و این است معنی بدا و بدا بمعنی ندامت نیست
چنانکه بعض جهال و مخالفین گمان کرده که او مصون از هر گونه تغییر
و تبدل است بلکه بدا و آثار صنع است که ظاهر است با صفات فعلیه
فافهم در تفسیر برهان در تفسیر آیهٔ شریفه وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

و اخرین از ابی عبد اللہ علیہ السلام نقل کردہ کہ آنحضرت میفرمود

اُدعُ ولا تقل قد فرغ من الامر فانّ الدّعاء ہو العبادہ

و دراین معنی احادیث چند نقل کردہ فی علم الیقین

للمحقق القاسانی اعلم انّ صور جمیع ما اوجدہ اللہ سُبحانہ

من ابتداء العالم الی آخرہ منتقشۃ فی العالم العقلی ای الخلق الاوّل

لا بشاہد بہذا العین بل حاصلۃ فیہ علی وجہ بسیط عقلی مقدس

عن شائبۃ کثرۃ و تفصیل و ہو صورۃ القضاء الالٰہی و کانہ

الیہ اشیر بقولہ عزّ وجلّ وان من شیئٍ الّا عندنا خزائنہ

و بقول مولانا زین العابدین علیہ السلام انّ العرش تمثال

جمیع ما خلق اللہ و ہو بہذا الاعتبار یسمّی بامّ الکتاب

کما قال تعالیٰ وانّہ فی امّ الکتاب لدینا لعلیّ حکیم و منہ

تنتقش فی اللوح صور معلومۃ مضبوطۃ منوطۃ بعللہا و اسبابہا

علی وجہ کلّیّ و ہی قدرہ تعالیٰ کما قال وما ننزّلہ الّا بقدرٍ

معلوم و من ہذہ النفوس الکلّیّۃ تنتقش فی قواہا المنطبعۃ

الخیالیۃ

الخيالية نقوش جزئية متشخصة باشكال وهيئات معينة على طبق ما يظهر فى الخارج وهذا العالم هو لوح القدر كما ان عالم النفوس الكلية هو لوح القضاء وكل منهما بهذا الاعتبار كتاب مبين وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ الا ان الاول محفوظ من المحو والاثبات وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ والثانى كتاب المحو والاثبات يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ يعنى اللوح المحفوظ والثانى ايضا هو السماء الدنيا التى تنزل اليها الكائنات اولا من غيب الغيوب ثم تظهر فى عالم الشهادة كما ورد فى الخبر وهو عالم الملكوت الفعالة باذن الله المسخرة بامره المدبرة لامور العالم باعداد المواد وتهيئة الاسباب فمنه

ينزل الشيء المعين الخارجي الضروري الوجود عند تحقق وقته
وما ننزّله إلّا بقدرٍ معلوم فمنه تنزّل الشرايع والصحف والكتب
على الانبياء والرسل عليهم السلام نجوماً ولما فيه من المحو والاثبات
يصح البداء منه سبحانه والتردد في الامر كما ورد في الاحاديث
الصحيحة المستفيضة فان قلت ما السبب في المحو والاثبات
وما الحكمة فيهما وكيف تصح نسبة البداء والتردد واجابة الدعاء
ونحو ذلك الى الله سبحانه مع احاطة علمه بكل شيء ازلاً
وابداً على ما هو عليه في نفس الامر وتقدسه عما يوجب التغير
والسنوح ونحوهما فاعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط
بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل
انما تنتقش فيها الحوادث شيئاً فشيئاً وجملة فجملة مع اسبابها
وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم
الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك المسخرة لله
تعالى ونتائج بركاتها فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا

فمها حصل لها العلم باسباب حدوث امرما فی هذا العالم حکمت بوقوعه
فیه فینتقش فیها ذلک الحکم و ربما تاخر بعض الاسباب الموجب
لوقوع الحادث علی خلاف ما یوجبه بقیة الاسباب لولا ذلک
السبب و لم یحصل لها العلم بذلک السبب بعد لعدم اطلاعها علی
سبب ذلک السبب ثم لما جاء اوانه و اطلعت علیه حکمت
بخلاف الحکم الاول فیمحی عنها نقش الحکم السابق و یثبت الحکم
الآخر مثلاً لما حصل له العلم بموت زید بمرض کذا فی لیلة کذا لاسباب تقتضی ذلک و لم یحصل لها العلم بتصدقه الذی یأتی به قبیل ذلک الوقت
لعدم اطلاعها علی اسباب التصدق بعد ثم علم به و کان موته
بتلک الاسباب مشروطاً بان لا یتصدق فتحکم اولاً بالموت
و ثانیاً بالبرء و اذا کانت الاسباب لوقوع امر و لا وقوعها
متکافئة و لم یحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجیء اوان
سبب ذلک الرجحان بعد کان لها التردد فی وقوع ذلک
الامر و لا وقوعه فینتقش فیها الوقوع تارة و اللاوقوع اخری
فهذا هو السبب فی المحو و الاثبات و الحکمة فیها و اما صحة

نسبة البداء والتردّد وامثالهما الى الله سبحانه مع احاطة علمه
عزّ وجلّ بالكلیات والجزئیات جمیعاً ازلاً وابداً على ما هی
علیها فی الواقع من غیر تطرّق تغیّر وسنوح فی ذاته عزّ وعلا
فالوجه فیه ما ذکره بعض المحققین قدّس سرّه قال لمّا کان ما یجری
فی العالم الملکوتی انّما یجری بارادة الله سبحانه بل فعلهم بعینه
فعل الله تعالى حیث انّهم لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون اذ لا داعی لهم على الفعل الّا ارادة الله جلّ وعزّ
لاستهلاک ارادتهم فی ارادته تعالى مثلهم کمثل الحواس للانسان
کلّما همّ بامر محسوس امتثلت الحاسّة لما همّ به وارادته دفعةً
فکلّ کتابة یکون فی هذه الألواح والصحف فهو ایضاً مکتوب الله عزّ
وجلّ بعد قضائه السابق المکتوب بقلمه الاوّل فیصحّ ان یوصف
الله عزّ وجلّ بالنسخ والبداء والتردّد واجابة الدعاء والابتلاء
ونحوها بهذا الاعتبار وان کان مثل هذه الامور یشعر بالتغیّر والسنوح
وهو سبحانه منزّه عنه فانّ کلّ ما وجد او سیوجد فهو غیر خارج عن

عالم ربوبیة کما ورد فی الحدیث ان الله لا یأسف کأسفنا الا
انه خلق اولیاء لنفسه یأسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون
فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه قال ولو لم یکن الامر
کذلک من توسیط هذه النفوس القابلة لتعاقب الصور الارادیة
منها علی حسب توارد الارقام القلبیة علیها لکانت الامور کلها
حتماً مقضیاً وکان الفیض الالهی مقصوراً علی عدد معین غیر
متجاوز عن حدود الابداع وکان قد انسد طرق الاهتداء
للسالکین واجابة الدعاء للداعین انتهی

درکتاب توحید وعیون اخبار الرضاء مرویست که بترجمه
نقل میشود حضرت امام رضا علیه السلام بسلیمان مروزی فرمود
که چرا انکار میکنی بدارا وحال آنکه خداوند عالم میفرماید اولا
یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئاً یعنی آیا یاد
نمیکند طایفهٔ انسان که ما خلق کردیم او را از پیش وحال آنکه نبود
هیچ شیئی ومیفرماید هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده یعنی

اوست آن خدائی که ابتدا کرد خلق را پس اعاده میفرماید خلق را

و میفرماید بَدِیعُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ و میفرماید یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ

مَا یَشَاءُ و میفرماید که وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِیْنٍ

و میفرماید وَآخَرُوْنَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِ اللّٰهِ اِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا یَتُوْبُ

عَلَیْهِمْ یعنی دیگران هستند که تأخیر شده کار ایشان برای امر خدا

که یا عذاب کند ایشانرا یا قبول کند توبهٔ ایشانرا یعنی ببخشد

ایشان را و میفرماید وَمَا یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهٖ

اِلَّا فِیْ کِتَابٍ سلیمان عرض کرد که آیا در بدا چیزی بتو روایت شده

از پدران بزرگواران خودت حضرت فرمود بلی خبر داد بمن پدرم

از حضرت صادق علیه السّلام که خدارا دو علم هست یکی علم مخزون

پنهان که احدی نمیداند اورا غیر از خودش و از آن علم بدا یا نسخ

میشود و علمی هست که تعلیم کرده است بر ملائکه و رسولان پس

دانایان از اهل پیغمبر تو آنرا میدانند سلیمان عرض کرد که میخواهم

از کتاب خدا تعالی چیزی بیرون آوری که دلالت کند بر بدا

فرمود

فرمود خداوند عالم به پیغمبر فرمود فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ
یعنی اعراض کن از ایشان پس تو محل ملامت نیستی و آزاد در وقتی
فرمود که خواست ایشانرا هلاک نماید پس تغییر داد و فرمود
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ سلیمان عرض کرد زیاده
بفرما فدای تو شوم حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدایتعالی وحی فرمود به پیغمبری
از پیغمبران خود که خبر ده فلان پادشاه را که در فلان وقت او را
قبض روح خواهیم نمود آن پیغمبر آمد و خبر را بآن پادشاه رسانید
آن پادشاه در روی تخت خود دعا کرد و تضرع و زاری نمود آنقدر
که از تخت خود بزیر افتاد عرض کرد الهی آنقدر مهلت ده مرا که
طفل من بزرگ شود و امور خودم را براو واگذار کنم پس خدایتعالی
وحی نمود بسوی آن پیغمبر که برو نزد آن پادشاه و او را مژده بده
که اجل او را تاخیر انداختم و عمر او را پانزده سال دیگر زیاد کردم
پیغمبر عرض کرد الهی تو آگاهی که من هرگز دروغ نگفته ام خدایتعالی

فرمود تو پیغمبری آنچه من میگویم باید اطاعت نمائی پیام فرا برسان باوں
و خداوند عالم سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند پس حضرت رضا
علیه السلام بسلیمان فرمود درباب انکار بدا شبیه بیهودان
شده عرض کرد پناه میبرم بخدایتعالی که شبیه ایشان شده باشم
مگر ایشان چه میگویند فرمود ایشان گفتند که دست خدا بسته است
و مراد ایشان آنست که از امر عالم فارغ شده است و چیزی بعد
احداث نمیکند پس خدایتعالی در رد بر ایشان فرموده اند
غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یعنی
دست ایشان بسته شده باد و لعنت کرده بشوند بسبب آنچه گفتند
یعنی افترا بر ما بلکه دو دست خدایتعالی باز است و فرمود شنیدم
گروهی از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمودند از بدا
فرمود که مردم چرا انکار میکنند بدا را و حال آنکه خدا امر گروهی را
موقوف دارد تا حکم دیگر در حق ایشان بکند سلیمان عرض کرد خبر
نمیدهی بمن که سوره اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ درچه چیز نازل شده است

فرمود

فرمود که ای سلیمان خدا مقدر میفرماید در شب قدر هر آنچه میباشد
از سال تا بسال دیگر از زنده کردن یا میرانیدن یا خیر یا شر یا روزی
پس آنچه خدا در آن شب مقدر فرماید محتوم است سلیمان عرض کرد
الآن فهمیدم فدای تو شوم پس زیاده بگو فرمود ای سلیمان
از امور امری چند هست نزد حق تعالی که آنچه را میخواهد پیش می اندازد
و آنچه را که میخواهد پس می اندازد ای سلیمان بدرستیکه امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت علم دو علمست علمی که خدا تعالی تعلیم کرده است
آنرا بر ملائکه و پیغمبران خود پس البته آن خواهد شد و خدای تعالی
دروغ بر خود و ملائکه و پیغمبران خود ظاهر نمیکند و علمی هست
که نزد او تعالی مخزون است واحدی از مخلوقات را بر آن مطلع
نکردانیده و آنچه را که خواهد اثبات میکند پس سلیمان مامون
از رشید گفت من بعد از امروز انکار بدا و تکذیب آن نخواهم
کرد انشاء الله تعالی بیان بر حسب ظاهر در این
حدیث شریف اشکالست حضرت میفرماید علمی که خدا بر پیغمبران

و آنچه را که خدا خواهد پیش می اندازد و آنچه را خواهد پس می اندازد صح

و ملائکه تعلیم کرده البتّه او میشود و نیز فرموده خدا وحی کرد به پیغمبری
که بفلان پادشاه بگو که در فلان وقت قبض رُوح او را خواهم کرد
و بعد وحی رسید که بآن پادشاه اعلام کن که پانزده سال بعمر
او افزودیم و این اشکال بنظر بعضی شُرّاح حدیث نیز آمده و او
این قسم حلّ اشکال نموده است که وحی مزبور مطلق نیست بلکه در این
معنی بوده است که قبض رُوح او را میکنم هرگاه در حالت خود
باقی باند و تغییر حالت نکند و امثال این بسیار است مانند
قول خدا تعالی وَمَن یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِیهَا یعنی هرگاه توبهٔ صحیح نکند و در حال خود باقی باند
پس جزای اُو جهنّم است و میتوان گفت که وعید انشاء
تهدید است نه اخبار حتّی بعضی بر این رفته که تخلّف از وعید
تکرُّمًا جایز است و آنچه در این مقام بخاطر مُؤلّف
فقیر مُلهَم شد با اینکه بهیچ وجه مسبُوق نبُودم نکتهٔ لطیفی است
و آن این است که فرق هست میان اینکه خدا به پیغمبر وحی کند

وخبر دهد که فلان شخص را در فلان وقت قبض روح خواهم کرد
یا اینکه وحی کند باو بگو در فلان وقت ترا قبض روح خواهم کرد
پس اولی خبر است فی نفسه محتمل بر وقوع ولا وقوع وثانوی
انشاء است وامر است با بلاغ پیام خدا وممکن است این
امر برای تنبیه وتهدید آن شخص وبجهت حکمت ومصلحت باشد
درصورت اولی که خدا به پیغمبر بحکم حتم خبر دهد موافق این حدیث
بدا را جا وموقع نیست تا بتوجیهیت [illegible] تا موجب تکذیب اخبار
خدا نباشد ولی درصورت ثانیه که خبر نیست وانشاء است
تغییر ورفع بلا با تصدق ودعا ممکن است وموقع بدا هست
وبهیچ وجه مستلزم کذب نخواهد بود زیرا که این وحی به پیغمبر از جانب
خدا خبر نبود بلکه امر وانشاء بود ومقصود مجرد ابلاغ چنانکه ظاهر است
علاوه براین میتوان گفت خداوند علم ماکان ومایکون را به پیغمبر
تعلیم کرده همه را موقوف وموکول بمشیت مطلقهٔ خود نموده
یمحوا الله ما یشاء ویثبت فرموده وبا این حالت وقوع بدا

منافات نخواهد داشت و مستلزم کذب نیست زیرا که خداوند باز بان حجج بردم خبر داده که با صدقه و دعا مثلاً رفع بلا میشود مگر اینکه به پیغمبر وقوع خبر را بطریق حتم خبر دهد که آنوقت هرگز تخلف نمیشود زیراکه در صورت تخلف تکذیب پیغمبر لازم می آید چنانکه در علائم ظهور حضرت حجت صلوات الله وسلامه علیه بعض اخبار و قرائن و علامات حتمی است و برخی محتمل بوقوع بدا فافهم و تبصر وبدا از لوازم قدرت مطلقهٔ خداست که مادام شیئ بعالم شهود نیامده خدا راست بدا و بعد هم ممکن است محو او و نفی او و تغییر او زیراکه خداست سبب کل ذی سبب و سبب من لاسبب له ومسبب الأسباب من غیر سبب واوست سر مکتوم وکنز مخفی ومراد از فوارهٔ بدا و شمس درخشنده در قعر او مشیت مطلقهٔ خداست که در حدیث شریف فرموده اند فی قعره شمس تضیئ و این است معنی معلق کردن جمیع افعال بمشیت خدا و وجه گفتن انشاء الله در جمیع کارها

حدیث دوازدهم در جلد سیم بحار سئل امیرالمؤمنین

حدیث دوازدهم

صلواة ایضا

صلوات الله علیه عن القدر فقیل له انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
فقال سر الله فلا تفتشوه فقیل له الثانی انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
قال بحر عمیق فلا تلجوه فقیل له انبئنا عن القدر فقال ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له
فقال یا امیر المؤمنین انما سئلناک عن الاستطاعة التی بها
نقوم ونقعد فقال استطاعة تملک مع الله ام من دون الله
قال فسکت القوم ولم یحیروا جوابا فقال صلوات الله علیه
ان قلتم انکم تملکونها مع الله قتلتکم وان قلتم دون الله قتلتکم
فقالوا فکیف نقول یا امیر المؤمنین قال تملکونها بالذی یملکها
دونکم فان املککم بها کان ذلک من عطائه وان سلبها
کان ذلک من بلائه انما هو المالک لما ملککم والقادر لما علیه
اقدرکم اما تسمعون ما یقول العباد ویسئلونه الحول والقوة
حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله فسئل عن تاویلها فقال
لا حول عن معصیته الا بعصمته ولا قوة علی طاعته الا بعونه انتهی

مؤلف گوید احادیث درباب قضا و قدر بسیار است و در مجلد ثالث بحار رساله در جواب سؤال اهل اهواز از ابی الحسن ثالث علیه السلام نقل کرده در ردّ اهل جبر و تفویض و اثبات منزلة بین المنزلتین بوجه ابسط هرکس بخواهد بآنجا رجوع کند و تیمنا بعدد دوازده اکتفا رفت وفیها کفایة لمن تدبّر ومن تأمّل فی هذه الاخبار واستمسک بها فی لجج بحار الافکار نجی من شبهات اهل النار وشرب من بحر العلم ماء عذبا فراتا سائغا شرابه وان اردت ولو اغترف به او رشاء یتوصل به الی اغتراف الماء من البئر المعطلة فقد اعطیتکه بعون الله ومددت لک فیه ما تناول کل ما تطلب فی هذه المسئلة فخذها وکن من الشاکرین فکم من خفایا فی زوایا لا تسعها الدفاتر ولا تحویها الخواطر وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فلا تقذ عیناک عما اولیناک ولا تکن کمن قصد فتح باب مغلق بلا مفتاح فتحیّر کما تحیّر من سلک هذا البحر المظلم بغیر سفینة ایقنیة وبلا مصباح

کانما خرّ من السّمآء فتخطفہ الطیر او تھوی بہ الرّیح فی مکانٍ
سحیق قال بعض الاعلام و اعلم انّ ہذہ المسئلۃ احدّ من السیف
وادق من الشعر ضلت فیھا اقوام وزلت فی مزالّھا
اقدام و فیھا عقبات صعبۃ لا تقطعھا بسہولۃ الّا محمّد
واہل بیتہ سلام اللہ علیھم ولذا حذر بعض العلمآء عن الاکتنا
والتعمق فیھا فان امکنک سلوک ہذہ السبیل مصابیح انوارہم
وتیسر فتح بابھا بمفاتیح اخبارہم فنعم الحال ونعم التوفیق
والا فلا تکذب بما لم تحط بہ علماً ولما یاتک تاویلہ وتوقف
فی مقام الاجمال فی وسط الطریق عسی اللہ ان یاتی بالفتح
واعرض عن الجبر والتفویض ۔ روی الصدوق
رحمہ اللہ فی توحیدہ عن الصادق علیہ السلام لا جبر
ولا قدر ولکن منزلۃ بینھما فیھا الحق اوسع ما بین السمآء و
الارض التی فیھا الحق لا یعلمھا الا العالم او من علمھا ایاہ
العالم انتھی و فی البصائر عن الصادق علیہ السلام

فی ذلک المقام ۳

ان حدیثنا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان ذکی وعر لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن قیل فمن یحتمله قال علیه السلام من شئنا پس فهم مسئلهٔ امر بین الامرین بتحقیق و درک فیض این بحر عمیق ممکن نیست کر بتعلیم عالم که امام علیه السلام است یا کسیکه بواسطهٔ امام علیه السلام باو رسیده باشد وایشان کسانی هستند که بفراست ایمان و بنور خدا ناظرند باشیا، و همیشه از بواطن ائمه و اولیا مستضیئ و مستنیرند نه از کلمات فلاسفه و حکماء و برای ما سوای ایشان همینقدر کافی است که معتقد شوند براینکه خدا بندگان را بافعال جبر نکرده و امر را بایشان تفویض ننموده و تکلیف را باختیار فرموده پس وقتیکه شخص بر سبیل اجمال اینگونه اعتقاد کرد که خدا بندگان را در افعالشان مهمل و سرخود نگذاشته و بر آن افعال ایشان را مجبور نکرده چنانچه حضرت رضا علیه السلام فرموده ان الله لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة هو المالک لما ملکهم والقادر لما اقدرهم

علیه پس با این عقیده خلاص میشود از هلاکت در عقاید باطله و تکلیف نیست برا و خوض و غور در لجج غامره برأی و فکر و هوای نفس خود و قال الباقر علیه السلام الناس کلهم بهائم الا قلیل من المؤمنین والمؤمن قلیل و چون فهم دقایق و رموز اینگونه مسائل دقیقه و عمیقه بهر کس میسر نبوده و نمیباشد لهذا در برخی احادیث نسبت باغلب ناس که لایق فهم این مراتب نمیباشند و نفس قدسیه و ملکهٔ راسخه ندارند در خوض این مسائل تحذیر و نهی فرموده اند و هر چند در این رساله سابقاً مطابق تحقیق شیخنا المفید رحمه الله و سایر علمای اعلام باحادیث نهی محامل دیگر قرار دادیم ولی برای اغلبی که آن قوه ندارند البته غور و خوض در این مسئله حسنی ندارد و همینقدر که بطلان عقاید باطله و طرف افراط و تفریط و فساد جبر و تفویض را شخص فهمید و در سر امری ایستاد که غیر جبر و تفویض است کافی است و اکتفاء لازم نیست ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست و اینهمه سعی و تلاش

واطناب وتفصیل من در این کتاب برای این بوده و میباشد
که بطلان جبر و تفویض واضح و معلوم شود و شبهات مختلف
که در این مسئله اسباب شبههٔ عامّه میتواند بود بالمرّه رفع گردد
و شخص بواسطهٔ آن شبهات از جادهٔ مستقیمه منحرف نشود و در سیر
راه بایستد تا بمرور بافاضه و مدد اولیاء حق بفهم حقایق و دقایق
آن موفق گردد تبصرةٌ قائلین بر جبر و تفویض در ازمنهٔ
پیش غالباً صاحب قوّت و سلطنت بودند و بجهة غلبهٔ دولت
باطل رجوع و اعتنا باهل حق نداشتند و بدون مصباح و دلیل
در این سبیل مظلم و تاریک راه میرفتند و رجوعی باهل حق نکرده اند
پس در ورطهٔ ظلمات شبهات افتادند هر وقت خواستند خدارا
از نسبت معاصی و قبایح تنزیه کنند مبتلا بتفویض شدند و خدارا
در معنی از سلطنت خارج نمودند و از مخلوق و مصنوع خود معزول
دانستند و هر وقت خواستند قدرت مطلقهٔ خدارا بممکنات
ثابت نمایند نفهمیده معتقد بجبر شدند چون قائد دلیل جادهٔ وسطی را

وراه وسط محمد وآل محمد علیهم السلام بودند ازایشان صرف
نظر نمودند پس جادهٔ وسطی را گم کردند زاهدار راه برندی
نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
پس چون معتقدان جبر وتفویض درازمنهٔ پیش قوت داشتند
واهل حق ضعیف بودند پس برای بعض اهل حق نیز از هرادهٔ
اهل باطل ومخالطهٔ آنها شبهات وارد شده چنانچه بعضی
قضا رابمعنی حکم گرفته وگفته قضای خدا درافعال عبا دمجرد حکم
وامرونهی است وآیه را شاهد آورده که قضا وآنجا بمعنی حکم است
قال تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه والله یقضی
بینهم بالحق وقال انه قضی فی الافعال الحسنة من العباد
بالامر بها وفی افعالهم القبیحة بالنهی عنها وازمخالفین
که برامامیه بعضی تشنیع کرده وگفته اند امامیه گویند معاصی
وقتل حسین علیه السلام مشیت وارادهٔ خدا علاقه گرفته شیخ
صدوق علیه الرحمة درجواب این گفته لیس هکذا نقول ولکنا

نقول اراد الله ان تکون معصیة العاصین خلاف طاعة المطیعین واراد ان یکون موصوفاً بالعلم بها قبل کونها ونقول اراد ان یکون قتل الحسینؑ معصیة له خلاف الطاعة واراد ان یکون قتله سخطاً لله غیر رضاه ونقول اراد الله ان لا یمنع من قتله بالجبر والقدرة کما منع منه بالنهی ونقول اراد ان لا یدفع القتل عنه کما دفع الحرق عن ابراهیمؑ ونقول لم یزل الله عالماً بان الحسین علیه السلام سیقتل ونقول ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن هذا اعتقادنا فی المشیة والارادة و شیخ مفید علیه الرحمة چنانکه در اوائل مجلد ثالث بحار نقل کرده براین تفصیل اعتراض نموده وگفته الذی ذکره الشیخ ابوجعفر ره فی هذا الباب لا یتحصل ومعانیه تختلف وتتناقض والسبب فی ذلک انه عمل علی ظواهر الاحادیث المختلفة ولم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق والباطل ویعمل علی ما توجب الحجة ومن عول فی مذهبه علی

الأقاویل المختلفة وتقلید الرّواة کانت حادثة فی القصف ما صفنا و

الی آخر ما قال حقیقةً چون درطریق حق شبهاتی

حادث شد پس ائمۂ دین سلام اللہ علیہم اجمعین وقائدان طریق

حق علاماتی نصب فرمودند کہ ہرکس آنہا را پیش نہاد کند و باخیالات

وقیاسات خود راه نرود ازطریق حق بیرون نگردد وازصراط مستقیم

منحرف نشود وباقتضای حکمت کاملہ این علامات را مرموز قرار دادند

تا قطاع الطریق برآنہا راه نیابند وآن آثار وعلائم را محو نکنند

وجملاً صورت ظاہری نیز برا و قرار دادند کہ ہرکس بآن اجمال معتقد

شود وازراه معوّج وطریق کج معرض ومنحرف شود کافی باشد

ہرچند بدقایق امرٌ بین الامرین وکنہ این مسئلہ پی نبرد

وبعمق معنی مستور نرسد اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٌ لِلْمُتَوَسِّمِینَ

وقال علی علیہ السّلام فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحقّ

لم یخف علی المرتادین ولو انّ الحقّ خلص من لبس الباطل

انقطعت عنہ السن المعاندین ولکن یؤخذ من ہذا ضغث ومن ہذا

ضعف فیرجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه وینجو
الذین سبقت لهم من اللہ الحسنی انتہی ولقد وقفت علی کلام
کثیر من فحول العلماء ومقال جم غفیر من العرفاء والحکماء اذا وصلوا
الی ہذہ المنزلۃ خبطوا خبط عشواء وتاہوا فی حندسہا تیہ عمیاء
ما ازدادوا بالتعمق فیہا الا بعدا وما اہتدوا الیہا رشدا
بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بذوق ایمانی گر بمنطق کسی
ولی بودی شیخ سنت ابوعلی بودی وکم قلت للقوم
انتم علی شفا حفرۃ من کتاب الشفا فلما استہانوا
توبیخنا فرغنا الی اللہ حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس
ومتنا علی ملۃ المصطفی فکر بہبود خود ای دل زدر دیگر کن
درد عاشق نشود بہ بمداوای حکیم دام سخت است مگر یار شود فضل خدا
ورنہ آدم نبرد صرفہ ز شیطان رجیم العلم ما کان فیہ قال حدثنا
وما سوی ذاک تلبیس الشیاطین وروی الصدوق رحمہ اللہ
بسندہ ان رجلا سئل امیر المؤمنین علیہ السلام عن القدر

فقال

فقال بحر عمیق فلا تلجه ثم سئل ثانیة فقال علیه السلام طریق مظلم فلا تسلکه ثم سئله ثالثة فقال علیه السلام سرّ الله فلا تهتکه وعن امیر المؤمنین علیه السلام کما رواه فی البحار انه قال فی القدر الا ان القدر سرّ من سرّ الله او حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله عن العباد علمه ورفعه فوق شهاداتهم لانهم لا ینالونه بحقیقة الربانیة ولا بقدرة الصمدانیة ولا بعظمة النورانیة ولا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر موّاج خالص لله عزّ وجلّ عمقه ما بین السماء والارض عرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات والحیتان یعلوا مرّة ویسفل اخری فی قعره شمس تضیئ لا ینبغی ان یطّلع علیها الا الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد ضاد الله فی حکمه ونازعه فی سلطانه وکشف عن سرّه وستره وباء بغضب من الله ومأواه جهنّم

وبئس المصیر   **حقیقة**   در مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و
تفویض بعض عقائد فاسده هست تا شخص از معتقدان مذهب نشنود
با فطرت سلیمه باور نمیکند که ذی شعوری بآن مذهب معتقد کرد
یکی از مجبره بیکی از عدلیه گفت آیا تو راضی نمیشوی آنکسیکه معاصیرا
خلق کرده است رب تو باشد او در جواب گفت لا والله راضی
نمیشوم که عبد من باشد   **ومنقول** است روزی ثمامه
و ابو العتاهیه در مجلس مأمون حاضر بودند ابو العتاهیه از مأمون
خواهش کرد اذن بدهد با ثمامه مناظره نماید و ابو العتاهیه از مجبره
بود پس ابو العتاهیه دست خود را حرکت داد و گفت این دست را
که حرکت داد ثمامه که از عدلیه بود گفت آنکس حرکت داد که مادرش
زانیه است پس ابو العتاهیه گفت یا امیر المؤمنین در مجلس تو آشکارا
ثمامه من فحش میگوید ثمامه گفت ای وای بر تو که مذهب خود را
ترک کردی زیرا که بعقیدهٔ تو خدا دست ترا حرکت داده
پس بچه سبب غضب کردی و حال آنکه خدا را ما در نیست ابو العتاهیه

درجواب عاجز ماند   در انوار نعمانیہ وروی الخوارزمی

وغیرہ عن محمد بن علی المکی باسنادہ قال ان رجلاً

قدم علی النبیؐ فقال رسول اللہؐ اخبرنی عن اعجب شئی

رأیتہ فقال رأیت قوماً ینکحون امہاتہم وبناتہم واخواتہم

فاذا قیل لہم لم تفعلون قالوا قضاء اللہ علینا وقدرہ

فقال النبیؐ سیکون فی امتی اقوام یقولون بمثل مقالہم

اولئک مجوس امتی   وچون بضرورت دین باید خدارا

از قبائح تنزیہ کرد وباعتقاد مجبرہ فاعل ہمہ قبائح خداست پس

مجبرہ ناچار شدہ در انیکہ بگویند قبیحی در عالم نیست وحسن وقبح اشیاء

عقلی نیست وبعضی کہ دیدہ وجود قبیح را نمیتوان بالمرہ انکار کرد گفتہ است

قبیح در عالم ہست ولی نسبت بخدا قبیح نیست چنانچہ مثلاً جائز است

معصیت را خود خلق کند وبدون انیکہ عبد را قدرتی وتاثیری

در فعل معصیت باشد باوجود این بجہت فعل معصیت بجہنم بردو باو

عذاب کند وقباحتی برای خدا نیست لا یسئل عما یفعل وہم یسئلون

در حال آنکه بنا بعقیدهٔ آنها چه فرق هست مابین افعال که خدا از آنها
مسئول نبوده عباد مسئول شوند علت مسئولیت ناس چیست
معتزلی نیز گوید خدارا در افعال عباد تأثیری و قدرتی و صنعی نیست
و آنها در حقیقت خدارا از ملک خود معزول میدانند و هر کس بخواهد
از تفصیل این عقاید مطلع شود رجوع کند بکتاب احقاق الحق قاضی
نور الله شوشتری که در آن کتاب اولاً تحقیقات مرحوم مغفور علامه
از نهج الحق نقل کرده و بعد مقادلهٔ فضل بن روزبهان و اقوال
اشاعره و معتزله را ثبت نموده و بعد خود قاضی جواب از آنها
داده چند فقره من باب نمونه نقل میکند قال المصنف
ای العلامة رفع الله درجته فی نهج الحق اتفقت الامامیة
والمعتزلة علی انا فاعلون وادعوا الضرورة فی ذلک فان
کل عاقل لا یشک فی الفرق بین الحرکات الاختیاریة و
الاضطراریة وان هذا الحکم فی عقل کل عاقل مرکوز بل قلوب
الاطفال والمجانین فان الطفل لو ضربه غیره باجرة مولمة فانه

یذم الرامی دون تلک الآجرة ولولا علمه الضروری بکون
الرامی فاعلاً دون الآجرة لما استحسن ذم الرامی دون تلک
الآجرة بل ہو حاصل فی البہائم قال ابوالہذیل حمار بشر اعقل
من بشر لانہ اذا اتیت بہ الی جدول کبیر فضربتہ لم یطاوع
علی العبور وان اتیت بہ الی جدول صغیر جازہ لانہ فرق
بین ما یقدر علیہ وبشر لم یفرق بینہما فحمارہ اعقل منہ وخالفت
الاشاعرة فی ذلک وقال فضل بن روزبہان بعد نقل
قول العلامة رہ مذہب الاشاعرة ان افعال العباد الاختیاریة
واقعة بقدرة اللہ وحدہا ولیس لقدرتہم تاثیر فیہا بل اللہ سبحانہ
اجری عادتہ بانہ یوجد فی العبد قدرةً واختیاراً فاذا لم یکن
ہناک مانع اوجد فیہ فعلہ المقدور مقارناً لہما فیکون فعل العبد
مخلوقاً للہ تعالی ابداعاً واحداثاً ومکسوباً للعبد والمراد بکسبہ ایاہ
مقارنتہ لقدرتہ وارادتہ من غیر ان یکون ہناک منہ تاثیر او
مدخل فی وجودہ سوی کونہ محلاً لہ وہذا مذہب الشیخ ابی الحسن

الاشعری فافعال العباد الاختیاریۃ علی مذہبہ تکون مخلوقۃ
للہ تعالی مفعولاً للعبد فالعبد فاعل وکاسب واللہ خالق
ومبدع الی ان قال وہذا شیئ لایستبعدہ العقل فان الأسود
ہو الموصوف بالسواد والسواد مخلوق للہ تعالی فلم لایجوز ان
ان یکون العبد فاعلاً ویکون الفعل مخلوقاً للہ والمعتزلۃ
اضطرہم الشبہۃ الی اختیار مذہب ردیّ وہو اثبات تعدد
الخالقین غیر اللہ فی الوجود وہذا خطاءٌ عظیم قال القاضی
نور اللہ بعد نقل المتن والشرح المسطورین اثبات القدرۃ
بدون التاثیر من سخیف القول واما الکسب فقد اکتسب
من السخف والفساد مالایخفی واما ما ذکرہ بقولہ فنحن ایضاً
نقول انا فاعلون الی آخر فہو کاذب فیہ کیف وہم صرحوا
بان الفعل من اللہ تعالی والکسب من العبد ولو سلم اطلاقہم
الفاعل علی العباد فانما یتجوزون بہ عن معنی الکسب والمحلیۃ
ولایریدون بہ معنا والحقیقی الذی ہو الایجاد والأصدار

الّذی یتعارفہ اہل اللّسان واما ما ذکرہ من انّ الافعال
الّتی یظہر صدورہا عن العباد لایستبعد العقل ان یکون صادرۃ
فی الحقیقۃ عن اللہ تعالٰی مقارنًا لقدرتنا فیتوجّہ علیہ انّہ یتضمّن
انکار البدیہیّ الظّاہر المشاہد لکلّ احد صدورہا عن العباد
وارتکاب نسبتہا الی اللہ تعالٰی علی طریقۃ الرّجم بالغیب والرّمی
فی الظّلام فکیف لایکون مستبعدًا وایّ دلیل قطعیّ او اقناعیّ
ظنّیّ قام علی خلاف المشاہد الظّاہر حتّی یکون دافعًا لاستبعاد
العقل وبہذا یظہر فساد تمثیلہ بالاسود فانّ السّواد قائم علیہ بمعنی
وقوعہ علیہ فلا وجہ لقیاسہ الی الافعال القائمۃ بالعباد بمعنی
صدورہا عنہم کالأکل والشّرب کما مرّ بیانہ ولہذا تری اہل
العدل یحکمون بانّ السّواد والبیاض ونحوہما من الاعراض
فعل اللہ تعالٰی والأکل والشّرب والزّنا والسّرقۃ ونحوہا
من فعل العبد واما ما ذکرہ من انّ اہل العدل اختاروا
مذہبًا ردیًّا ہو اثبات تعدّد الخالقین فہو کلام مبہم اذا کشف

علاوه بر جودة ما اختاروه وذلک لأنّ الردی اثبات
تعدد الخالق القدیم الّذی لایکون مخلوقا للّه ابتداءً او بواسطة
کما یلزم الأشاعرة من القول بزیادة الصّفات القدیمة وامّا
اثبات الخالق الحادث الّذی یکون ذاته وحیوته وقدرته
وتمکینه وسائر صفاته وکمالاته مخلوقةً للّه تعالی کما هو شأن العبد
علی رأی اهل العدل فلا ردائة فیه بل فیه جودة تنزیه اللّه
تعالی عن کونه فاعلاً للقبائح والفواحش المنسوبة الی العبد کما
مرّ مرارًا انتهی ما فی احقاق الحق جواب قاضی رآیه
شریفه نیز مؤیّد است که میفرماید ام جعلوا للّه شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل اللّه خالق کلّ شیئ وهو الواحد
القهّار زیرا که عدلیه هرگز قائل ومعتقد نیست بخالقی که خلق
کند مانند خدا واین عقیده البته شرک ومنافی توحید حق است
چه خلق عباد مبتنی بقدرت حق وافاضهٔ خداست ولی خلق خدا
بقدرت مطلقه مستقلهٔ خود پس اینگونه خلق چگونه از مخلوق متعقل است

وآن خلق با این خلق فرق زیاد دارد پس نه آن قسم خالقی را بعبد
نسبت میتوان داد ونه این قسم خالقی را که بسته بحول وقوهٔ
غیر است بخدا نسبت میتوان داد مؤلف گوید
از علماء اسلام قدماء منجمین و فلاسفه را تکفیر کرده اند که ایشان
خود کواکب وافلاک را فاعل ومؤثر مستقل میدانند وبعض متکلمین
از اهل اسلام نیز که بزعم خود اثبات تأثیر آنها را منافی تأثیر
وقدرت مطلقهٔ خدا فهمیده در استخلاص ازاین شبهه همان قول اشاعره را
اختیار نموده وگفته هیچوجه در خود کواکب قوه وتأثیری نیست
بلکه آنها علامتند حتی اثر آفتاب که رنگ بشرهٔ شخص را آشکار تغییر
میدهد ومیوه وحاصل را نضج میدهد منکر شده گفته اند آفتاب فی حد
ذاتها هیچوجه تأثیری ندارد چنانچه بتأثیر احراق نار وسیر کردن
نان وآب از گرسنگی وعطش نیز منکرند وگویند همهٔ اینها از خداست
وآفتاب ونان وآب خود اثری ندارد وحال آنکه قائل شدن
بتأثیر آنها منافاتی با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد چه درصورتیکه ذات

و حیات واثر و قدرت وتمکین همه اینها از خدا باشد اینها در مقابل قدرت خدا قدرتی ندارند پس قدرت وتاثیر اینها نیز راجع بقدرت خداست و هرگز منافات با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد قال تعالی

أَفَرَأَيْتُم مَّا تُمْنُونَ أَأَنتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وقال أَفَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا وقال أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا

میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب نان خوردن خلق کند و قاصران پندارند نان سبب سیری است

و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند

و در باب سیصد و نهم از فتوحات است اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلاً یکون عنها فعل شیء واگر گویند عبد قدرت دارد اما قدرت او تاثیر در افعال

نذارد

ندارد اشاعره اند وایشان گویند عبد مخلوق حق است ومکتوب
او یعنی مقارن قدرت اوست انتهی
مؤلف گوید با این شبهات بعضی در افعال ملائکه واولیا
وتاثیرات ونظرات کواکب نیز باشکال افتاده چنانچه در قول
خدایتعالی قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ وقول تعالی
وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ وقول تعالی تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
وَتُحْيِي الْمَوْتَى وقول تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي
سَقِيمٌ پس بعضی ناچار در این مقامات بهمان قول اشاعره قائل
شده وگفته برای اینها که مظهر تاثیرات حقند بهیچوجه در این کارها
قدرتی وتاثیری نیست بلکه عادة الله بر این جاریست که افعال خود را
از این محلها ظهور دهد واین تاثیرات همه از خداست بدون مدخلیت
این محلها مثلاً عادة الله بر این جاری شده که در طلوع این کواکب
وقرب بعضی آنها با بعضی وبعد بعضی از بعضی خداوند آثاری
ظاهر کند بدون اینکه کواکب را فی نفسها تاثیری باشد پس

نہ کواکب را بالمرہ بایدبی اثر دانست ونہ آنہا را فی نفسہا مؤثر
بلکہ جمیع تأثیرات آنہا را باید راجع بخدا نمود وفی دعاء
رؤیۃ الہلال فی الصحیفۃ السجادیۃ ایہا الخلق المطیع الدائب
السریع المتردد فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر
آمنت بمن نوّر بک الظلم واوضح بک البہم وجعلک آیۃ
من آیات ملکہ وعلامۃ من علامات سلطانہ الدعاء
وفی دعاء یوم الجمعۃ السلام علیک ایتہا الشمس الطالعۃ
والنور الفاضل البہی الدعاء وفی الانوار النعمانیۃ
وما احسن قول بعض المحققین انہ یلزم علی قول الرازی ومن تابعہ
من المجبرۃ ان یکون قولہم نحو قول النصاری فی عیسی بن
مریم والنصیریۃ فی علی بن ابی طالب لأن عقلاء النصاری
والنصیریۃ ماکان یخفی علیہم ان اللہ سبحانہ غیر ہیکل عیسیٰ
وعلی علیہ السلام ثم رأوا ان الأفعال الصادرۃ منہما خارجۃ
عن طوق البشر فنسبوہا الی انہا من فعل اللہ تعالی وعبدوا فاعل

تلک

تلک الافعال وغلطوا فی التسمیة وہذا ہو قول الرازی ومن
وافقہ فی انہ لا فاعل سوی اللہ تعالی فانہم یلزمہم تصدیق
النصاری والنصیریة فی ان افعال عیسی علیہ السلام وافعال
علی علیہ السلام فعل اللہ والفاعل لہا ہو اللہ الذی یستحق العبادة

وقال الغزالی فی احیاء العلوم ولا یجری فی الملک و
الملکوت طرفة عین ولا فلتة خاطر الا بقضاء اللہ وقدرہ
وارادتہ ومشیتہ فمنہ الخیر والشر والنفع والضر والاسلام
والکفر والعرفان والنکر والفوز والحسن والغوایة

وصاحب کشاف کہ از معتبرین علماء علمہ است در کتاب فائق
گوید فاما المجبرہ فان شیوخنا کفروہم وقاضی القضاة
از شیخ ابو علی حکایت کردہ کہ او گفتہ المجبری کافر ومن شک
فی کفرہ فہو کافر وازفرقۂ مجبرہ تعجب است کہ با ہمہ این
تصریحات در کفر مجبرہ زمخشری وشیخ ابو علی را باز مستحق جنت
می شمارند وبا این حالت نمیدانم چرا امامیہ را دشمن میدارند

و حال انکه هیچکدام از ارباب مذاهب اربعه از شافعی و حنفی و حنبلی و مالکی با همه اختلافات در برخی مسائل فقهیه و علمیه یکدیگر را از اهل جهنم نمیدانند و دشمن نمیدارند اگر این کدورت و عناد محض برای بعض اختلافات است و حال آنکه قرآن همگی یکی پیغمبر همه یکی و دین اسلام یکی پس چرا با صاحبان هیچیک از آن مذاهب مختلفه عناد نمینمایند فقط با این فرقه عناد میکنند و اگر برای حرفهای بی اخذ و بی قاعده بعض عوام نادان و جهال است که هرگز علماء و رؤسای دین ما تجویز نکرده و از آن خرافات منع صریح نموده اند پس چه جای عناد با خواص است و حال آنکه آن قسم جهال میان ایشان هم هست که اظهار نصب و عداوت با آل پیغمبر و اهل بیت مینمایند با اینکه هرگز علما و خواص ایشان مصدق آنها نیستند حقیقةً جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند این اطناب و تطویل قال و قیل تماماً از عدم اطلاع مبتنی امر بین الأمرین ناشی شده و اگر

خودشان میکویند

العیاذ بالله

کسی

کسی در افعال عباد حقیقت امر را بداند و توفیق فهم این مسئله را
گاهی دریابد در افعال انبیاء و اولیاء و ملائکهٔ مدبرات و تاثیرات
کواکب و سموات وغیرها نیز اشکالی برای او باقی نمیماند
و اگر حقیقت مسئله را در افعال عباد برنخورد و حالی نشود البته
در آنها نیز مشتبه خواهد بود پس در حالیکه شخص منکر اشعری
و جبری و معتزلی است ممکن است در بعض مقامات نفهمیده بمقالات
ایشان معتقد شود و بهمان قول جبری یا معتزلی قائل شود پس
خلاصهٔ مطلب و حقیقت مقام این است که در عالم امکان تحت
قدرت مطلقهٔ خدا از هرجا فعلی و قدرتی و اثری بروز کند هرگز
از آنجا منکر آن فعل و قدرت و اثر نباید بود و آن قدرت و اثر
خلقی را از مظهر سلب نباید کرد و قدرت و هیمنت خدا را مافوق
آنها داشت و این تأثیرات که ناشی از قدرت خداست راجع
بخدا کرده باید گفت چون وجود و ذات و قدرت ممکن همه از خداست
پس تأثیرات او نیز تماماً راجع بقدرت و تأثیر خداست که در مقابل

ناشی از فعل

قدرت خدا ممکن برای مخلوق قدرتی متصوّر نیست ما للتراب
و ربّ الارباب ولا مؤثّر فی الوجود الا الله وهرکس
بمطالب این کتاب من البدو الی الختم رجوع
کند از برکت انفاس قدسیهٔ اجداد طاهرین سلام الله علیهم
امیدوارم از جادهٔ حق دور نرود و بحق مطلب فائز شود
پس نه از تأثیر آفتاب و ماه باید متوحّش شد و نه اثر نان و آب را
منکر گردید و نه در فواید و منافع ابر و باران و تأثیر حرکات
مختلفهٔ آسمان اشکالات کرد که همه این تأثیرات تحت قدرت
و مشیّت خداست قال تعالی والسّموات مطویّات
بیمینه و قال لا الشّمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل
سابق النّهار و این است تا خداوند خطاب یا نار کونی
بردا بآتش میکند با براهیم علیه السّلام برد و سلام میشود
و هر وقت بخواهد از نان و آب اثر سیری بردارد ممکن است
همه را گرسنه و عطشان بگذارد و از فولاد هر وقت بخواهد اثر

قطع را

قطع را بگیرد مثلاً کارد در دست حضرت ابراهیم در ذبح
اسمعیل بی اثر باشد که این تأثیرات بتفویض نیست در باب
جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي
أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ و در باب ملائکه و اولیاء میفرماید
وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً
وَلَا نُشُورًا بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و این است سرّ توحید که مجری است مابین تنزیه و توصیف
و مابین تعطیل و تشبیه مجبره در معنی مشبهه است که افعال ممکنات را
بغیب الغیوب ذات اسناد داده و خدا را باوصاف خلق متصف
نموده اند مفوضه هم که خواسته است تنزیه نماید بتعطیل قائل شده
و خدا را از ملک خود معزول دانسته و حق مسئله در خلاف اینهاست
و ایرادات هرکدام از اینها بمذهب دیگری وارد است ولی
هرکس بسرّ امر بین الامرین واقف شود از همهٔ این شبهات
و ایرادات برای او مخلصی خواهد بود والله الموفق والمعین

و از جملهٔ اشکالاتی که بعض ملحدین ایراد کرده یکی این است اگر خداوند علم بفعل عبد داشته واجب الصدور است و اگر علمش تعلق نگرفته ممتنع الصدور است پس عبد را با این حالت اختیار نمیشود جواب آنست که علم علت نیست و هر چند خدا بفعل عبد قبل از وقوع علم دارد ولی علم او بطور وطرز واقع میباشد اعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد و قدرتش و ارادتش و غیر ذلک زیراکه چنانکه فعل او را علم دارد ذات وصفات او را هم علم دارد پس علم دارد که زید کتابت خواهد کرد بقدرت و ارادت و اختیار خود و در واقع زید یا کتابت کند یا نکند داشتن صورت واقع آن قبل از وقوع علت وقوع او نخواهد بود و نعم ما قیل

علم ازلی علت عصیان کردن
نزد عقلا ز غایت جهل بود

و بدانکه امر بین الامرین بنحو ترکیب از جبر و اختیار هم نیست مانند میانه بودن آب فاتر مرکب از آب بارد و حار و تشریک قدرتین هم نیست چه قدرت

عبد نه معادل ونه قدرت حق میتواند بود نه مقابل وضد آن
بلکه این قدرت از جملهٔ آثار آن قدرتست که در جنب آن
بودی ونمودی ندارد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ
رَمَى پس امر بین الأمرین سرّیست مابین وما
رمیت اذ رمیت وهمچنین مابین یَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
و اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا با آنکه نفخ در صور اسرافیل
هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ میفرماید ودر عین
اینکه میکائیل موکّل بر ارزاقست هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ
میفرماید واین افعال هرچند فعل عباد باشد ولی راجع بحق است
که از عبد ظاهر شده ومیشود در توحید صدوق ره
از جناب امیر علیه السّلام درضمن حدیث طویلی روایت کرده
که آنحضرت فرمود فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يُدَبِّرُ الْأُمُورَ
كَيْفَ يَشَاءُ وَيُوَكِّلُ مِنْ خَلْقِهِ مَنْ يَشَاءُ أَمَّا مَلَكُ الْمَوْتِ
فَإِنَّ اللَّهَ يُوَكِّلُهُ بِخَاصَّةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ وَيُوَكِّلُ رُسُلَهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ

خاصّة بمن یشآء من خلقه و الملئکة الّذین سمّاهم اللّه عزّ ذکره
بخاصّة من یشآء من خلقه یدبّر الأمور کیف یشآء ولیس کلّ
العلم یستطیع صاحب العلم ان یفسره لکلّ النّاس لأنّ منهم
القویّ والضّعیف ولأنّ منه ما یطاق حمله ومنه ما لا یُطاق
حمله الّا ان یسهّل اللّه له حمله واعانه علیه من خاصّة اولیائه
و انّما یکفیک ان تعلم انّ اللّه هو المحیی والممیت وانّه یتوفّی
الأنفس علی یدی من یشآء من خلقه من ملئکته وغیرهم قال
ای الرّاوی فرّجت عنّی فرّج اللّه عنک یا امیر المؤمنین و نفع
اللّه المسلمین بک و در این معنی در شرح معنی اولیاء امر
حدیث مفصّلی از آنحضرت در احتجاج روایت کرده است
تبصرة فی شرح الصّحیفة للسّید ره قال بعض العلماء
المشیّة والأرادة قد یخالفان المحبّة کما قد نرید نحن شیئاً
لانستلذّه کالحجامة وشرب الدّواء الکریه الطّعم فکذلک ربّما
انقلبت مشیّة اللّه وارادته عن محبّته ورضاه انتهی

آخوند ملا محسن فیض ره در کتاب حقایق گوید الرضا والکراهة
متضادان اذا وردا علی شیئ واحد علی وجه واحد ولیس
من التضاد فی شیئ واحد ان یکره من وجه ویرضی به من وجه
اذ قد یموت عدوک الذی هو عدو لبعض اعدائک وساع
فی اهلاکه فتکره موته من حیث انه مات عدو عدوک وترضاه
من حیث انه مات عدوک وکذلک السیئة لها وجهان
وجه الی الله عز وجل وتعلق مشیته وارادته بفعل العبد ابقاء
لاختیاره ووجه الی العبد من حیث انه کسبه ووصفه
وعلامة کونه ممقوتا عند الله وبغیضا عنده حیث سلط علیه
اسباب البعد والمقت وخذلانه فهی من هذا الوجه منکر ومذموم
قال والتبس هذا علی قوم حتی رأوا السکوت علی المنکرات
مقاما من مقامات الرضا وسموه حسن الخلق وهو جهل محض
الی ان قال ان الشر والخیر داخلان فی المشیة والارادة ولکن
الشر مراد مکروه والخیر مراد مرضی به ویشهد لذلک کل ما

یکره من وجه ویرضی به من وجه ونظائر ذلک لاتحصی وقد
غلط قوم من البطالین وزعموا ان المعاصی والفجور والکفر من
قضاء الله وقدره فیجب الرضا به وهذا جهل بالتاویل
وغفلة عن اسرار الشرع وانکار المعاصی فقد تعبد الله به
عباده وذمهم علی الرضا بها قال تعالی رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وطبع علی قلوبهم وفی الخبر المشهور من شهد
منکرا ورضی به فکانه قد فعله وفی آخر لوان عبدا
قتل بالمشرق ورضی بقتله آخر فی المغرب کان شریکه فی قتله
حقیقة بعض محققین گفته قدرت بمعنی قوت وتوانائی است
وتوانائی به صفتی وحالتی اطلاق کنند که فاعل را نظر بفعل وترک
هردو باشد مثلاً گویند زید تواند که کتابت کند بنابر اینکه تواند
کتابت نکند ونمیگویند آتش تواند بسوزاند برای آنکه آتش
نمیتواند که بسوزاند پس قدرت امکان صدور فعل وترک
باشد نظر بفاعل بطریق تساوی ورجحان احدهما لامحاله محتاج

میباشد مرجحی که آنرا داعی گویند یعنی باعث بر فعل یا ترک و باید
او متصور فاعل باشد پس قدرت تساوی طرفین است که مقارن
علم و شعور و در تتمیم فاعلیت مرجحی بر فعل یا ترک لازم است پس
مطلق مقارنت شعور در مقدور بودن فعل کافی نیست والا
بایستی که حرکت ساقط از کنار بام حرکت اختیاری بودی
بلکه شعور با مرجح از مبادی فعل است تا فعل اختیاری باشد
و قدرت باین معنی مقابل اضطرار و ایجاب بود واما اراده
پس او حالتی بود که فاعل را حاصل شود بعد از تصور منفعت یا مصلحت
که داعی عبارت از آن است با ارتفاع موانع و آن حالت را عزم
نیز خوانند واراده با شوق و شهوت هم مادهٔ اجتماع دارد
و هم مادهٔ افتراق بدلیل آنکه گاه باشد که اراده بدون شوق
و شهوت باشد چنانکه در تناول دوای تلخ و مداوای مولم از قلع
دندان و قطع عضو و گاه باشد که شوق و میل و شهوت
میشود بدون اراده چنانکه در تناول اشیاء مضره و محرمه

مر مریضان و پرهیزکار را زا و علم مقدم است و قدرت
بدون علم و شعور نمیشود و او مقدم است بر اراده و محققین گفته‌اند
اراده موقوف است بر ترجیح احد طرفین از فعل و ترک و ترجیح
موقوف است بر حصول علم بوجود مصلحت و ارتفاع مفسده و اراده
عزیمت است بر فعل   و فی حدیث الرضا علیه السلام
یونس تعلم ما المشیة قال لا قال هی الذکر الاول
تعلم ما الارادة قال لا قال هی العزیمة علی ما یشاء
تعلم ما القدر قال لا قال هی الهندسة و وضع الحدود
من البقاء والفناء الحدیث   و اول مراتب ذکر
شیئ را مشیت گویند و عزم بر فعل را اراده و تعلق فعل
بر هندسه و حدود شیئ را قدر گویند و اتمام آنچه مقدر میشود
قضا است مثلاً نجار چوبی بردارد و او را تقدیر کند بهیئت
و اندازهٔ سریر در طول و عرض و او را منتظم و تمام نماید قضا
بر او اطلاق میشود فقضیهن سبع سموات مرتبهٔ اخری امضا است

که بعد از او بدا نمیشود و ایضاً متعقب قضاست که او اظهار شیء است
مبین العلل شرح الأسباب و عجب است از بعضی که
اراده را از صفات ذاتیه شمرده و بمعنی علم گرفته و حال آنکه
این بمعنی مخالف نصوص صریحه میباشد و باین معنی نه عرف مساعدت
دارد و نه لغت چنانچه سلب علم از ذات صحیح نیست ولی سلب اراده
صحیح است قال تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم پس
اراده از صفات فعلیه و غیر علم است و در گوهر مراد گوید
اراده در واجب تعالی نیست مگر علم بمصلحتی و همچنین کراهت نیست
مگر علم بمفسده و علم نیست مگر عین ذات و گفته است ارادهٔ
واجب بر دو گونه است ارادهٔ اجمالیه و ارادهٔ تفصیلیه
ارادهٔ اجمالیه عین ذات است و ارادهٔ تفصیلیه از مبادی
غریبهٔ افعال است و حادث در وقت صدور افعال پس
صفت فعل باشد نه صفت ذات و آنچه در احادیث ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که اراده از صفات فعل است

وحادث بحدوث فعل چنانکه در اصول کافی وکتاب توحید
وکتاب عیون سیّما درحدیث مناظرهٔ جناب مقدس رضوی
علیه وعلیٰ آبائه السّلام با سلیمان مروزی محمول بر ارادهٔ
تفصیلیه است وآنچه حکماء گفته که ارادهٔ واجب تعالی عین
ذات است مراد ایشان ارادهٔ اجمالیه است که صفت ذاتست
وتوہم منافات نیست انتہی مؤلف گوید
مابین اراده وعلم معنیٰ بون البعید ہست ونزد علماء محققین
که تابع احادیث اہل بیت میباشند اراده ومشیت از صفات
فعل است نہ ذات وہر دو حادثست نہ قدیم

فی الکافی عن عاصم بن حمید عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت لم یزل الله مریدا قال ان المرید لایکون الا المراد
معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد وفیه ایضا
عن بکیر بن اعین قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام
اعلم الله ومشیته ہما مختلفان ام متفقان فقال العلم

ليس هو المشية الا ترى انك تقول سأفعل كذا ان شاء الله
ولا تقول سأفعل كذا ان علم الله فقولك ان شاء الله دليل
على انه لم يشأ فاذا شاء كان الذي شاء كما شاء وعلم الله
سابق المشية وفيه عن صفوان بن يحيي قال قلت
لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن الارادة من الله ومن الخلق قال
فقال الارادة من الخلق الضمير وما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل
واما من الله تعالى فارادته احداثه لا غير ذلك لانه لا يروي
ولا يهم ولا يتفكر وهذه الصفات منفية عنه وهي صفات الخلق
فارادة الله الفعل لا غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ
ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر ولا كيف لذلك كما انه
لا كيف له وفيه ايضا قال ابو جعفر محمد بن يعقوب
الكليني رحمه الله جملة القول في صفات الذات وصفات الفعل
ان كل شيئين وصفت الله بهما وكانا جميعا في الوجود فذلك
صفة فعل وتفسير هذه الجملة انك تثبت في الوجود ما يريد

و ما لا یرید و ما یرضاه و ما یسخط و ما یحب و ما یبغض فلو کانت
الأرادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید
ناقصاً لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما
یبغض ناقصاً لتلک الصفة الا تری انا لا نجد فی الوجود ما
لا یعلم و ما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته الازلی لسنا نصفه
بقدرة وعجز وذلة ویجوز ان یقال یحب من اطاعه ویبغض من عصاه
ویوالی من اطاعه ویعادی من عصاه وانه یرضی ویسخط ویقال
فی الدعاء اللهم ارض عنی ولا تسخط علی وتولنی ولا تعادنی
انتهی حقیقة جمهور امامیه ومعتزله وحکماء متفق اند برآنکه
حسن وقبح افعال عقلی است واعتقاد اشاعره اینست که شریعت
ومراد از حسن فعل آنست که فاعل آن از جانب خدا یا از جانب
عقلاء مستحق مدح واحسان وتکریم باشد ومراد از قبح فعل آنست
که فاعل بسبب آن مستحق ملامت ومذمت گردد وعقلی بودن
حسن وقبح میتوان گفت بدیهی وفطری است چنانکه شخص اگر

از طفولیت از احدی نشنیده باشد که صدق حسن است و کذب قبیح

صداقت و درستکاری خوبست یا بد حسن است یا قبیح بشهادت

فطرت عقلش حکم بحسن صدق و قبح کذب خواهد کرد و باید دانست

فعل قبیح از غنی بی نیاز عالم بقباحت عقلاً صادر نمیشود پس

هرچه از خدا صادر شود خیر است و ترجیح مرجوح بلکه ترجیح بلا مرجح

از حکیم قادر کامل جایز نیست و باین مقدمات معلوم میشود

که اشاعره بسیار خبط کرده اند صدور قبیح را بر خدا جایز دانسته

و گفته اند نسبت بخدا قبح نیست و این اقوال دلیل این است

که ایشان بسیار قباحت نفهم میباشند نکته

خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة در شرح رساله فرموده که ارادهٔ

عبد علت قریبه فعل است و ارادهٔ حق علت بعیدهٔ وی.

اشعری نظر را مقصود بر علت بعیده گردانید و قائل بجبر شده

و معتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده قائل بتفویض گشته و حق آنست

که وقوع فعل موقوف است بمجموع ارادتین چنانکه عالم اهل بیت

خیانت و زیان کاری هم
با وجود این از او پرسند
صدق خوبست ع

گفته لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین مؤلف گوید
اینکه خواجه علیه الرحمة گفته فعل عبد موقوف است بمجموع ارادتین
مقصودش نه این است که العیاذ بالله این دو اراده
مقابل و شریک همدیگر است زیرا که ارادهٔ عبد با ارادهٔ حق
در یک صقع نیست و با او هم سنخ نباشد تا شریک او شود
در تأثیر بلکه مقصود این است که تأثیر ارادهٔ عبد موقوف است
بظهور عنایت حق و تعلق ارادهٔ خدا مانند توقف مشروط بشرط
و اگر کسی این توقف را انکار کند باید عبد را در اراده و فعل
بالمره مستقل و مفوض داند و اینمعنی منافی عظمت خداوندیست
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و منافی است با آنچه
که ما بین مسلمین مسلم است ٭ اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای حقیقة شر از خدا هرگز
صادر نمیشود و بیان اینمطلب آنست که وقوع شر بدو نوع متصور است
یکی شر بالذات یعنی فاعل آنرا بقصد اینکه شر است بعمل آورد

مثل

مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر عضوی را از کسی قطع کند صدور
این قسم شر بالبداهه از خداوند قادر حکیم محال است دوّیم
شر بالعرض مثل اینکه عضو کسی را مار مثلاً بگزد که سمّ او مهلک
خواهد بود طبیب حاذق مهربان داند که نجات او منحصر بقطع آن
عضو مسموم است و باین سبب اقدام بقطع عضو کند پس این قطع
عضو اگرچه از اینجهه که مؤلم و مایهٔ نقص بدن است شرّ است امّا
ارادهٔ طبیب بقطع آن بآن جهه علاقه نگرفته که مؤلم و نقص باشد
بلکه اراده بقطع عضو برای این علاقه گرفته که سبب بقا و حیات
او باشد پس آنچه طبیب اراده کرده خیر است و برای احیای
اوست نه برای ایذای او و احیا خیر است نه شرّ امّا این
خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضّروره باین وسیله اجرای خیر
کرده پس با این مقدّمه میتوان گفت هرچه شرّ در عالم بوده
و هست خلقت او بملاحظهٔ جنبهٔ خیریّت و اقتضای حکمت است
و آنچه شرّ هست بالعرض است نه بالذات یعنی از این حیثیت که

خیر است واقع شده پس از واجب تعالی شأنه اصلاً شر صادر
نشده نه قلیل و نه کثیر و هر چه شده خیر است اما این خیر چون بنحو
دیگر ممکن نبود بالضروره براین وجه واقع شده مثلاً مختار نمودن
عباد و اعطای قدرت بایشان بر فعل و ترک از خدا خیر است
و این خیر نمیشود مگر باعطای حول و قوه و امداد عبد در ایجاد
فعل بدون اجبار هر چند فعل فعل معصیت باشد و تعلق اراده
و مشیت خدا بصدور آن فعل از عبد نه بلحاظ شریت و معصیت
بودن فعل است بلکه برای بقای قدرت و اختیار عبد است
که واهب علی الاطلاق آنچه باو داده از او باکراه بازنگیرد تا او
در حالت اختیارش باقی بماند و این معنی خیر است پس و یکدفعه
علاقه میگیرد بنا علی مختار بودن زید که از او فعل صادر بشود
باراده و اختیار خودش و در اینحالت تعلق اراده و مشیت
خدا ببقای اختیار او بجهة خیریت حالت اختیار است نه
از جهت دیگر و این خیر ممکن نیست بعمل آید مگر باین وجه و اگر خدا

یکدفعه قضا و قدر علاقه میگیرد و بخلق خود زید

قدرت و اختیار ایجاد فعل بعبد نمیداد در حقیقت این منع قدرت و اختیار فی نفسه شر بود و بالمثل خداوند در طینت حیوان و انسان شهوت و غضب خلق کرده برای اینکه با قوت شهوت شخص جلب منفعت نماید و با قوهٔ غضب دفع مضرت کند پس اگر انسان با قوهٔ شهویه یا غضبیه شری بعمل آورد و آن قوی را بسوء اختیار در جانب شر استعمال کند هرگز شر راجع بصانع آن قوی نخواهد بود قوهٔ احراق برای آتش و قوهٔ قطع برای آهن داده اگر عبد بسوء اختیار آنها را در جای بد مصرف کند شر آن بخود عبد راجع است نه بصانع آتش و آهن که آنها را برای منافع مردم خلق کرده و فی دعاء الصحیفة السجادیة لیس لنا من الامر الا ما قضیت ولا من خیر الا ما اعطیت قال العلامة البهائی فی المفتاح المراد بالامر هنا النفع فالمعطوفة علیها کالمفسرة لها ومعتزله و اتباع ایشان چون این معنی را نفهمیده اند پس در تنزیه خدا یتعالی ناچار شده

گفته اند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را
در فعل بنده اصلاً دخل و تأثیر نیست سوای اینکه او را آفریده
و قدرت و اختیار داده پس عبد با قدرت مستقله خود
میکند هر چه میکند بدون مداخله و تأثیر قضا و قدر خدا و این
تفویض و باطل است و مذهب حق این است فاعل فعل عبد
خود عبد است حقیقةً و فعل حقیقةً از او صادر میشود خواه خیر
باشد و خواه شر خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات
عبد مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار
خدا تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزئی و هر حرکت
و سکونی که از او ظاهر و صادر شود با اینکه حقیقةً از او صادر شده
نه از خدا اما باذن و اراده و خواست خدا میشود و بی مشیت
و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد قال تعالی ما قَطَعْتُم مِن
لِينَةٍ اَوْ تَرَكْتُمُوهَا قائِمَةً عَلَىٰ اُصُولِهَا فَبِاِذْنِ اللهِ و دلیل
حقیت این مطلب بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل حقیقة

خود عبد نباشد جبر است واگر عبد مستقل باشد در ایجاد فعل
تفویض لازم آید چون هر دو باطل است پس فاعل حقیقی خود
عبد است اما نہ باستقلال و نہ بدون حاجت بعون و عنایت
و ارادۂ خدا بلکہ فاعلیت او موقوف ببعض امور دیگر است خارج
از ذات او کہ آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده
و قدرت خدا ست وفی دعاء الصحیفة السجادیة
ولو تکلنی یا رب فی تلک الحالات الی حولی او تضطرنی
الی قوتی لکان الحول عنی معتزلاً ولکانت القوة منی
بعیده بیان وکلت الامر الیه فوضته الیه
و ترکته یقوم به والحول الاحتیال وهو تقلیب الفکر حتی
یهتدی الی المقصود والقدرة علی التصرف فی الامور
واضطره الی کذا ای الجاه الیه وعن علی علیه السلام
ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة الحدیث
وفی المجمع فی لغة القدر والذی یظهر من کثیر من الاحادیث

ان العبد لیس قادرا تاما علی طرفی فعله کما ہو مذہب المعتزلۃ
و انما قدرتہ التامۃ علی الطرف الذی وقع منہ فقط و اما علی
الطرف الآخر فقدرتہ ناقصۃ والسبب فی ذلک مع
تساوی نسبۃ الاقدار و التمکن منہ تعالی الی طرفی الفعل
امر یرجع الی نفس العبد و ہو ارادۃ احد الطرفین دون
الآخر لا من اللہ فیلزم الجبر کما ہو مذہب الاشاعرہ
فالقدرۃ التامۃ للعبد علی ما زعمہ المعتزلۃ باطل والقول
بعدم القدرۃ علی شیئ من الطرفین کما زعمہ الاشعریۃ اظہر
بطلانا والحق ما بینہما و ہو القدرۃ التامۃ فیما یقع من العبد
فعلہ والناقصۃ فیما لم یقع انتہی و فیہ ایضاً
و محال ان یوصف بالقدرۃ المطلقۃ غیر اللہ تعالی و
ان اطلق علیہ لفظا والقدرۃ عبارۃ عما قضاہ اللہ
و حکم بہ من الامور والقدر بالفتح ما یصدر مقدوراً عن
فعل القادر و فیہ فی لغۃ قضا والقضا المقرون

بالقدر قیل المراد به الخلق نحو فقضیهن سبع سموات وبالقدر
التقدیر فهما متلازمان ولا ینفک احدهما عن الآخر لأن احدهما
کالأساس وهو القدر والآخر بمنزلة البناء وهو القضاء
ویؤیده قوله علیه السلام القضاء الأبرام واقامة العین
وقوله علیه السلام واذا قضی امضی وهو الذی لا مرد له
و با این تفصیل که گذشت در بودن قضا بمعنی خلق در این مواد اشکالی
باقی نمیماند چه ممکن است خلق بیواسطه باشد پس او قضائی است
که بذات عبد علاقه گرفته و ممکن است بواسطه باشد پس او
قضائی است که بفعل عبد علاقه گرفته بواسطهٔ قدرت و
اختیاری که خدا بعبد داده وخدا قادر است بکل اشیاء و
کمال قدرت و عظمت در این است که خدا هم اثر خلق کند و هم
مؤثر هم جوهر بیافریند هم عرض هم منیر خلق کند هم نور
پس با این حالت اشیاء نیز در قبول وجود لامحاله متفاوت
میشود بعضی از آنها لیاقت قبول تأثیر دارد بی واسطه و بعضی

لیاقت ندارد مگر بعد از وجود آخر مانند عرض که بوجود نمیاید
مگر بعد از وجود جوہر پس قدرت خدا کامل است در غایت
کمال ونقص راجع بمکنات است وفرض وصول فیض ومدد بعرض
بلا واسطۂ جوہر در حقیقت فرض عدم اوست زیرا که جوہریت
جوہر و عرضیت عرض بسته براین است که عرض با جوہر
قائم گردد وفیض ومدد عرض بواسطۂ جوہر فایض شود والا
عرض عرض آن جوہر نمیشود ہذا خلف وچنانکه بشعاع شمس
ہرگاه از مبدء فیض فرضا بی واسطۂ شمس از سنخ وجود
ہمان مدد وفیض برسد که بخود شمس از او فایض میشود آنوقت
او نیز موجودی خواہد بود علیحده مانند شمس ودر عرض شمس
ودراین صورت دیگر او شعاع شمس محسوب نمیشود پس محال است
که با وجود شعاع بودن او بی واسطۂ آفتاب با نور فایض شود
وباید دانست آنچه راجع بخداست تماما خیراست وشر راجع
بنقص عبد واز خداوند که احسن الخالقین میباشد آنچه صادر

شود تا تاً خیر و اصلح بنظام عالم میباشد چنانکه گذشت و بعضی که
از سرّ امر بین الامرین غفلت داشته و نصوص صریحه را در باب
قضا و قدر نتوانسته است انکار کند لابدّ و ناچار قضا و قدر را
تأویل نموده چنانچه گفته که قضا بمعنی علم است و یا بمعنی اعلام
و یا بمعنی حکم و امر و حال آنکه در این مقامات مراد از قضا اگر خلق
باشد ضرر ندارد قال تعالی فقضیهنّ سبع سموات
فی یومین یعنی خلقهنّ و قضا در مقام اجمال است
و قدر در مقام تفصیل وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خزائنه
وَ ما نُنَزِّلُه اِلّا بقدرٍ معلوم و قال تعالی اِنّا کلّ شیءٍ
خلقناه بقدر و فی فقیه الصدوق ره لمّا ساقنی
القضاء الی بلاد الغربة و حصّلنی القدر فیها الخ عجب است
این عبارت از صدوق علیه الرحمة با آنکه او در معنی قضا و قدر
تأویلات دیگر کرده که این عبارت با آن تأویلات ظاهراً وفق
نمیدهد ولی معلوم است در هر حال مرادش قضا و قدر حتمی است

بود تا جبر باشد   حقیقةٌ   علماء اختلاف کرده‌اند
در سبب احتیاج ممکن بعلت حکماء و جمعی محققین بر انند که امکان
سبب است در احتیاج ممکن بعلت نه محض حدوث   جمعی
از متکلمین بر آنند که سبب حدوث است فقط نه امکان
و حق مذهب اول است چه ممکن آنست وجود و عدم او
بالذات مساوی باشد پس در رجحان وجود و بقای او
در هر جزو زمان محتاج است بمرجحی و مراد از علت همین است
که مرجح وجود باشد یا مرجح عدم و چنانکه ممکن در ابتداء
محتاج بعلت موجده است در بقا نیز محتاج است بعلت مبقیه
که بآن واسطه فیض و مدد دمبدم و نو بنو از مبدأ فیاض
بر او فایض شود و او باقی بماند و بقا نیست مگر استمرار
وجود و استمرار وجود موقوف است باستمرار وصول فیض
از مبدء پس ممکن همیشه مستغرق میباشد در حدوث و احتیاج
بواجب چه وجود و شئون او در معنی آناً فآناً تازگی پیدا

میکند و در حکم حادث جدید است قال تعالی
وکل یوم ہو فی شأن وقال بل ہم فی لبس
من خلق جدید وعن علی علیہ السلام فان الأمر ینزل
من السماء الی الأرض کقطرات المطر الی کل نفس بما
قسم لہا من زیادة ونقصان الحدیث وبلاکلام
اگر یک نفس ویک آن مبدء حقیقی افاضہ وجود نکند
عالم باسرہ معدوم صرف میشود بعض التفاتی زندہ دارد
آفرینش را اگر نازی کند از ہم فرو ریزند قالبہا پس
با اینکہ عالم ہمان عالم است آنًا فآنًا متجدد و متبدل است ہو
ہو وہو غیرہ وعظم قدرت وکبریای خداوندی در این آیت
قال تعالی لبنیہ ولوشئنا لنذہبن بالذی اوحینا
الیک وقال وقل رب زدنی علمًا جناب امیر علیہ
السلام فرمودہ حیاتک انفاس تعد فکلما مضی
نفس منہا انتقصت بہ جزءًا ویحییک بایفنیک فی کل حالة

و یجد وک حاد یا یرید بک الهرا فتصبح فی نفس و تمسی بغیرها

و ما لک من عقل تحس به رزء ا و جماعتی که حدوث را محتاج علت

دانسته و گویند ممکن دفعهٔ اول که احداث و ایجاد شد دیگر حاجت

بعلت ندارد حتی از روی جهل و نادانی گویند لو جاز علی الواجب

العدم لما ضر عدمه فی بقاء العالم و شبهه میکنند

که اگر ممکن در بقا محتاج بعلت بودی هر آینه مردن کاتب و نجار

و بنا و کوزه گر مثلاً سبب انعدام کتابت و سریر و بنا و کوزه

میشد و این شبهه بی جاست چه محل و مادهٔ این صور که مداد

و خشت و گل میباشد از فعل کاتب و نجار و غیرها نبوده

از ایشان محض صوری است که ظهور آنها متسبب از حرکات

مختلفهٔ ایشان است و هرچند آن صور بواسطهٔ کاتب و نجار

و غیرها بآن مواد القا شده ولی کاتب و غیره که واسطه

در القاء آن صور بوده مفوض نبوده اند و تمام آن صور بفیض

و امداد صانع مطلق افاضه و القا شده پس اگر آن واسطه

که مصنوع

که مصنوع و مخلوق است با وجود بقای صانعش که تمام آثار
راجع و منتهی باوست از میان برود نقصی نخواهد بود که صانع
مطلق همیشه بوده و هست پس با نتیجه آثار ظاهره از مخلوق را
قیاس بآثار صانع مطلق نمیتوان کرد که فرق بسیار است
چه اگر کاتب و نجّار نباشد خالق و صانع ایشان هست میتواند
همان صور را بواسطه مداد و خشب و گل که محل آن صورت است
باقی نگاه دارد **وقیقةً** میتوان گفت بقدرت
مطلقه خدا در غیب و کمون مداد صور جمیع حروف بوده و
در کمون خشب هم صورت سریر هست ولی برای اینکه
آن صور غیبیه بعالم شهود برسد و از قوه بفعل آید حرکات
مختلفه دست کاتب و نجّار سبب است و این صور از آثار
ذاتیه مداد و خشب و اثر متصل آنهاست که با افعال و آثار
منفصله کاتب و نجّار بمقام ظهور و بروز آمده و صور باقیه را
در واقع کاتب و نجّار ایجاد نکرده بود که با مردن ایشان

آن آثار از میان برود پس مادام مادۂ مداد و خشب باقیست
ممکن است آن صور تماما باقی و محفوظ بماند هرچند کاتب
و نجار مرده باشند فافهم و تبصر تحقیق و تفصیل
چون دانستی که اختلاف مراتب از قوابل مخلوقاتست و اولاً
بالاصالہ در فیض تفاوتی نیست و وصول فیوضات بهمی بالذات
یکسانست در مضمون ونحن اقرب الیکم من حبل الورید
دور و نزدیک تفاوتی ندارد پس بدانکه مردم نسبت
بسیر و سلوک و اعمال خودشان بر سہ طبقہ اند و بجہت
اختلاف درجات که آن هم بواسطہ اختلاف اعمال و قوابل
خودشان میباشد فیض را مختلف درمییابند بعضی بانظر
رحمت خاصہ منظور و اصحاب توفیق است و بعضی بخلاف
این العیاذ بالله درمقام قهر و غضب از نظر رحمت محروم
و در بارگاه الٰهی بخذلان موسوم دوست نزدیکتر از من بمنست
وین عجبتر که من از وی دورم و برخی در وسط این دو مقامست

واهل این مقام را در نزدیکی بهریک از آن دو رتبه ودوری
از آن مراتب ودرجات بسیار است وباهرسه طایفه معاملهٔ
خداوندی وعادة الله بقاعدهٔ لا جبر ولا تفویض بل امرٌ
بین الأمرین متفاوت میباشد ودر تفصیل این مطلب
نکات بسیار ولطایف بیشمار مندرج است علی العجاله زیادهٔ
براین شرح وبسط را فراغت نیست وانشاء الله بشخص بصیر
دراین اختصار هم کفایت قال تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ یعنی بعضی
از عباد هست که بنفس خودشان ظالمند وبعضی از ایشان
میانه رو ومقتصد است وبعضی دیگر هست که سبقت کنندگانند
بجمیع خیرات .. حقیقةٌ هرچند شأن نزول آیهٔ
شریفه درحقّ اولاد فاطمه علیها السّلام است که برسه نوعند
ولی کلیّة مردم نیز برسه صنف اند چنانکه مولانا المحقق ابن میثم
درشرح نهج البلاغه تفصیل داده وباهمین آیه باین معنی استشهاد

کردہ وقال تعالیٰ وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً
فی الصافی اصنافاً ثلثة فَاَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ القمی قال
وہم المؤمنون من اصحاب التبعات یوقفون للحساب
وَاَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ
قال الذین سبقوا الی الجنة بلا حساب اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ
فی جنّٰتِ النَّعِيْمِ فی الکافی عن الصادق علیہ السلام
انّ اللہ تبارک وتعالیٰ خلق الخلق ثلثة اصناف وہو
قولہ عزّوجلّ وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً الحدیث
فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام المؤمن مؤمنان
فمؤمن صدق بعہد اللہ ووفی بشرطہ وذلک قول اللہ
عزّوجلّ رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فذلک الذی
لا یصیبہ اہوال الدنیا ولا اہوال الآخرۃ وذلک ممن
یشفع ولا یُشفع لہ ومؤمن کخامة الزرع یعوج احیاناً
ویقوم احیاناً فذلک ممن یصیبہ اہوال الدنیا و

احوال الآخرة وذلک ممن یشفع له ولایشفع   تفصیل این اجمال
آنکه برخی از بندگان در نظر ایشان جز خدا چیز دیگر ملحوظ
نیست و جمیع اسباب و وسائل را از روی معرفت
بیکسو انداخته متوجه جناب ربّ العزّة هستند از ظواهر
امور خود را باز داشته و چشم همّت بعطای حق گماشته اند
و دامن تعلّق از همه ماسوا ریخته و رشته علاقه غیر را یکسر
گسیخته اند و بزبان حال و قال گفته اند الهی قد انقطع
رجائی عن الخلق انت رجائی وَاُفَوِّضُ اَمری الی
الله اِنَّ الله بصیرٌ بِالعِبادِ پس امور خود را باکمال
ثبات خاطر و اطمینان قلب در مقام رضا و تسلیم بی همه اضطراب
و بیم بخدا سپرده و رشته امور را بمشیّت ایزدی و خواست
خداوندی تفویض و تسلیم کرده بزبان حال میگویند
رشته برگردنم افکنده دوست   میکشد هرجا که خاطرخواه اوست
و بقضای الهی کیف کان انقیاد و اذعان نموده و مشیّت

و ارادهٔ خود را در جنب ارادهٔ خدا فانی و مضمحل کرده بر خود
و بر امثال خود بنظر استقلال و اعتنا نظر ننموده و بجز حق
مؤثری در عالم ندیده و بغیر او مدبری ندانسته و بنظر
لا مؤثر فی الوجود الا الله و اینما تولوا فثم وجه الله
نظر کرده کالمیت بین یدی الغسال هوا و هوس
و حرکات نفسانیهٔ خود را ترک نموده ~~و عنان اختیار خود را~~
~~ترک نموده~~ و عنان اختیار خود را بدست رضا و قضای
باری سپرده و رشتهٔ اقتدار را بدست محبوب خود تسلیم کرده اند
معنیٔ ذاکر کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله میباشند

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند — ز شادی و نعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را بشیری نمیخرند — تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
مرغان عشق را بدو کون التفات نیست — چون در فضای شوق تو روزی پریده اند

پس محبوب حقیقی را بر این اشخاص لطف و نظر دیگر باشد ❀
فالذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و رزق کریم

و بلکه

وبلکه خداوند ایشانرا حیات دیگر و روح تازه می بخشد
از کرم خود چنانکه مشعر است براین معنی قوله تعالی
فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً یعنی پس او را زنده میکنیم زندگی
پاکیزه که عبارت از زندگانی باشد که زندگیهای دیگر زندگی
طیب نیست بلکه حیوانی است پس خداوند خود کفیل امر
ایشان میگردد و بعزم و اراده مطلوبه خود را آنها حرکت
میدهد وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُوْدٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ
الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ یعنی گمان میکنی آنها را بیدارها
و حال آنکه ایشان خفتگان هستند ما میگردانیم ایشانرا طرف
راست و طرف چپ وهو ما قال علیه السلام
اَلْمُؤْمِنُ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یعنی مؤمن
در میان دو انگشت است از انگشتان خدا وقال تعالی
وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ
و این قبیل اشخاص با متثال امر مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا

الثانی ۲

خود را فانی کرده اند در جنب ارادهٔ خدا مصداق حال آنهاست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

و در این مقام شخص مخاطب میشود بخطاب یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ

وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ یعنی ای نفس مطمئنه برگرد بسوی رب

خود در حالتیکه راضی و مرضی هستی و داخل شو میان

بندگان مخصوص من و داخل شو ببهشت من و باین مقام

اشاره است ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ

و قال تعالی وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ پس عبد

وقتیکه در این مقام ثابت و راسخ شد باک نمیکند اگرچه

همهٔ عالم دشمن وی باشند و از قوت ظاهری اسباب شر

و ضعف ظاهری وسایل خیر هیچ و جه مضطرب نمیشود

و هو ما قال النبی علیه السلام کذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ

وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ اگر جهان همه
دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ كَفَاهُ
حقیقة این اشخاص که توکل حقیقی دارند در حصول مطلوبات خود
بالذات بفراهم آوردن اسباب ظاهری نمیباشند
هرچند باقتضای مصالح کلیه وانتظام نظام عالم غالباً خداوند
ایشانرا تکلیف رجوع بوسائل واسباب مقرره عادیه فرموده
که حکمت بالغه خداوندی مقتضی بوده مطلوب ایشان هم از راه
ظاهر اسباب برسد والا بالاصالة احتیاج باسباب ظاهره
ندارند اَلَیْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وهرچند باقتضای
حکمت مطلوب ایشان بواسطه اسباب ظاهره برسد ولی
ایشان بازدر معنی همه را از مسبب الاسباب می بینند نه از اسباب
دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن
در تفسیر صافی در تفسیر آیه وَمَن يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَل لَّهُ

تَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم آیهٔ که هرگاه مردم این آیه را اخذ میکردند کفایت میکرد برآنها وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآية پس آنحضرت آیه را میخواند و اعاده میفرمود و نیز از فقیه

از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرماید مَنْ آتَاهُ اللهُ بِرِزْقٍ لَمْ يَخْطُ إِلَيْهِ بِرِجْلِهِ وَلَمْ يَمُدَّ إِلَيْهِ يَدَهُ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ فِيهِ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَشُدَّ إِلَيْهِ ثِيَابَهُ وَلَمْ يَتَعَرَّضْ إِلَيْهِ كَانَ مِمَّنْ ذَكَرَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآية

یعنی آنکس که او را خدا روزی بدهد بطوریکه گام نگذارد بسوی او بپای خود و دراز نکند بسوی او دست خود را و تکلم نماید در خصوص او بزبانش و محکم نکند بسوی او جامهای خود را و متعرض نشود باو چنان شخص هست از آنها که ذکر کرده است خدای عزّ وجلّ او را در کتاب خود وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآية

ترجمه

ترجمهٔ ظاهر آیه اینست آنکسیکه پرهیز کند از خدا میگرداند
خدا مخرجی و رها گاهی برای او از ظلمتها و فتنها و روزی
میدهد اورا از آنجا که گمان نمیکرد در انوار نعمانیه
از سهل بن یعقوب روایت میکند گفت من داخل شدم
بخدمت امام هادی علیه السّلام و در نزد من کتابی بود
که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السّلام در اختیارات
ایّام اخبار و فرمایشها بود پس حضرت اورا برای من
تصحیح فرمود پس من بآنحضرت عرض کردم که انسان غالباً
مضطرّ میشود بسفر در بعض ایّام بغرضی از اغراض پس چه
طور بکند حضرت فرمود یا سهل بدرستی ولایت و محبّت
ما حفظ میکند شیعهٔ مارا از هر بلا و مصیبت هرگاه بدرستی
محبّان و دوستان ما بروند ببرّ و بحر و داخل شوند میان
درندگان و دشمنان از جنّ و انس هرآینه مأمون میشوند
از شرّ آنها بولایت ما و محبّت ما پس اعتماد بکنید بر خدا

و خالص نما ئید ولایت را برای ما اندیشه از فتنهٔ افلاک
ندارد آنرا که زخاک درِ میخانه پناهی است
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود خداوند بداؤد وحی فرمود که
اعتصام نکرد و چنگ نزد بمن بندهٔ از بندگان من بی اعتصام
باحدی از خلق من و شناختم این را از نیّت او بعد مکر کنند
برا و سموات و ارض و آنکسانیکه در آنهاست مگر اینکه
برای او رها کاهی قرار دادم از میان آنها و چنگ نزد
بندهٔ از بندگان من باحدی از خلق که شناختم این را از نیّت
او مگر اینکه قطع نمودم اسباب آسمانها را از پیش او الحدیث
روی از خدا بهر که کنی شرک خالص است توحید محض کز همه رو بر خدا
کنیم و فی الدعاء ماشاءَ الله لایسوق الخیر الّا الله
ماشاءَ الله لایصرف السّوء الّا الله ماشاءَ الله
لا قوّة الّا بالله و نیز از ابی عبد الله علیه السّلام

هر وقتیکه بدرستیکه غنی و عزت جولان مینمایند پس هروقتیکه
بموضع توکل رسیدند وطن میکنند در تفسیر صافی
از معانی روایت کرده که جبرئیل بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت بجبرئیل فرمود ما التوکل
علی الله توکل بر خدا چیست جبرئیل عرض کرد علم
رساندن براینکه بدرستی مخلوق ضرر نمیرساند و نفع نمی بخشد
و عطا نمیکند و منع نمیکند و استعمال یأس است
از خلق پس وقتیکه بنده اینطور شد اعتماد نمیکند باحدی
سوای خدا و امیدوار نمیشود بما سوی و خوف نمیکند
از ما سوی الله و طمع نمیکند در احدی مگر خدا فهذا
هو التوکل و فی الدعاء الهی من ذا الذی
یضعنی ان رفعتنی و من ذا الذی یرفعنی ان وضعتنی
یعنی خدایا کیست آنکسیکه مرا پائین بیارد و پست کند هرگاه تو
بلند کنی و کیست آنکه مرا بلند کند اگر تو مرا پست کنی

فی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیہ السلام قال
احسن الظن باللہ فان اللہ عز و جل یقول انا عند ظن
عبدی المؤمن ان خیرا فخیر وان شرا فشر

و فیہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام حسن الظن باللہ
ان لا ترجوا الا اللہ و لا تخاف الا ذنبک یعنی حسن
ظن و خوش گمانی بخدا این است کہ امید نکنی مگر بخدا و
نترسی مگر از ذنب و گناہ خود و از این است جناب
امیر علیہ السلام میفرماید عظم الخالق یصغر المخلوق
فی عینک یعنی بزرگی خالق کوچک میکند مخلوق را
در نظر تو تبصرۃ قال تعالی ان
ینصرکم اللہ فلا غالب لکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعدہ
و علی اللہ فلیتوکل المؤمنون ایعزیز چون مقام
متوکلین را دانستی کہ سبقت جستہ اند بخیرات پس مقام
ظالمین را نیز بفہم بدانکہ بعض اشخاص در اعراض و عصیان

ان ینصرکم ... صح

وغفلت

وغفلت وطغیان بمقامی رسیده اند که سزاوار خزی و خذلان
جناب اقدس سبحان گشته وابواب کرم و اسباب لطف
خاص را باشغال باطله و هوا و هوس نفس مسدود و مردود
داشته و باطمینان بوسائل صوری و خاطرجمعی بوسایط ظاهری
از مؤثر حقیقی اغماض نموده اند و خداوند توفیق خود را از ایشان
سلب کرده ونظر رحمت را برداشته واین اشخاص اگر در زبان
اظهار خلوص نمایند در مقام عمل و در باطن نظر بخلق دارند نه بحق

روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته زنار چه سود
هر که او سجده کند پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

خداوند عالم میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ
لَا یَمْلِکُوْنَ لَکُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوْا عِنْدَ اللّٰہِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوْہُ
وقال ایضاً اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ عِبَادٌ
اَمْثَالُکُمْ یعنی بدرستیکه کسانی را که میخوانید غیر از خدا
بندگانی هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا بمفاد

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰیهُ عنان اختیار خودرا بهوای
نفس داده و بالکلیه مُطیع و منقاد نفس امّاره گشته و علائق
باطله را میان خود و خدا حجاب قرار داده و حال آنکه
جناب امام فرموده کُلُّ مَا یَشْغَلُکَ عَنْ رَبِّکَ فَهُوَ صَنَمُکَ
یعنی هر آنچه مشغول کند ترا از پروردگار تو پس او صنم
تست حقیقةً چون اینطور اشخاص بسوء
اختیار خودشان اعراض نموده خدارا ذاکر نشده و آثار ربوبیت را
بمقام ظهور نیاورده اند خداوند تبارک و تعالی بمقتضای
نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ و مفاد فَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَهْدِیَهٗ
یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهٗ یَجْعَلْ
صَدْرَهٗ ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ و بسرّ
اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ تکمیلاً للاختیار بدلول بَلْ
طَبَعَ اللّٰهُ بِکُفْرِهِمْ وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ
اعمال و کردار ایشانرا بختم قضاء و امضاء مختوم فرموده

و بدینجهة ایشان از توفیقات خطیره و الطاف عظیمه محروم
و مخذول مانده اند لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا
ثمر و اثر خیری در ازاء عمل ندیده اند والعیاذ بالله
الآن را بخود واگذاشته و امورشان را بخودشان موکول داشته
باینمعنی که توفیق را از ایشان سلب فرموده از بروز خواص و
مقتضیات اعمال آنها بلطف خاص مانع نبوده بلکه اعمال ایشان
بهر طور اقتضا کرده بهمان طور اثر مترتب ساخته و براه برده است
کج روی حیف القلم کج آیت راستی جوئی سعادت نایت
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وفی شأنهم
قال تعالی أُولَٰئِكَ يَئِسُوا مِن رَّحْمَتِي وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ وقال علی علیه السلام رَجُلٌ وَكَلَهُ اللهُ إِلَىٰ
نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ وقال تعالی
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي
يُوعَدُونَ وقال ایضاً وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ

يَعْمَهُونَ وقال ايضاً وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُم مِّن
وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ وقال اولٰئِكَ لَهُمْ خِزْيٌ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مبادا آنکه او کس را کند خوار
که خوار او شدن کاریست دشوار تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ
فی تفسیر التبیان للعالم المحقق السید ہاشم البحرانی
عن عبد اللہ بن الفضل الہاشمی قال سئلت
ابا عبد اللہ جعفر بن محمد قال قلت لہ قولہ عز و
جل وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ وقولہ عز و جل إِن يَنصُرْكُمُ اللَّهُ
فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِّن بَعْدِهِ
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ فقال اذا فعل العبد
ما امرہ اللہ عز و جل بہ من الطاعۃ کان فعلہ وفقاً لامر
اللہ سمی العبد موفقاً واذا اراد العبد ان یدخل
فی شیٔ من معاصی اللہ فحال اللہ تبارک و تعالی بینہ و بین
تلک المعصیۃ فترکہا کان ترکہا بتوفیق اللہ تعالی ومتی

خلّی بینه وبینها حتّی یرکبها فقد خذله ولم ینصره

در کشف الغمّه از حضرت رضا علیه السّلام مرویست

که از آنحضرت سؤال کردند از قول خدا یتعالی وترکهم

فی ظلمات لا یبصرون پس آنحضرت فرمود

انّ الله تبارک وتعالی لا یوصف بالتّرک کما یوصف

خلقه ولکنّه متی علم انّهم لا یرجعون عن الکفر والضّلال

منعهم المعاونة واللّطف وخلّی بینهم وبین اختیارهم

پس باید از خدا توفیق خواست که انسانرا بحال خود نگذارد

و بلطف خاص ونظر رحمت درحق او کرم وعنایت فرماید

که آنوقت برای شخص هیچ ضرر و آسیبی نخواهد رسید والّا

آنی از بلاء ومصیبه ایمن نخواهد بود ودر دفع مضرّات بکلّی عاجز

خواهد بود — سعادت ببخشایش داورست

نه در چنگ و بازوی زور آورست — بیفتی رسید از ضعیفی بمور

نه شیران بسرپنجه خوردند و زور — اگر در حیاتست تنها داست بهر

چنانت کشد نوشدارو که زهر   گرت زندگانی نوشتست دهر

نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر

حکایت

حجاج بن یوسف ثقفی نامهٔ بمحمد حنفیه نوشته سخنان درشت
مشتمل بر تهدید و وعید در آنجا ثبت نمود و چون نامه
بمحمد رسید در جواب نوشت که بر مضمون رقعهٔ تو اطلاع
یافتم بدانکه خداوند عزّ وجلّ ذکره را نظریست که آنرا نظر
رحمت گویند اگر رشتهٔ از آن نظر بجانب من اندازد از
بلای تو ایمن گردم و همچنین اگر از انظار غضب حق سبحانه
نظری بسوی تو افتد چنان بخود مشغول گردی که مرا
فراموش کنی حجاج از هیبت این کلمات بلرزید و ترک
محمد گفت ۲

تتمیم

تا اینجا دو مقام معلوم شد
چنانکه طایفهٔ اول با همه مکلف بودن بتحصیل اسباب در انجاح
مطالب بالذات چندان احتیاج بجمع اسباب ندارند
طایفهٔ دیگر را نیز غالباً فراهم آوردن اسباب مفید نخواهد بود

حضرت خلیل را که در مقام توکّل دست بالا را گرفته در منجنیق
نهادند و خواستند بآتش بیندازند و بسوزانند در آن موقع
جبرئیل باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت
پس بآنکه حاجت باو داری بخواه و نجات خود طلب حضرت
ابراهیم گفت حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی
یعنی علم خدا بحال من کافی است از سؤال من در صنف
دیگر مثلاً با اینکه نان سبب سیری است درباره بعضی
سیر نمیکند چنانکه گویند معویه با همه دارائی بمرض جوع مبتلا
بود چون اذن و ارادهٔ خدائی متعلّق نبود لهذا از نان
اثر سیری در حق او ظاهر نمیشد مگر اینکه حکمت مقتضی
شود که بطریق عادی باهل این مقام نیز فیوضات برسد
و دربارهٔ آنها خرق عادت نباشد و حکمت در این باب بسیار است
از جمله آنچه صریح آیه است وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ

كما قال ... ربّ ... وصاحب ... سكانت ...

إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ ع

پس برای تتمیم اختیار و اظهار آنچه در قوّة آنهاست خداوند
مقتضیات اسبابرا درحق ایشان مانع نشده بمقام بروز و
ظهور می آورد چه اگر اسباب معصیت بدست ایشان نیاید
تا در عصیان نخواهند بود و آثار خباثت ایشان در عالم
شهود بظهور نخواهد آمد وقال ایضا عزّ من قائل
فَلَا تُعْجِبْكَ اَمْوَالُهُمْ وَلَا اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
بِهَا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُوْنَ
واستدراج عبارت ازاین معنی است قال تعالی
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُوْنَ وقال تعالی
وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُوْنَ در بحار
روایت کرده که آنحضرت امام رضا علیه السلام از این
پرسیدند فرمود خدا وصف نمیشود بترک چنانکه خلق
او وصف میشوند ولکن خدا وقتیکه دانست آنها از کفر
وضلالت رجوع نمیکنند از ایشان منع کرد معاونت و لطف

خودرا

بیت الحجة ساینه
من نعمة نعمة
ببرشکست

خودرا وخالی کرد و مابین ایشان و مابین اختیارشان
حقیقةً اما مقصد که نه در توکل و تسلیم آن قوه را
دارد که بالمره شهوات نفسانیه و علایق جسمانیه را ترک نموده
در همه امورات اراده و رضای خودرا بسته بقضا و رضای
خدائی کرده باشد ونه در هوای نفس و ضعف قلب بمرتبه پابند باشد
که بالکلیه از ذکر خداوندی غافل شود و مستغرق هوای نفس
گردد پس برای او از رجوع باسباب ظاهریه چاره نیست و رجوع
باسباب برای اینها مفید فایده است که امثال
این اشخاص هنوز اطمینان کامل ندارند و رضا و تسلیم
و توکل در قلوب ایشان ثابت و راسخ نگشته اگر از اسباب
ظاهریه دست کشند و پی آنها نروند غالباً بمطلوب خود
نخواهند رسید فلهذا ایشان در ترک اسباب و وسائل
ظاهریه عقلاً و شرعاً مستحق لوم و ذم میباشند یکی از محققین
گفته جمعی هست میگویند در خانه خودمان می نشینیم روزی ما

میرسد گفت ایشان جماعتی هستند حمقا بلی اگر ایشان از مثل
حضرت ابراهیم یقین و اطمینان قلبی هست پس چنان
کنند در تذکره یکی از صلحای صاحب معرفت
آورده اند وقتی بخاطر او رسید که از راه بیابان بمکه رود پس
راه بی جاده در پیش گرفت و روانه شد شب و روز طی منازل
مینمود تا آنکه به بیابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی
براو غلبه کرد و برچپ و راست نظر میکرد از دور درختی
سایه داری دید متوجه بآن درخت شد چون بدانجا رسید چاهی
آبی دید بمجرد دیدن آب دلش خوش شد و شکر بجا آورد باخود
گفت بعد از چند روز که بآبی رسیده ام مرا دلو و ریسمانی
نیست دلو و ریسمان از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه
بود که گلهٔ آهوان پیدا شدند و از او رم نکردند آن گلهٔ آهو
بر سر چاه آمدند و نگاه کردند بآن چاه بعد از آن سر بسوی
آسمان کردند و سر خود را بجنبانیدند و دو چشم سوی آن

داشتند

داشتند در ساعت بقدرت باریتعالی آب از چاه بجوش
آمده تا بر لب چاه رسید آهوان سیراب گشته رفتند و آن
بازیته چاه رفته آنشخص آنحال را مشاهده نمود گفت الهی
از برای وحوش آب را بلب چاه آوردی چون نوبت
باین فقیر رسید آب را از لب چاه بقعر چاه بردی آوازی
شنید ای فلان تو منتظر دلو و ریسمان بودی که از کجا بهم
رسانم آهوان صحرا هیچ دلو و ریسمان نداشتند و از ما
آب خواستند چنانچه دیدی ما آب را بر لب چاه آوردیم
تا آهوان بی دلو و ریسمان آب خوردند تو باش تا دلو
و ریسمان برای تو بهم رسد چون آنشخص این خطاب بشنید رقتی
باو روی داده حالتش منقلب شد توکل بلطف و کرم حق
نموده روی به بیابان کرده میرفت ناگاه در آن صحرا با جوانی
او را ملاقات شد آنجوان گفت ای فلان و او را بنامش صدا
کرد آنشخص تعجب کرده گفت نام مرا تو از کجا دانستی جوان گفت

هر که او بجز یاد خدا و ذکر او مشغول بچیز دیگر نگردد اورا بهمه سِر
خبر میدهند و بهمه آشنا کردانند پس جوان باو گفت
تو تشنه شدی و گفتی ریسمان و دلو از کجا بهم برسانم اسوال
که توکل باو کردی وازاو آب خواستی اکنون بستان این
آبرا وبخور درآن صحرا مشک آب سردی بوی داد واو سیرآب
شد وشکر حق بجای آورد بعد ازآن گفت هیچ میدانی
که در این بیابان چرا با تو ملاقات کردم آنشخص گفت نه جوان
گفت مقصود من اینست لحظه بر سر بالین من باشی تا این جان
عاریتی را بجان آفرین تسلیم نمایم و تو مرا غسل دهی و [illegible]
آنشخص گفت تو این را از کجا میگوئی از بنی آدم کسی را اینخبر
نداده اند وهیچکس را معلوم نشده که حیاتش تا چه وقت است
آنجوان گفت ای فلان حقتعالی پیش از اجل این ندا میرساند
که ای بندهٔ من از این مقام زندان خود را بمقام جاودان
برسان پس معلوم شد که میروم و بر سر خویش من وصیت [illegible]

دگر

مگر تو این ندا را نمی‌شنوی گفت مرا معلوم نیست جوان
گفت مرا معلوم شده است بحضرت ربّ خود خواهم رفت
پاره راه که رفتند ناگاه درخت سایه داری بنظر ایشان درآمد
چون بدانجا رسیدند آب روان و سبزه زاری دیدند جوان
وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سر بسجده نهاد و جان
بحق تسلیم کرد خواجه تربت بساخت و او را غسل داده
در لحد گذاشت و بگریست و در روی آنجوان می‌نگریست
و میگفت یا الهی برین جوان غریب رحمت کن و بیامرز
آن جوان تبسم کرد خواجه جوان را در لحد شگفته دید
خندان شد گفت ای بندهٔ خدا اگر تو زندهٔ پس زنده را
بگور چگونه برد و اگر مردهٔ مرده در گور چگونه میخندد آوازی
شنید که ای فلان مگر این را نشنیدهٔ که اِنَّ اَولیائی
لا یموتون بل ینقلون مِن دارِ الدُّنیا اِلی دارِ الآخِرة
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

حقیقةً پس ازین مثل میتوان یافت که مقام متوکلین غیر مقام سائرین است کسی را که آن مقام میسر نیست از تحصیل اسباب صوری برای او چارهٔ نیست والا از فیض مطلوب غالباً بی بهره و بی نصیب خواهد ماند چنانچه بی دلو و ریسمان در مرتبهٔ اول که مقام آنشخص پست بود آب باو نرسید و بعد رسیدن آب از اثر تغیر نیت او بود که بمقام توکل اقدام نمود و دل را از اضطراب و تزلزل پاک کرد و بعضی که از بی غیرتی و یا دکی عار را بر خود هموار نموده پی تحصیل اسباب معیشت نمیرود و محض استخلاص از طعن و ضرب مردم احادیث مقدر بودن روزی را سند و دلیل خود می آورد و خود را از متوکلین می پندارد و حال آنکه از اهل این مقام نیست آنشخص یقیناً محروم و مورد عتاب جناب اقدس سبحانی میباشد چه باکمال ضعف نفس و اضطراب قلب ادعای توکل میکند و در کسب روزی خود قصور

مینماید و حال آنکه معنی توکل ابداً در اظهار نیست و معنی توکل هرگز
ترک اسباب و وسائل نمیباشد و خدا امر فرموده بتکسب
وسعی در اطراف ارض بجهة تحصیل روزی

در صافی در تفسیر آیهٔ وَمَن يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَل لَّهُ
مَخْرَجًا الآیة از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که آنحضرت فرمودند بدرستی قومی از اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول این آیه درها
بر خود بسته بعبادت اقبال نمودند و گفتند قَدْ كُفِينَا
یعنی کفایت کرده شده ایم ما پس این خبر بعرض جناب پیغمبر
صلی الله علیه و آله رسید حضرت بر ایشان سفارش فرمود
که چه چیز شما را وادار نمود باین فعل گفتند یا رسول الله
خدا کفیل شد برای روزیهای ما پس بعبادت اقبال نمودیم
آنحضرت فرمودند اِنَّهُ مَن فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ
عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ بدرستی آنکس که اینفعل را نماید برای او مستجاب

در توحید صدوق علیه الرحمه   تا شود بر شما یاد طلب

از ابوعبدالله علیه السلام   فرمود مردی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت   یا رَسُولَ اللهِ أُرسِلُ ناقتی
وَ أَتَوَکَّلُ أَوْ أَعْقِلُها وَ أَتَوَکَّلُ   فَقالَ بَلْ اَعْقِلْها وَ
تَوَکَّلْ

مولوی

گفت پیغمبر با آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند

رمز الکاسب حبیب الله شنو
از توکل در سبب کاهل مشو

خواجه چون بیلی بدست بنده داد
بی زبان معلوم شد او را مراد

دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخراندیشی عبارتهای اوست

پس اشارتهاش اسرارت دهد
بار بر دارد ز تو کارت دهد

سعی شکر نعمتش قدرت بود
جبر تو انکار آن قدرت بود

شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند

هان مخسب ای جبری بی اعتبار
جز بزیر آن درخت میوه دار

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد
بر سر خفته بریزد نقل و زاد

گر توکل میکنی در کار کن

کسب

کسب کن پس تکیه بر جبار کن   در انوار نعمانیه
آورده که در حدیث وارد شده وقتی که این آیهٔ شریفه نازل
شده   وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
اصحاب گفتند بدرستی خدای ما کفیل شد بر روزیها پس تعب
نمی افتیم در طلب آن پس درها را بر خود بستند و در خانهٔ خود
نشستند پس آیهٔ سعی در اطراف و مناکب ارض نازل شد
بعد درها را گشودند و سعی کردند در تحصیل روزیها
در حلیة المتقین   از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خیری نیست در کسی که نخواهد مالی از حلال جمع کند که بآن
مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند
و با خویشان خود احسان نماید   و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که ملعونست کسیکه بار عیال خود را بر مردم
بیندازد   و نیز   از آنحضرت مرویست که عبادت
هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال است و باید دانست

که اینمعنی منافی زهد نیست که طلب کفاف و مایهٔ گذران غیر حرص

بدنیا داریست حقیقةٌ فی بصائر الدرجات

عن ابی عبد الله علیه السّلام قال ابی الله ان یجری

الأشیاء الا باسبابها فجعل لکلّ شیٔ سببا وجعل لکلّ

سبب شرحًا وجعل لکلّ شرح مفتاحًا وجعل لکلّ مفتاح

علمًا الحدیث بدانکه کلید هر عالمی ومفتاح هر

مقامی مناسب آنعالم ومناسب آن مقام میشود پس مفتاح

اسباب رزق وابواب فیض مختلف است وبرای هر مطلوبی

ابواب متعدده هست مفتاح هر بیتی که بدست شخص افتاد

با آن مفتاح بآن بیت راه خواهد یافت وهمین که کلید بدست

آمد وکلید را شخص بکار برد دربروی او باز خواهد شد

پس طالب فیض وسالک راه هر مقام را از تحصیل مفتاح

درک آن مقام چارهٔ نیست مثلاً صنایع وحرف از قبیل

زرگری وصفّاری وحدّادی وبنّائی ونجّاری وخیاطی

و امثال اینها از فلاحت و زراعت و تجارت و سائر پیشها
و صنعتها هریک بابی است از ابواب رزق که خداوند بمحض
تفضّل و کرم برای اصناف امم در عالم قرار داده و اینها
هم دری دارند که اوّل باید باو متوسّل و متوجّه شد والّا
تا آن درباز نشود این درها بسته است و آن عبارت از معلّم و استاد
آن صنعت است که او دریچهٔ فیض اوست پس هر که باین درها متوجّه
شد و کلید آنها را بدست آورد البتّه مستفیض و بهره مند
خواهد بود خدا او را نا امید و از درگاه خود مأیوس نخواهد
فرمود و فیض خود را فراخور حال و مقام آنشخص خواهد رسانید
و چون توسّل بابواب مزبوره که باب خدا میباشد و دانستن
قدر آنها و اعتنا و اهتمام بشأن آنها در معنی یک نوع
ستایش و شکر نعمتهای خداست از اینجهت شخص هر قدر عمل
و صنعت خود را محکمتر بگیرد و باستاد آن صنعت در تعلّم بیشتر
خدمت نماید فیض بر او زیاد میرسد بطوریکه ظاهراً مقتضای

عمل کمتر از او بوده باشد قال تعالی لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم
و آنکس که از ابواب فیض و رزق خداوندی اعراض
کند و هیچیک از ابواب مذکوره متوسّل و متوجّه نشود
و بیکار و بی بار خود را شرمسار عیال و شرمندهٔ نفس سازد
در حقیقت قدر نعمتهای خداوند را ندانسته و کفران نعمت خدا
کرده اینطور شخص را شکار نمیشود و بدنتیجه مخصوصاً بیکاری
شوم و بدمیمنت است که روز بروز حواس انسانرا ضایع
میکند و وساوس باطله و خیالات فاسده را بهیجان میآورد
همین که انسان بیکار شد قوّهٔ واهمه و مالخولیا او را بجاهای بد
میکشد حتّی اگر شخص در اقدام بمعاصی و ملاهی نفس خود را
مأیوس کرده باشد و این قبیل هوا و هوس در او نشود
می بینی در اندک مدّت بیکاری ببعض امراض دیگر مبتلا میشود
از قبیل صرع و مالخولیا و خیالات فاسده و ظنون باطله
در حق مردم و وسواس در عبادات و طهارات و غیرها

وکم کم مورث خفت عقل و موجب عیب دماغ میشود
بسا آدم زیرک کارکن وکارساز دیده‌ایم که با پنج و شش
سال بیکاری وخانه نشینی نوعی تغییر حالت در او بهم رسیده
که گویا هرگز آن شخص سابق نیست و بطور قدیم دیگر از دستش کار
بر نمی‌آید اعضا و جوارح و حواس پنجگانه را که خداوند
تبارک و تعالی نعمت عظیم قرار داده و منشأ اثر و اسباب
تحصیل رزق و فیوضات غیر محصوره کرده وقتیکه خود شخص
آنها را از کار انداخت ضایع و بی فایده خواهد بود و علت
بهم خواهد رسانید چنانکه هرکس ملاحظه نماید در آفاق و
انفس تجربه بهمینطور خواهد دید قال تعالی وَلَئِن
کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِی لَشَدِیْدٌ و از جملهٔ عذابهای این قبیل
اشخاص مبتلا شدن آنهاست بذل سؤال که از ناچاری
و بیعاری باینگونه ذلت و خواری تن میدهند و نعم ما قیل
مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنٰی بِسُؤَالٍ

واذا السؤال مع النوال وزنته ‌‌ رجح السؤال وخف کل نوال

فی شرح الصحیفه ‌‌ قال بعض المحققین من اصحابنا رضوان
الله علیهم ان ترک الدنیا بالکلیة لیس ہو مطلوب الشارع
من الزہد فیها والتخلی عنها لأن الشارع یراعی نظام
العالم باشتراک الخلق فی عمارة الدنیا وتعاونهم علی
المصالح لیتم بقاء النوع الانسانی وترک الدنیا و
اہمالها بالکلیة یهدم ذلک النظام وینافیه بل الذی تأمر
به الشریعة القصد فی الدنیا واستعمال متاعها علی القوانین
التی وردت به الرسل والوقوف فیها عند الحدود
المضروبة فی شرائعهم دون تعدیها وقد کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام وجماعة من اکابر
الصحابة رضوان الله علیهم مشارکین لاهل الدنیا فی
تدبیر احوال المدن وصلاح العالم غیر منقطعین عن اهلها
ولا منعزلین ‌ انتهی ‌ قال تعالی

قُل مَن حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ
مِنَ الرِّزقِ وقال تعالی یا ایها الذین
آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُم وَلا تَعتَدُوا الآیة
حقیقة پس هر قدر ممکن است شخص باید از درهای نعمت
و فیض خدا اعراض نکند و کلید درهای روزی را بدست آرد
و لامحاله بیک دری از درهای خدا در کسب روزی نفس و عیال خود
متوسل شود چنانکه اغلب انبیا و اولیا و اصحاب ائمه هدی
سلام الله علیهم صاحب پیشه و صنعتی بودند که آن صنعت و پیشه را
مایهٔ معیشت و باب رزق خود قرار داده بودند پس هرگز انصاف
و روا نیست نفس عزیز را با بیکاری پیش این و آن ذلیل کرد
و هرگز خدا راضی بتذلیل نفس نمیشود عن علی بن ابی
طالب علیه السلام فما اقبل الدنیا جمیعاً بمنة
ولا اشتری عز المراتب بالذل از حضرت رسول منقول است
ان الله تعالی یبغض العبد الصحیح الفارغ وقال ایضاً

ان اللہ یحب العبد المحترف و عنہ صلی اللہ علیہ والہ
ایضاً لیس عند اللہ احب من عبد یأکل من کسب یدہ
ان اللہ تعالی یبغض کل فارغ من اعمال الدنیا والآخرۃ
و از حضرت صادق علیہ السلام مرویست لیس منا من ترک
دنیاہ لآخرتہ والآخرۃ لدنیاہ چہ قدر اخبار و احادیث
در ترغیب شخص بکسب و منع او از سؤال وارد شدہ مرویست
اگر سائل میدانست چہ در سؤال است ہرگز سؤال نمیکرد

عن علی علیہ السلام
احب الی من منن الرجال
فقلت العار فی ذل السؤال
وذقت مرارۃ الاشیاء طرا

لنقل الصخر من قلل الجبال
یقول الناس لی فی الکسب عار
وقال ایضاً
فما طعم امر من السؤال

و ورد و سائل از طیار مرویست گفت ابو جعفر علیہ السلام
بمن فرمود ای شیء تعالج ای شیء تصنع یعنی چہ میکنی
عرض کردم ما انا فی شیء من درکاری نیستم فرمودند

فرمودند

فخذ بیتاً واکنس فناه و رشه وابسط فیه بساطاً فاذا فعلت ذلک فقد قضیت ما علیک قال فقدمت ففعلت فرزقت

مقصود آنحضرت این بود که خانهٔ بگیر و آستانهٔ آنرا جاروب کن و آب بفنای آن بپاش و بساط متاعی در آن پهن کن پس وقتیکه آنرا بعمل آوردهٔ آنچه در ذمّهٔ تو بود از تکلیف تحصیل روزی راوی میگوید آمدم و عمل بفرمودهٔ آنحضرت کردم پس مرزوق شدم ونیز در وسائل از حضرت ابی عبد اللّه مرویست الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل اللّه یعنی شخص زحمت کش بجهة عیال خود مثل جهاد کننده است در راه خدا وفیه ایضاً عن ابی الحسن الرّضا علیه السّلام قال الّذی یطلب من فضل اللّه ما یکفّ به عیاله اعظم اجراً من المجاهد فی سبیل اللّه عزّ وجلّ یعنی آنکسیکه طلب میکند از فضل خدا آنچه را که باز میدارد با او عیال خود را وکفّ میکند

آنہا را بزرگتر است از حیثیت اجر از آنکہ مجاہد باشد در راہ خدا

وفیہ عن معلّی بن خنیس عن ابیہ قال

سئل ابو عبد اللہ علیہ السّلام عن رجل وانا عندہ فقیل اصابتہ الحاجۃ قال فما یصنع الیوم قیل فی البیت یعبد ربّہ قال فمن این قوتہ قیل من عند بعض اخوانہ فقال ابو عبد اللہ علیہ السّلام واللہ للّذی یقوتہ اشدّ عبادۃً منہ

حاصل معنی آنکہ ابُو عبد اللہ علیہ السّلام از احوال مردی پرسید عرض کردند محتاج شدہ است حضرت فرمود امروز چہ میکند عرض کردند در خانۂ خود می نشیند بخدا عبادت میکند فرمود پس قوت او از کجاست عرض کردند از نزد بعضی اخوان او پس حضرت فرمُود واللہ ہر آینہ آن کسیکہ بُاو قوت میدہد عبادتش از او محکمتر است و باین سرّ و حکمت اعتزال را در شرع انور مذموم داشتہ اند کہ انسان

باکنار

باکنارگیری از مردم از فواید زیاد محروم میماند

إذا الزم الناس البيوت رأيتهم عماة من الأخبار خرق المكاسب

قال تعالى ولا تكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا

وقال فألف بين قلوبكم فأصبحتم بنعمته إخوانا

وحدیث نبوی است من فارق الجماعة قيد شبر

فقد خلع ربقة الإسلام من عنقه چون خداوند انسان را

مدنی بالطبع آفریده پس او را از مخالطه و مراوده با مردم

چاره نیست و ترک آن مطلقاً خلاف حکمت و مصلحت میباشد

إنا خلقناكم من ذكر وأنثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا

مگر اینکه مجمع و مدینه محل فساد و فتنه باشد و مخالطه برای او

مضر گردد آنوقت البته عزلت بهتر از مخالطه و مراوده است

عن النبي صلى الله عليه وآله لعبد الله بن عامر الجهني

لما سأله عن طريق النجاة فقال ليسعك بيتك امسك

عليك دينك وابك على خطيئتك و در این مقام

مهاجرت مطلوبست هرچند هجرت از موطن و مسکن باشد که
باید گفت رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ اَهْلُها
سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مُرد بسختی که من اینجا زادم
حقیقةً این نوع کلید و این قسم ابواب و اینطور اسباب را
پیدا کردن آسان نیست راهیست نامألوف و جاده‌ایست بس
معروف از سابق بخیرات و مقتصد و ظالم لنفسه هرکدام طایفه را
نیل این مرام مقدور و میسّر است و خداوند باقتضای ربوبیّت تامّه
و کامله و رحمانیّت مطلقه و مصالح عامّه این درها و کلیدها را
در اقطار عالم پُر کرده و راهش را واضح نموده بجهت آنکه
حیات و معیشت و رواج امر دین مردم بسته بر این است کُلّاً
نُمِدُّ هؤلاءِ و هؤلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ ولی میشود
که عبد در مقام سیر و سلوک از این مرحله قدری بالاتر رود
و یک نوع امتیازی با عامّهٔ ناس در مقام ریاضت نفس
بهم رساند پس علاوه بر اسباب ظاهری و متعارفی بتجویز متعارف

و طور

وطور غیر معروف درکار او اسباب فراهم آید و در حصول مطلوب او از اسباب ظاهری آثار فوق العاده بروز کند مثلاً چیزی که بحکم عرف و عادت برا و مضر میشود نافع شود کسی که قصد قتلش داشت باعث حیات او گردد چنانکه شاعر گفته عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد ولی این خواست خاصی است که در حق عامهٔ ناس میسر نمیشو مگر باقتضای مصلحت عامه والا موافق عرف و عادت آثار معتاده بی تخلف از اسباب بروز خواهد کرد چه خوب باشد و چه بد چه نفع باشد و چه ضرر خداوند بهر چیزی خاصیتی داده هر چیز را بچیزی سبب کرده آن خاصیت و آن اثر را که باو عطا فرموده باز نمیگیرد در آتش از سوختن نهاده منع نمیکند و بفولاد اثر قطع و بریدن را داده باز نمیگیرد ولی در حق این اشخاص که بحسب عمل و عقیدهٔ خود از طبقهٔ عامهٔ ناس اندک امتیازی بهم رسانده اند گاهی خداوند نوعی اسباب علیحده می چینید

که بتوسط همین اسباب معروفهٔ ظاهری خواص معهوده و آثار
معروفهٔ بعض اسباب دیگر که مقتضی ضرر و هلاکت شخص بود مرتفع
شده نتیجه برعکس بروز میکند در انوار نعمانیه
سیّد سند سیّد نعمت الله جزایری آورده وقتی برای تحصیل
علم سفر دریا میکردم رفیق کشتی بمن حکایت نمود که روزی
موج دریا بسیار بود از اهل کشتی کسی برای قضای حاجت
در کنار کشتی جای نمود پس ناگهان آن شخص بدریا افتاد
و بآب فرورفت پس یکی از اهل کشتی بسوی او آمد و بآنجا
که افتاده بود دست دراز کرده از زیر آب بیرون کشید
و بلحافی او را پوشید ساعتی بآنطور گذاشته تا لحاف را
از رویش برداشتند آنشخص بنا کرد بحرف زدن دیدند
که رفیق ایشان نیست و این شخص غیر اوست که بآب افتاده
بود پس از قصه پرسیدند گفت کشتی ما از فلان روز شکسته و من
روی تخته پارهٔ مانده روی دریا بودم امروز از ضعف و بیحالی

با مساک و نگاهداری تخته پاره قادر نبودم پس تخته رفت و من
قدری در روی آب ماندم غش برمن عارض شد دیگر خود را ندانستم
مگر حالا خود را در این کشتی با شما می بینم انتهی
ببین درباره شخص دویم که بدریا افتاد چگونه حکم ظاهری مجری
شد بحسب عرف و عادت مقتضای دریا افتادن هلاکت بود
آنشخص هلاک شد ولی درباره شخص اول که قبل از او از کشتی
دیگر بدریا افتاده بود چگونه اسباب ظاهری فراهم آمد
تا او نجات یافت یکی از تلمیذین روایت کنند
روزی بعزم شستن جامهای خود بطرف نیل عازم بود
ناگهان بعقرب بزرگ دوچار شد که بسوی او می آید آنشخص
از او بسیار واهمه نمود و خود را بکنار کشیده تماشا میکرد تا دید
عقرب رفت بوزغی رسید که درکنار آبی بود پس
عقرب برپشت وزغ رفته وزغ او را برده در آنطرف
آب بیرون آورد آنشخص گوید من نیز از عقب آن رفتم

پس دیدم آمد بطرف درختی که سایهٔ بسیار داشت و در زیر
آن جوان امردی خوابیده بود پس من در پیش خود گفتم
بجهت کشتن این جوان عقرب باینجا آمده است پس ناگاه دیدم
افعی بطرف آنجوان می آید پس عقرب بآن افعی رسید و از دماغ
او گزید افعی کشته شد عقرب بسوی آب بازگشت در پشت وزغ
باز بآنطرف گذشت و آنشخص این ابیات را مناسب حال خواند

یا راقداً والجلیل یحفظه ٭ من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک ٭ یأتیک منه فوائد النعم

و با این حرف جوان از خواب بیدار و از قصه خبر دار
شد پس جامهٔ لهو را از خود دور کرد و لباس عبادت
و سیاحت پوشید و با همانحالت وفات یافت ببین چگونه
عقرب را بسوی افعی برد و او را سبب هلاک افعی و باعث
خلاصی آنجوان نمود رباعی ای آنکه ز خویشتن دمی فرد نهٔ
داری صد درد و صاحب درد نهٔ دائم پی لهو و لعب و خواب و خوری

تو دایهٔ طفل عاشقی مردانه	تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم
برخیز که مفتاح سعادت طلبیم	تا باطن ما ز فیض معمور شود
از باطن اهل فقر همت طلبیم	و نیز در انوار نعمانیه آورده

جماعتی از دزدان شب بخانهٔ شخصی داخل شدند تا چیزی بدزدند
وقتیکه بخانه داخل شدند دیدند طفل شیرخواری در گهواره است
ترسیدند که طفل گریه کرده بصدای او اهل خانه بیدار شوند پس
طفلرا با گهواره برداشته از خانه بیرون کرده در خارج گذاشتند
بنا کردند بحمل و نقل اثاث البیت تا آنچه که در خانه بود بیرون
آوردند بعد دوباره بخانه آمدند که اگر چیزی بخانه مانده باشد
برند مادر طفل بیدار شد برخاست تا بطفل شیر بدهد دید
~~طفل شیر بدهد~~ دید طفل و گهواره در جای خود نیست شوهرش را
بیدار کرده ماجرا را گفت هر دو بطلب طفل از خانه بیرون شدند
ناگاه سقف خانه و دیوارهای او طاق فرو ریخت دزدان
زیر خاک هلاک شدند مال و جان اهل خانه کلاً بسلامت ماندند

پس تأمل کن چگونه بخلاف عادت اسباب ظاهری برای
سلامتی مال وجان آنها فراهم آمد ومتعرضین ایشان هلاک
شد ونعم ما قیل هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک ومن خود تا این
سن وسال بارها درباره خود این قسمها فراهم آمدن اسباب
غیبیه را مشاهده کرده ودر مقام مناجات وتشکر بصدق
دل فرموده حضرت سید سجاد علیه السلام را مکرر گفته ام
عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتَراکَ یعنی خدایا کور باشد چشمی که ترا
نبیند ولی چه خوبست اینکه شخص ازینحالت هرگز جدا نشود
قال علی علیه السلام ما رَأَیْتُ شَیْئاً الا وَرَأَیْتُ الله
قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ پس نظر شخص باید همیشه بخداوند مسبب الأسباب
باشد واین معنی ملکه شده ثبوت ورسوخ بهم رساند وباینجهه
در نفس دائماً اطمینان ودر قلب همواره قوتی باشد خواجه گوید
بنیاد هستی تو چو زیر وزبر شود در دل مدار هیچ که زیر وزبر شوی

سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر　　دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ

و خداوند در حق این قبیل اشخاص معونه و توفیق خاص نظر میفرماید

از کافی　از ثابت بن سعید　قال قال ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ثابت مالکم والنّاس کفّوا عن النّاس ولا تدعوا احدًا الی امرکم فواللہ لو انّ اھل السموات واھل الارضین اجتمعوا علی ان یھدوا عبدًا یرید اللہ ضلالتہ ما استطاعوا علی ان یھدوہ　ولو انّ اھل السموات واھل الارضین اجتمعوا ان یضلّوا عبدًا یرید اللہ ھداہ ما استطاعوا ان یضلّوہ کفّوا عن النّاس ولا یقول احد عمّی واخی وابن عمّی وجاری فانّ اللہ اذا اراد بعبد خیرًا طیّب روحہ فلا یسمع معروفًا الّا عرفہ ولا منکرًا الّا انکرہ ثمّ یقذف اللہ فی قلبہ کلمۃ یجمع بھا امرہ　مخفی نماند

که مراد از این اراده حتمی است　و مخصوص خاصان است از بندگان

طینت علیین و شیعگان امیر المؤمنین علیه السّلام و این اراده خاص در حق عموم جاری نمیشود فتأمل

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی | گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جسم جرعه می کش که ز سر ملکوت | پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند | که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای | دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
هٰذی الذخایر لی ما ضرّ واجدها | لو کان عادم نقّاء و رغّا
هٰذی الموائد لی ما ضرّ واجدها | لو کان عادم خبّاز و شوّاء
هٰذی المناصب لی ما ضرّ واجدها | لو کان عادم القاب و اسماء

اشارةٌ فیها اشارةٌ میشود که عبد را کلید استجابت دعا بدست آید همینکه دعا کرد و بحضور قلب بارگاه حضرت ایزدی توجه نمود مطلبش حاصل آید مگر اینکه بجهت مانع خارجی اثر دعاء او بروز نکند که او را خداوند خلاف مصلحت او یا خلاف

مصلحت

مصلحت کلّ بداند لطفاً ورحمةً بآن دعا اثری مرتّب نفرماید
والّا بالذّات دُعای او خالی از اثر نخواهد بود
بصفای دل رندان صبوحی زدگان بس دربسته بمفتاح دُعا بگشایند
فی معالم الزّلفی عن ابی عبد الله علیه السّلام اذا
اراد احدکم ان لایسئل ربّه شیئاً الّا اعطاه فلییأس
من النّاس کلّهم ولایکون له رجاء الّا من عند الله عزّ
وجلّ ذکره فاذا علم الله ذلک من قلبه لم یسئله شیئاً الّا
اعطاه الحدیث در جمیع امور این عالم اسباب
و وسایط و روابط معتبر است در قضاء حاجات نیز دُعا از
جمله وسائل و اسباب جریان قضا و قدر است در طبق دُعا
حقیقةً میشود عبد در مقام سیر و سلوک متوسّل بباب
ایجاد گردد و در مقام ذکر و اطاعت و خلوص نیّت بمقام
محمود برسد و کلید آن در را بدست آورد آنوقت در حصول
مطلوبات و رفع محذورات باین بیوت معتاده و ابواب

متعارفه که در حصول مطالب توجه بآنها معروف و معتادات
او را چندان حاجتی نخواهد بود چنانکه در حدیث قدسی وارداست
عَبْدِی اَطِعْنِی اَجْعَلْکَ مِثْلِی اَنَا اَقُولُ لِلشَّیْئِ کُنْ
فَیَکُوْنُ وَاَنْتَ تَقُوْلُ لِلشَّیْئِ کُنْ فَیَکُوْنُ
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
مَازَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی کُنْتُ سَمْعَهُ
الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا
پس در حق چنین اشخاص سعد و نحس فلک را نیز اثری نخواهد
بود چنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده اَلْمُشْتَرِیْ
عِنْدِیْ سَوَاءٌ وَزُحَلُ یعنی نزد من که صاحب ولایت
مطلقه ام مشتری و زحل برابر است زیرا که هر دو در تحت ارادهٔ
ولایت مطلقه من است و نعم ما قیل

اِنَّ اَهْلَ التَّسْبِیْحِ وَالتَّقْدِیْسِ لَا یُبَالُوْنَ بِالتَّرْبِیْعِ وَالتَّسْدِیْسِ
وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا یَعْتَنِیْ بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ

اہل

اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست وارباب
اینگونه نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم
عن علیّ علیه السّلام خلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زکّیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر عللها
واذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارک
بها السبع الشّداد   آسمانهاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان   وقال علیه السّلام
العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة   حقیقة
در انوار نعمانیه در نور رزق نوشته هرگاه کسی در خانهٔ خود نشیند
و طلب روزی را ترک کند آیا بر خدا واجبست ایصال رزق
براو یا نه بعضی گفته اند ایصال قدر ضروری و قوت لایموت
که حیات باو محفوظ باشد واجبست   و بعضی گفته اند واجب
نیست مگر برای کسی که زمام توکل را بسوی او انداخته بجهة
اینکه خداوند فرموده   وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ

وحق این است که مثل این ایصال بر خدا واجب نیست
بلی بسا هست که تفضّل فرماید واز تفضّل مانع نیست
ودر حدیث وارد است وقتیکه نازل شد قوله تعالی
وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا چنانکه
سابقاً مذکور شد اصحاب اوّلاً دست از تحصیل رزق باز
کشیدند ودر خانها نشستند ثانیاً باشاره وعلامت آنحضرت
وامر ونزول آیهٔ سعی دراطراف ومناکب ارض در تحصیل رزق
وروزی سعی کردند ازاین است که محدّثین واصحاب آنحضرت
سلام الله علیهم اغلبهم اهل حرفه وصنعت وکسب وتجارت بودند
لطیفه اینکه در حدیث فرموده درها را بخود بستند
درها را منحصر مدان بدری که نجّار از چوب وتخته بسازد
وبخانهٔ که از خشت وگل بنا شده نصب نمایند بلکه درهای
وسائط روزی را بر خود بستند پس ایعزیز کسیکه بدست خود
در روزی را ببندد ودر خانهٔ خود نشیند وببوی کلبهٔ فنا

وبیت

و بیت روزی متوجه نشود وازو سائل و اسبابی که خداوند
برای لطف و کرم با بین بلاد و عباد چیده بالمره صرف
نظر نماید در معنی اعراض از درگاه خدا و کفران نعمت کرده
و قصد هلاکت خودش نموده و حال آنکه خدا فرموده
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پس اگر این شخص هلاک شود ملامت
بخود او وارد است و خدا را درباره عامهٔ ناس زیاده برین لطف
واجب نیست که برای روزی و مایهٔ معیشت هر کس دری و طریقی
و کلیدی و راهی قرار داده و به بندهٔ خود آن راه را
نشان داده و واضح کرده با وجود اینها اگر عبد بطور استغنا
و اعراض رفتار نماید البته مستحق خذلان و محرومی خواهد بود
خداوند محض لطف و حکمت دواها بدردها خلق کرده فرضاً اگر
کسی بدوا اعتنا نکند و پی معالجه و دوا نرود هرگز حکمت
خدا ناقص نخواهد بود و برای تنفس هوا آفریده و برای رفع
عطش آب خلق کرده و برای دفع گرسنگی نان و راه کسب را

نشان داده یکی راه تنفس خود را مسدود سازد و بمیرد و یا
اگر کسی پی تحصیل نان و آب نرود و آب و نان نخورد از گرسنگی
و عطش بمیرد باعث نقصان حکمت او نخواهد بود مثنوی

طالبا اندر طلب زن هر دو دست | کاین طلب در راه نیکو رهبر است
کاین طلب در ره مبارک جنبشی است | کاین طلب در راه حق مانع کشی است
هر کرا بینی طلبکار ای پسر | یار او شو پیش او انداز سر
همنشین مقبلان چون کیمیاست | چون نظرشان کیمیائی خود کجاست
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی | چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

چون سخن باینجا رسید رجوع میکنیم بجواب ایرادی که در اول کتاب
گذشت بعضی گویند سعی عباد بی ثمر و بی اثر است بسا میشود
که بی سعی و بدون اسباب ظاهری بعضی بمطلوب خود رسیده
و بعض دیگر هر قدر تلاش کرده و اسباب چیده از مطلوب
خود باز مانده و برخی اعتنای زیاد بر اسباب دارند
و معتقد هستند که بدون فراهم آمدن اسباب ظاهری مطلوب

شخص

شخص میسّر نمیشود پس میگوئیم دربارهٔ عامّه بلی بمقتضای عادت رفتار میشود لامحاله آنها را زهر میکشد و تریاق مثلاً بآنها نفع میکند ولی دربارهٔ بعضی که یکنوع در بارگاه الهی از عامّهٔ ناس در مقام اقبال امتیازی و تقرّبی بهم رسانده البتّه لازمهٔ ربوبیّت و سزاوار الوهیّت این است که تفاوتی مابین او و سایرین بشود چنانکه میفرماید مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ بِشِبْرٍ تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بِذِرَاعٍ وَمَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا چون این قبیل اشخاص امر را بخدا موکول کرده و با همه اسباب صوری اعتمادی بآنها نداشته واعتنائی بتدبیرات خود ندارند و همیشه استمداد از خدا مینمایند پس بجاست که این طور اشخاص بدون سعی و اسباب ظاهری بمطلوب خود برسند

من کلام ابی حازم الأعرج قیل له مالک قال شیئان لا عُدْمَ بی معهما الرّضا عن اللهِ والغنی عن النّاسِ از ابی حازم پرسیدند چه مال داری گفت دو چیز دارم

که با وجود آنها فقر برای من نیست یکی رضا از خداست

و دیگری غنی و بی نیازی از مردم و همچنین آنها که از عامهٔ ناس

در مقام ادبار و تنزل تفاوتی بهم رسانده اند اعراض و غفلت

و جهالت ایشان را فرا گرفته بدیهی است که اعراض و غفلت

ایشان اثر خود را خواهد بخشید که خدا ایشان را بخود شان موکول

فرموده و باقتضای نیت خود مستحق حرمان و خذلان گردیده اند

فَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها كما قال تعالى وَضَرَبَ اللّٰهُ

مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً

مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذاقَهَا اللّٰهُ لِباسَ

الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ

في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام اما انه ليس

عرق يضرب ولا نكبة ولا صداع ولا مرض الا بذنب

وذلك قول الله عز وجل في كتابه وَما اَصابَكُمْ مِنْ

مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ الحديث

شهید

شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه در کتاب تجارت و بیان آداب آن نوشته الرابع عشر ترک معاملة الادنین والمحارفین بفتح الراء وهم الذین لا یبارک لهم فی کسبهم قال الجوهری رجل محارف بفتح الراء ای محدود محروم وهو خلاف قولک مبارک وقد حورف کسب فلان اذا شدد علیه فی معاشه کانه میل برزقه عنه والموقین ای ذوی الآفة والنقص فی ابدانهم للنهی عنه فی الاخبار معللاً بانهم اظلم شیئ پس معلوم میشود فرقه از ناس هستند که از نفع وثمر کسب خود محروم میباشند و برکت در ایشان نیست ونهی از معامله ایشان وارد شده تا مضرت او سرایت نکند حقیقة بی اثر بودن سعی وکسب را هم مطلقا میزان خوبی وبدی شخص نمیتوان کرد گاهی اسباب خارجی ووضع زمان ومکان شخص مقتضی محرومی میشود اگرچه شخص از جمله ظالم النفسه نباشد دراین صورت این معنی بلیة ایست

المحدود الممنوع عن الفلاح

کہ موجب سعادت میشود فی الکافی عن ابی بصیر عن
ابی عبد اللہ علیہ السلام ان للہ عزّ و جلّ عباداً فی
الأرض من خالص عبادہ ما ینزل من السماء تحفۃ فی
الأرض الّا صرفہا عنہم الی غیرہم ولا بلیۃ الّا صرفہا الیہم
ایضاً فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال
قال رسول اللہ ص انّ اللہ عزّ و جلّ یقول و عزّتی وجلالی
لا اخرج عبدا من الدّنیا و انا ارید ان ارحمہ
حتّی استوفی منہ کلّ خطیئۃ عملہا امّا بسقم فی جسدہ
و امّا بضیق فی رزقہ و امّا بخوف فی دنیاہ فان
بقیت علیہ بقیۃ شدّدت علیہ عند الموت و عزّتی
و جلالی لا اخرج عبداً من الدّنیا و انا اُرید ان
اعذّبہ حتّی اوفیہ کلّ حسنۃ عملہا امّا بسعۃ فی رزقہ
و امّا بصحّۃ فی جسمہ و امّا بأمن فی دنیاہ فان بقیت
علیہ بقیۃ ہوّنت علیہ بہا الموت

و فیہ

و فیه عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان علی بن الحسین علیہما السلام یقول انی لأکرہ للرجل ان یعافی فی الدنیا فلا یصیبہ شیٔ من المصائب

و فی دعاء الصحیفۃ السجادیۃ واعصمنی من ان اظن بذی عدم خساسۃ او اظن بصاحب ثروۃ فضلا فان الشریف من شرفتہ طاعتک والعزیز من اعزتہ عبادتک

ہر چند کاہی میشود حالت خود شخص مقتضی محرومی گردد کہ او از شقاوتست نعوذ باللہ من خذلانہ وغضبہ پس فائز بودن اولی مطلوب بدون سعی وسبب ظاہری در نظر مومن علت کمال ونقص نمیباشد ومیزان بسعی وعمل عامۂ ناس نمیشود کہ ہر مقام وہر شخص حکم علیحدہ دارد واحکام حکیم علی الاطلاق بازمان ومکان وکم وکیف وجہت کاہی متغایر ومتفاوت میشود

در تو نمرودی است در آتش مرو	رفت خواہی اول ابراہیم شو
چون نۂ سباح نی دریائی	در میفکن خویش از خودرائی

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود

چون قبول حق بود آن مرد راست دست او در کارها دست خداست

تتمة از این تفاصیل معلوم شد که در هر حال باید سعی و جهد
در تحصیل روزی کرد که شخص مکلف بر آن است و این معنی
غیر دنیاداری مذموم است فی حقایق المحقق الکاشانی
قال الصادق علیه السلام الکاد علی عیاله کالمجاهد
فی سبیل الله وقال ع فی رجل قال لأقعدن فی بیتی
ولأصلین ولأصومن ولأعبدن ربی فاما رزقی
فیأتینی قال هذا من احد الثلثة الذین لا یستجاب
لهم وقال ع ان الله لیحب الاغتراب فی طلب
الرزق وقال له رجل والله انا لنطلب الدنیا ونحب
ان نؤتوها فقال تحب ان تصنع بها ماذا قال اعود بها
علی نفسی وعیالی واصل واتصدق بها واعتمر فقال
لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة وقال لیس منا

من ترک

من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته لدنیاه وقال
لاتکسلوا فی الطلب فی طلب معایشکم فان آبائنا کانوا
یرکضون فیها ویطلبونها وقال السجاد الدنیا
دنیا آن دنیا بلاغ ودنیا ملعونة وقال الباقر
من طلب الرزق فی الدنیا استعفافاً عن الناس و
سعیاً علی اهله وتعطفاً علی جاره لقی الله عزّ وجلّ ووجهه
مثل القمر لیلة البدر انتهی مناسب مقام
تفصیلی از بعض اعلام در نظر دارم وآن این است که از برای
صفت توکل در ضعف وقوت سه درجه است درجهٔ اول
آنکه حال او دریاد خدا ووثوق بعنایت واطمینان بکفایت
او مثل شخص موکل باشد نسبت بوکیل واین ضعیف ترین درجات
توکل است وباسعی وتدبیر خود شخص منافات ندارد
دویم آنکه حال او درحق خدا مثل حال طفل باشد درحق
مادر خود که او جز مادر نمی شناسد وبغیر از او اعتماد وامیدواری

بکسی ندارد اگر او را نبیند دایم در طلب او باشد و چون امری باو رو دهد اول چیزی که بر باطنش میگذرد رای بادست و تدبیری و در این مرتبه نیست مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطهٔ دعا و تضرّع سیّم آنکه آدمی نزد خدا مانند میّت باشد در برابر غسّال یعنی خود را در پیش قدرت حق ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و صاحب این مرتبه با شد که ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و غایت شوق و محبت بخدا که بالمرّه از نفس خود صرف نظر نماید و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرّحمن هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که باتش افکنند حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت پس بانکه حاجت باو داری بخواه

مانند مرده بی حس و بی قدرت

و نجات خود را از او طلب کن گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي یعنی علم خدا بحال من کفایت میکند از سؤال من و این مرتبه بسیار عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب آن واله و مبهوت و فارغ از همه تدبیرات و چنین کسی را باکی نیست اگر رو از همه اسباب برتابد چه الله تعالی محافظت او را میکند و روزی او را میرساند جهان اگر همه دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند و متوجه بودن این شخص بر کسب و رفتن این پی اسباب بجهت این است که امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقا بسعی و کسب خود و شوق و اعتماد ندارد و آنچه شنیده میشود از حکایات بعض کاملین اولیاء که بی زاد و راحله بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسید و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذو الاقتدار در مقام موعظه و امر معروف بقوت قلب سخنان سخت و ناهموار گفته اند و خدا ایشان را نجات داده از آن

فرقه بوده اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ

ع تو با خدای خود انداز کار و ایمن باش وازحکیم سنائی

دراین مقامات اشعار خوبی است که در ذوق سلیم وطبع مستقیم

اثر نیکو دارد

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن / رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان / هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن

سر برآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین / کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی بتیغی چون حسین / در دگر صف خستگان بینی بزهری چون حسن

درد دین خود بو العجب دردیست کاندر وی چو شمع / چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس / یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن

روی ننماید شاهان شریعت مر ترا / چون عروسان طبیعت رخت بندد از بدن

این جهان و آنجهان را بیکدم درکشد / چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست / یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

وفی مصباح الشریعة عن الصادق علیه السلام التفویض
خمسة احرف لکلّ منها حکم فمن اتی باحکامه فقد اتی به
التّاءُ من ترک التدبیر والدّنیا والفاء من فناءِ کلّ
همّة غیر الله والواو من وفاء العهد وتصدیق الوعد
والیاءُ من الیأس من نفسک والیقین بربّک
والضّاد من الضّمیر الصافی فی الله والضّرورة الیه
والمفوّض لا یصبح الا سالماً من جمیع الآفات ولا یمسی
الا معافیً فی بدنه   پس ازین تفصیلات معلوم شد
دربارهٔ عامّهٔ ناس خدا باهمین اسباب ووسائل ظاهری
بطور عادی ومتعارفی اثر میدهد وفیض میرساند ولی گاهی
دربارهٔ خصیصین بطور غیر متعارف اسباب فراهم میآورد وآثار
مترتّب میکند ودربارهٔ بعضی میشود که با اسباب غیبیّه فیض
خود را برساند که ظاهر بینان را محلّ حیرت وتعجّب باشد وخرق
عادت بنظر بیاید   ع   در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

چون دراین مقام عبد را در فراهم آوردن اسباب غیبیّه مدخل
نیست ازآن جهت نسبت خرق عادت هست ولی فعل
خداست دخلی بعبد ندارد واین ازکرامت شخص محسوبست
ولی این شخص صاحب معجز نیست

در مدینة المعاجز

در معجزهٔ پنجاه وهشتم از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت
کرده که شخصی را والی تهمتی گرفتار کرد خواست باو اذیّت
کند واو ادّعای تشیّع کرد والی اورا بخدمت آنحضرت آورد
ازآنحضرت پرسید آنحضرت فرمود که آنشخص شیعه نیست
والی برگشت وبگماشتگان خود امر نمود اورا بزنند هرچه
خواستند اورا بزنند چوب بزمین خورد والی بآنها تغیّر کرد
بعد بشدّت بزدند چوب هرکدام بدیگری خورد باز چهار
نفر موکّل علاوه کرد زدند چوب بخود والی خورد شخص مدّعی
گفت ای والی وای برتو که این الطاف را دربارهٔ من معتبر
نمیدانی مرارد کن بسوی آن امام که هرچه بفرماید امتثال نمائی

باوجی حقیقت است
اگرچه خرق عادت ۱۲

از تشیّع او ۱۲

والی آنشخص را پیش آنحضرت آورده واقعه را عرض نمود و گفت
و قد رأیت له من المعجزات ما لا یکون الا للأنبیاء
آنحضرت فرمود او را رها کن پس بدرستی او از دوستان ماست
و از شیعۂ ما نیست الی ان قال ان شیعتنا هم الذین
یتبعون آثارنا و یطیعوننا فی جمیع اوامرنا و نواهینا فاولئک
شیعتنا فاما من خالفنا فی کثیر مما فرضنا مما فرض الله علیه
فلیسوا من شیعتنا قال الامام علیه السلام للوالی فانت
فقد کذبت کذبة لو تعمدتها و کذبتها لابتلاک الله عز و جل
بضرب الف سوط و سجن ثلثین سنة المطبق فقال و ما هی
یا ابن رسول الله قال بزعمک انک رایت له معجزات لان
المعجزات لیست له انما هی لنا اظهرها الله تعالی فیه اراءة
لحججنا و ایضاحا و تحجیلا لتسنا و شرفنا و او قلت شاهدت فیه
معجزات لم انکره علیک الیس احیاء عیسی المیت معجزة
افهی للمیت ام لعیسی او لیس خلق من الطین کهیئة الطیر فصار

طیرًا باذن الله اهی للطیر او لعیسی او لیس الذین جعلوا قوة خاسئین معجزة افهی من معجزة القردة او لنبی ذلک الزمان فقال الوالی استغفر الله واتوب الیه الحدیث وگاهی بدست خود عبد اسباب غیبیه را فراهم میکند و بدست خود او خرق عادت جاری وظاهر میکند چنانکه در مقام استدعای رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی المَوتیٰ بدست خود حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام احیای موتی را بظهور داد و در این مقام که عبد مظهر فعل خدا میشود فعل الله از او بظهور می آید نسبت اعجاز و خرق عادت بعبد صحیح و از روی حقیقت است وظاهرًا اعجاز لازم نیست که مقرون بدعوی باشد و اختصاص اینگونه خارق عادات بانبیا و ائمه علیهم السلام نیز معلوم نیست چنانکه آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک طرفة العین از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید و در کتاب نفس الرحمن فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

خوارق عادات زیادی از حضرت سلیمان روایت شده صح

پس

پس سینه‌ات تنگ نشود قدرت خداوند و اثر توجه اولیا جزئی
برحسب قابلیت آن محل بروز میکند و این بسبب اختلاف مقامات
عبادات است وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ هر مقام لازمهٔ دیگر دارد و هر مرتبه اقتضای دیگر
سخنها چون بوفق منزل افتاد درافهام خلایق مشکل افتاد
حقیقة عبد با اینکه باستجابت دعا و تقرب دربارگاه
خدا قادر باشد براینکه مطلوبات خود را بطور غیرعادی بدست
بیاورد و خرق عادت درحصول مطلوب او بعمل آید یا از این
مرحله ترقی کرده خود او صاحب کرامت و یا خارق عادت
ومظهر فعل الله گشت چنان خیال و تصور مکن بمحض قدرت براین معنی
دست تصرف باسباب عالم بازمیکند و اوضاع ظاهر را
بهم میزند بلکه کسیکه باین مقام برسد و از اهل این مرتبه باشد
اراده نمیکند مگر برآنچه خدا باو راضی است درمقام رضا و
تسلیم بهرطور خداوند عالم اسباب چیده و در عرف و عادت

برآن اسباب مترتب ساخته آن اسباب را بهم نمیزند ۷
در اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای
کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است چنانکه
سابقاً نقل شد که انس گوید دوازده سال دربان رسول الله
صلی الله علیه وآله بودم و در آن عتبهٔ مقدسه غنودم از آن
جناب نشنیدم در امری که اتفاق می افتاد بگوید کاش
این امر اتفاق نمی افتاد و در کاری که حاصل نمیشد بگوید ای
کاش این کار حاصل میشد مشهور است آنکه عمل کیمیا باو برسد
زیاده بر ضرورت عمل و تصرف در فلزات نمیکند اگر از راه
ظاهر اسباب فرضاً دو روز و دو شب نان و آب برای محققین
که صاحب کشف و کرامت باشند نرسد بگرسنگی و عطش صبر میکنند
و راضی میشوند و دلتنگ و ملول نمیشوند و ابداً بطور خرق عادت
اسباب سیری و رفع گرسنگی و رفع عطش خود نمی چینند مگر
اینکه شرعاً خرق عادت تکلیف بشود در آن هم اکتفا میکنند بقدر

ضرورت

ضرورت والضرورات تتقدر بقدرها

ناکامی من بود ز خود کامیها	وان سوختنیها همه از خامیها
تا کام دل دوست طلب کردم شد	کام دل من روا ز ناکامیها
لا تخدعن فللمحب دلائل	ولدیه من تحف الحبیب وسائل
ومن الدلائل ان تراه مسلما	کل الامور الی الملیک العادل

مروی است روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت هر طرف میدوید پناهی نمی دید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد و در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سال است در اینجا عبادت میکنم که خدا توبه مرا قبول فرماید و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته ام اگر توبهٔ من قبول باشد یکی از پیغمبران را باینجا بفرستد عیسی فرمود توبهٔ تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم بعد از آن فرمود دیگر چه گناه

کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **مؤلف گوید** کسیکه احاطه بظاهر و باطن امور ندارد و از علم باحوال و اوضاع عالم و کلیهٔ اقتضاآت بی خبر است و باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل اگر در این موارد تسلیم و رضا راه نرود و بحث و ایرادی نماید از راه جهل منتهی بکفر و الحاد میتواند بود *

که پیدا نشد تختهٔ برکنار
در این ورطه کشتی فروشد هزار
و امر را موکول بصانع حکیم نمود
پس باید بتسلیم راه رفت
که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست
بدرد و صاف ترا کار نیست دم در کش
پس فقیر مثلاً با اینکه فقر بالذات

بد بوده است ولی بملاحظهٔ اینکه خداوند حکیم او را بر حسب حکمت و مصلحت مبتلا بفقر کرده سزاوار این است بفعل و قضای خدا راضی شود مانند کسیکه او را حجامت نمایند پس او کاره حجامت میشود بجهة تالمی که از او حاصلست ولی از اینجهة که میداند حجامت

نافع مزاج و مزیل خون فاسد و بتجویز حکیم است راضی باذیت او میشود و باین معنی حمل میشود بعض اخباری که دلالت دارد بمنع خوض در مبحث قضا و قدر ۲ جناب امیر علیه السلام میفرماید الا انّ القدر سرٌّ من سرّ الله و سترٌ من ستر الله مرفوعٌ فی حجاب الله مطویٌّ من خلق الله مختوم بختام الله سابقٌ فی علم الله وضع الله العباد عن علمه و رفعه فوق شهاداتهم و مبلغ عقولهم الحدیث

چنانکه سابق هم ذکر شد ۱۲

حقیقةً کسانی که در وجوه مصالح و مفاسد بدن بصیرت ندارند و از چگونگی امراض و معالجات آن بی خبرند تحمّل و تسلیم در معالجات حکیم برای ایشان مشکل میشود و با وجود جهالت و بیخبری تکلّم و تفکر ایشان در اعمال و افعال حکیم ممکن است مؤدّی بضعف عقیده در کمال حکمت طبیب و باعث ایراد و اعتراض ایشان را و گردد و اگر شخص بقدرت و حذاقت حکیم معتقد شود و ابداً شکّ و شبهه در حکمت و کمال او نداشته باشد

در هر باب با او برضا و تسلیم راه میرود و هرگز بحث و اعتراض نمینماید

گر خلق بدانند که این رشته که رشته است
در زلف بتان طعن اسیران نپسندند

بعض اهل معرفت گوید خلقت طینت نیک و طینت بد نزد کسی
که از سرّ خلقت بخبر است محلّ اشکال نمیباشد چنانکه مشهور است
شخصی از جعل بسیار بدش می آمد و در فائده و سرّ خلقت او تعجب
میکرد تا مرضی باو عارض شد لاعلاج ماند بالآخره مداوای
او را طبیبی با جعل کرد پس شفا یافت بلی کسیکه از نفع و ضرر
مشک و سرگین بخبر است البتّه مشک را بهمه جهة تمجید میکند
که بوی خوش آن ظاهر است و از سرگین بدش می آید که
عفونتش واضح است و فائده اش مخفی است ولی مشک
در محلّ خودش ضرور است و سرگین هم در جای خود با فائده
و لایق است احتیاج مزرعهٔ بسوخته سرگین اشدّ است و ضرر
مشک برای او اکثر بعبارة اُخری مشک در غیر موضع و محلّ
خود بدتر از سرگین است و سرگین در محلّ خود بهتر از مشک است

و بالمثل مرضی هست که علاج آن منحصر بسمّ است پس سمّ
باآن بدی طینت انجا محلّ حاجت است ولی تا شخص از حقایق
اشیاء و حدود آنها بی خبر است فکرت او در حکمت آنها جز حیرت
نمیافزاید و خوبست بتسلیم راه برود که در مقدّرات خدا بحثی نماید
انتهی و در حدیث قضا و قدر که صدوق علیه الرّحمه
در توحید روایت کرده جناب امیر علیه السّلام میفرماید
اَسْوَدُ کَاللَّیْلِ الدّامِسِ یعنی سیاه و تاریکست مثل مانند
شبی که شدید باشد تاریکی او وَکَثِیرُ الحَیّاتِ وَالحِیتانِ
یعنی مارها و ماهی هایش بسیار است یَعْلُو مَرَّةً وَیَسْفُلُ اُخْرَی
یکدفعه بالا میرود و دفعهٔ دیگر پائین می آید یعنی ذهن در سیر او
نمی ایستد گاه خیال می کند حقیقت مطلب را فهمید و بکنه او رسید
بعد می بیند که نفهمیده و بحقیقت مطلب ابدًا نرسیده و رفع شبهه
نکرده دیده در مرحلهٔ پائین مانده فِی قَعْرِهَا شَمْسٌ تُضِیءُ
یعنی در ته او آفتابی است که میدرخشد لایَنْبَغِی اَنْ یَطَّلِعَ

عَلَیها اِلّا اللهُ تعالی اَلواحِدُ الفَرْدُ یعنی سزاوار نیست
که مطلع شود بر او احدی جز خدا تعالی که او واحد فرد است و آن
شمس تابنده همان صنع و فعل و اثر خداست که نماینده اوست
اَللهُ نورُ السّمواتِ وَالأرض فافهم وتبصّر

مؤلّف گوید تعجّب دارم از محقّق کاشانی که با آنهمه تتبّع و جامعیّت
در مسئلهٔ جبر و تفویض از حقیقت مسئله بسیار دور رفته و چنانکه
از بعض مؤلّفات او فهمیده میشود برای بنده فعلی و اختیاری
باقی نگذاشته است و بنگیها عطای خدا داد گشته و فهم این مسئله توفیق
خاص لازم دارد که برای هرکس مقدور نیست و بهر صاحب
هوسی میسّر نه ❋ شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکس ورقی خواند معانی دانست لطیفه از جمله شبهات مجبّره
یکی این است اگر بگوئیم افعال عباد بقدرت و اختیار خود شان است
عباد با خدا شریک میشوند و تعظیم خدا در این است بگوئیم تمام افعال
از خداست و اینها در حقیقت عظمت خدا را صغیر کرده اند زیراکه

بالوهیّت

بالوہیت فاعل این افعال مخلوق خداست و اینہا گمان کردہ‌اند
در صورت قدرت و استطاعت عبد برای خدا عجزی ثابت
میشود وحال آنکه قادری که بتواند بعبد و مصنوع خود قدرت
و جلالت او بیش از آنست که نتواند چنین قدرت و اختیاری
بعبد خود دہد پس عجز بر خدا باعتقاد مجبرہ ثابت میشود نہ بعقیدۂ
عدلیہ که ایشان گویند ہُوَ الْمَالِکُ لِمَا مَلَّکَہُمْ وَالْقَادِرُ لِمَا
اَقْدَرَہُمْ عَلَیْہِ فتامل حقیقۃً چنان خیال مکن که ائمہ
و اولیاء سلام اللہ علیہم ہر آن و ہر وقت و ہر جا و نزد ہر کس
خرق عادت میکردند اعجاز و خرق عادت از ایشان ظاہر
نمیشد مگر در مقام ضرورت و مصلحت عمدہ جناب امیرالمومنین
علیہ السلام وحضرت فاطمۂ زہرا علیہا السلام که قرصۂ
نانرا بمسکین دادند خود شانرا واقعاً گرسنہ و بی نان گذاشتند
در رعایت حال فقیر را بر خود اختیار نمودند آیہ مبارکہ
وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّہٖ مِسْکِیْنًا وَّیَتِیْمًا وَّاَسِیْرًا نازل شد

قائل شدہ‌اند وحال آنکہ فاعل این افعال، صح

فعل و ترک بدہد قطعاً قدرت صح

و الّا بخرق عادت وجود هر قسم دنیا را ارادہ میکردند ہمانا موجود میشد
جناب سیّد الشہدا علیہ السّلام و عیال و اطفال او بگرسنگی و عطش
صبر فرمودہ دست تصرّف باوضاع و اسباب ظاہرہ و حاضرۂ
عالم نگشودند و خرق عادت نکردند مگر در مواقع لزوم آنہم بقدر
ضرورت و حاجت ازاین است کہ ائمّہ علیہم السّلام باطبّای
عصر رجوع میکردند و باین دواہای ظاہری و متعارفی مداوا
و معالجہ مینمودند و بخرق عادت دفع مرض و رفع ضرر سم
از خود نمیفرمودند مگر در مقام اعجاز و ضرورت و ازاین است
مکتب رفتن و درس خواندن حسنین علیہما السّلام و سایر ائمّہ
کہ از راہ ظاہر اسباب نیز کسب علوم میکردند و بعد ازانکہ
پایۂ تحصیل ایشان از حوصلۂ تعلیم سائر معلّمین بالا رفت خود
جناب پیغمبر صلّی اللہ علیہ و آلہ بر بعض ائمّہ و امام قبل با مام بعد
علاوہ بر تعلیم باطنی با ظاہرًا تعلیم علوم میفرمودند و این
معنی در اخبار کثیرہ وارد است کہ جناب رسول صلّی اللہ علیہ و آلہ

زبان مبارک خود را بدهان جناب امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
والقاء علم کرد و همچنین ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم نسبت بیکدیگر
از راه ظاهر نیز معلّم بودند و هر یک در وقت وفات بدیگری
که جای او باقی بود ظاهراً تفویض علوم و مواریث انبیا را
میکردند لکن جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله حکمت مقتضی و ضرورت
قاضی بود امی شود و بخرق عادت عالم ما کان و ما یکون
گردد والّا اگر آنحضرت نیز با ظاهر اسباب عالم علم پیدا میکرد
اعجاز قرآنی در قلوب ضعفا که ظاهرین هستند و از رموز و بواطن
قرآن مجید خبر ندارند چندان وقعی نمیداشت و ممکن بود شبههٔ
بعضی در اینکه قرآن را آنحضرت از پیش خود آورده قوت گرفته چنانکه
با وجود امی بودن آنحضرت باز میگفتند اِنْ هِیَ اِلَّا اَساطیر
الأوّلین همچنین از این سرّاست اینکه جناب ائمه علیهم السلام
با قدرت بطیّ الأرض بجاهای دور که سفر میکردند بر اسب
و شتر سوار میشدند و در جنگها با قدرت بهر گونه ضرب و قتل آلات

حرب عادی را بکار میسپردند جناب امیر علیه السلام که در اینهمه
غزوات معهوده فتح نموده اند همهٔ آنها بطور عادت بود والا
هیچ سفیهی و دیوانهٔ بمیدان آنحضرت نمی آمد مگر بعض اوقات
که ضرورت اقتضای خرق عادت کرده و ترک آن باعث
فساد کلی و موجب ضعف و ضرر بیضهٔ اسلام بود آنوقت
بقدر ضرورت علی الظاهر اظهار معجز فرموده اند در میدان کربلا
و بساط نینوا هر یک را از شهدا هر قسم خرق عادت و هر نوع
تصرف و کرامت ممکن و میسر بود منع حرارت آفتاب و رفع
تشنگی و تحصیل آب و قتل جمیع لشکر و اظهار هر گونه فتح و ظفر برای
اولاد و اصحاب جناب سید الشهدا علیه السلام مقدور و میسر
بود ولی چون حکمت خداوند متعلق بر این بود که هر چیز در عادت
هر گونه خاصیت و تقاضا دارد همان خاصیت عادی
از آن بروز کند تا هم آنچه در کمون و بطون آن ملاعین است
بمقام کون و شهود برآید و سعادت شهدا و شقاوت اشقیا

بروز نماید آن بود که همه اعوان و انصار هرچه از آن ملاحده
و کفار میرسید همه را متحمل بوده و بخلاف عادت باطناً
هم نمیرنجیدند بلکه در مقام رضا و تسلیم از این نوع تحمل خودشان خوشنود بودند
هرگاه که غمزه تیر زن می آید　جانم بزیارت بدن می آید
اعضا از بسکه میربایند از هم　یک تیر تو بر تمام تن می آید
قیل لرابعة العدویة متی یکون العبد راضیاً عن الله
تعالی فقال اذا کان سروره بالمصیبة کسروره بالنعمة
برابعهٔ عدویه گفتند بنده کی راضی میشود از خدا گفت وقتیکه
بر مصیبت مثل مسرت او باشد بنعمت　و چون ایشان را
خرق عادت تکلیف نبود از آنجهة با اینکه صغار اولاد آنحضرت
مثل جناب سکینه و اطفال سایر شهدا در آن عرصهٔ پر بلا از عطش
و گرسنگی بیتاب بودند　و دل اهل حرم باحوال ایشان
کباب　چون بظاهر اسباب بغیر از فرات از جای دیگر
در آن صحرا تحصیل آب ممکن نبود و آن ملاعین ظاهراً دور

شادی او ع

فرات را گرفته مانع بودند آن بود که همهٔ شهدا با تشنگی مردند
و ذریهٔ رسول از تشنگی و سورت عطش پریشان و ملول گشتند
جناب علی اکبر علیه السلام فرمود العطش قتلنی و ثقل
الحدید اجهدنی پس با همهٔ قدرت کلام آنحضرت که
فرمود فاسقنی شربة من الماء حقیقت بود چه مؤثر است
این فرمایشات آن بزرگوار
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بقتیل او شهید فاندبونی
و بهمین جهة آنحضرت بر عذر جن و ملائکه نصرت و سایر اصناف
خلق که نصرت ایشان در آن میدان بخلاف ظاهر عادت
بود اجازهٔ جنگ نداد و اینکه مکرر میفرمود اما من ناصر
ینصرنا و اما من معین یعیننا همه از روی حقیقت بود
که با اسباب ظاهره و از اهل این عالم طالب و جویای ناصر
و معین بود تا مردم بنصرت و جان نثاری در راه او اتصال
با آنحضرت نموده بهره مند و مستفیض شوند و محروم و مخذول و منقطع
نباشند

نباشند در اسرار الشهاده و کتاب
بیت الاحزان مرویست که از آسمان صحیفهٔ بدست
آن بزرگوار نازل شد پس چون آنرا کشود دید که
در آن نوشته است آنعهد شهادتی که از آنجناب گرفته
شده است پیش از خلق کردن این خلق در این دنیا و
چون پشت آن صحیفه را ملاحظه فرمود دید که بخط واضح و
جلی نوشته است که یا حُسَین نَحنُ مَا حَتَمْنَا عَلَیکَ
الْمَوتَ وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَیکَ الشَّهادَةَ فَلَکَ الخِیارُ
وَلانَقصُ حَظِّکَ عِندَنا یعنی یا حسین ما واجب
نکرده ایم بر تو موت را و نازل نکردانیدیم بر تو شهادت را
بلکه ترا مخیر گردانیدیم و اگر اختیار کنی زندگانی دنیا را
باز کم نمیگردانیم از نصیب تو از آنچه از برای تو در نزد
خود ذخیره کرده ایم فَاِنْ شِئْتَ اَنْ نَصْرِفَ
عَنْکَ هٰذِهِ البَلِیَّةَ فَاعْلَمْ اَنَّا قَدْ جَعَلْنَا السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ فِی

وَالْمَلَائِکَةَ وَالْجِنَّ کُلَّهُمْ فِیْ حُکْمِکَ فَأْمُرْ فِیْهِمْ مِنْ اِہْلَاکِ ہٰؤُلَاءِ
الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ لَعَنَهُمُ اللّٰہ یعنی ای حسین اگر میخواہی اینکہ
دور کردانیم از تو این بلیّہ را بدرستیکہ ما قرار دادہ ایم
ہمۂ آسمانہا و زمینہا و جمیع ملائکہ و جنّ را در فرمان تو
پس حکم فرما بر ایشان بہر چہ ارادہ نمائی از ہلاک کردانیدن
این کفرہ و فجرہ لعنہم اللّٰہ فلمّا عرف مضمون الکتاب
فی تلک الصّحیفة رفعہا الی السّماء و رمی بہا الیہا
یعنی چون بآن نامہ و بآنچہ در آن صحیفہ نوشتہ بود آگاہی
بہم رسانید آن نامہ را بجانب آسمان بلند کردانید بسوی
آن انداخت فقال وَدِدْتُ اَنْ اُقْتَلَ وَاُحْیٰی
سَبْعِیْنَ مَرَّةً فِیْ طَاعَتِکَ وَمَحَبَّتِکَ پس عرض
کرد کہ ای پروردگار من دوست میدارم اینکہ کشتہ
شوم و زندہ کردہ شوم ہفتاد مرتبہ در راہ تو و در محبّت
تو وَاِنِّیْ قَدْ سَئِمْتُ الْحَیٰوةَ بَعْدَ قَتْلِ الْاَحِبَّةِ آہ آہ

بدرستیکہ

بدرستیکه من بیزار شدم اززندگانی بعد از کشته شدن دوستان
سیّما اذا کان فی قتلی نصرةُ دینک واحیاءُ
امرکَ وحفظ ناموس شرعکَ خصوصا وقتیکه بوده
باشد درشهادت من یاری ونصرت دین تو وزنده شدن
امر تو وحفظ ناموس شریعت تو ایعزیز
دراستجابت دعای شهدا که احدیرا حرفی نیست پس چرا
بخلاصی خود وهلاک تمام اعدا باخرق عادت اسباب
دیکر فراهم نمی آوردند ودعا نمیکردند وخودشانرا
ازآن ورطه ومهلکه خلاص نمینمودند محض بجهة این بود
اوضاع واسبابی که باقتضای قوابل اهل عالم چیده شده
وحکمت خدا ببقاء وتاثیر آنها علاقه کرفته اتماماً للحجّة
وتکمیلاً للاختیار وتوضیحاً للاختبار دست
تصرّف بآن اوضاع نزده ابداً ارادهٔ غیر ارادهٔ خدا
نمیکردند وخودرا درجنب ارادهٔ حق فانی میدانستند

وَ لا یملکون لانفسہم ضرًا ولا نفعًا ولا یملکون موتًا وَ لا حیوٰۃً ولا نشورًا وَ ما تشاؤن الّا ان یشاء اللہُ

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا ساخت مرا تہی و پُر ساخت ز دوست
اجزای وجودم ہمگی دوست گرفت
نامی است ز من با من و باقی ہمہ اوست

حتیٰ اگر اندک خطرہ بقلب ایشان میرسید موجب انحطاط ایشان ازاین مقام می بود از بصائر الدرجات منقول است کہ اصبغ بناتہ روایت میکند در خدمت امیر المؤمنین ؑ میرفتم شخصی آمدہ عرض کرد یا علی بسیاری ~~از مردان را~~ کُشتی و بسیاری را از طفلان یتیم گذاشتی آنحضرت ازاین سخن در غضب شد فرمود اِخسَأ یا کلب فی الحال دیدم کہ آنشخص سگ سیاہی گردید چون خود را برآنحال دید دُم جنبانید و فریاد کرد از کمال تضرّع و زاری بزمین می غلطید چون زیاد بیتابی کرد آنحضرت براو ترحم فرمود لب بحرکت آورد تا او کماکان بصورت اوّل باز آمد

آمد و در دست و پای شاه ولایت افتاده توبه کرد یکی
از حضار عرض کرد یا امیر المؤمنین شما را که حق تعالی بر
این معجزات قدرت داده چرا معاویه را که با شما در مقام
مخالفت است دفع نمیکنی آنحضرت فرمود نحن عباد
مکرمون لا نسبقه بالقول ونحن بامره عاملون

فی العوالم عن ضریس قال سمعت ابا جعفر علیه السلام
یقول و اناس من اصحابه حوله واعجب من قوم
یتولونا ویجعلونا ائمة ویصفون بان طاعتنا علیهم
مفروضة کطاعة الله ثم یکسرون حجتهم ویخصمون انفسهم
لضعف قلوبهم فینقصون حقنا ویعیبون بذلک علینا
من اعطاه الله برهان حق معرفتنا والتسلیم لأمرنا
اترون ان الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه
علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار السموات والأرض و
یقطع عنهم مواد العلم فیما یرد علیهم مما فیه قوام دینهم

فقال له حمران جعلت فداك يا ابا جعفر ارايت ما كان
من امر قيام علي بن ابي طالب والحسن والحسين
عليهم السلام وخروجهم وقيامهم بدين الله وما اصيبوا
فيه من قبل الطواغيت اياهم والظفر بهم حتى قتلوا
او غلبوا فقال ابو جعفر عليه السلام يا حمران ان الله
تبارك وتعالى قد كان قدر ذلك عليهم وقضاه و
امضاه وحتمه ثم اجراه فبتقدم علم من رسول الله صلى
الله عليه وآله اليهم في ذلك قام علي والحسن والحسين
عليهم السلام وبعلم صمت من صمت منا ولو انهم يا حمران
حيث نزل بهم من امر الله واظهار الطواغيت اذا
لاجابهم ورفع ذلك عنهم ثم كان انقضاء مدة الطواغيت
وذهاب ملكهم اسرع من سلك منظوم انقطع فتبدد وما
كان الذي اصابهم من ذلك يا حمران لذنب اقترفوه
ولا لعقوبة معصية خالفوا الله فيها ولكن لمنازل وكرامة

عليهم سألوا الله دفع
ذلك عنهم والحوا عليه
في طلب ازالة ملك
الطواغيت صح

من الله

من اللہ اراد ان یبلغو ہا فلا تذہبن فیہم المذاہب
انتہی   پس مؤمن باید متحمل ہرگونہ مصائب و بلیات
باشد   قال تعالی   و لنبلونکم بشیئ من الخوف
و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و
بشر الصابرین   یعنی ہر آینہ امتحان میکنیم شما را
با چیزی از خوف و گرسنگی و نقص از اموال و انفس و ثمرات
و مژدہ دہ بصبر کنندگان
بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست   بعیش ناخوش و خوش گر رضا دہیم سہ است
از انبیا علیہم السلام ہر کدام کہ در نفرین قوم تعجیل کرد
و حال آنکہ ہنوز حجت و لطف بر آنہا تمام نشدہ و مؤمن
از کافر بکلی جدا نگشتہ و موقع ہلاکت ایشان نشدہ بود
نفرین آن پیغمبر کہ ترک اولی محسوب بود باعث انحطاط
شأن او در بارگاہ خدا گشت تا بمصائب و آلام و بلایای
زیاد دچار شد و زحمتہا کشید تو بہا نمود گریہا کرد تا غاشیتہا

نمود تا خداوند از ترک اولای او گذشت حضرت ایوب هر وقت
از حالت قوم خود دلتنگ و ملول شد رو بدرگاه خدا
آورد جواب رسید که یا ایوب صبر کن اینها بندگان من هستند

گفتم زغمت تو ای بلای دل من ... دل خون شده و این است سزای دل من
گفتا دل خون شده اش باید ساخت ... آنکس که طلب کند رضای دل من

پس باید صبر کرد و تحمل نمود و مقتضیات کینونات عالم را
بهم نزد و با همه قدرت برای صرفهٔ شخصی و صلاح نفسی نظم
کلیه را مختل ننمود که عالم بهدیگر مربوط است وَمَنْ
قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً و نعم ما قیل

اگر یک ذره را برگیری از جای ... خلل یابد همه عالم سراپای

آنست تمام انبیاء و اولیاء در مقابل قدر و قضای خدا شیوهٔ
تسلیم و رضا را پیش گرفته اند جناب سید الشهدا
علیه السلام در این مقام فرمود اِلٰهِی صَبْراً الْبَلَائِكَ
وَتَسْلِيماً لِأَمْرِكَ وَقَضَائِكَ لَا مَعْبُودَ غَيْرُكَ و این

مقام را

مقام را بعضی بفنا فی الله تعبیر کرده اند که شخص
ارادهٔ خودرا درجنب ارادهٔ حق مضمحل وفانی نماید
وما تشاؤن الا ان یشاء الله وفی اللهوف
قال بعض الرواة فوالله ما رأیت مکسوراً قط قتل ولده
واهل بیته واصحابه اربط جاشاً منه ۷ حقیقة
ازاین تفصیل معلوم شد که متوکل را نیز رجوع باسباب و
ابوابی که خداوند درعرف و عادت ظاهراً آنهارا برای
مسببات ومطلوبات وسیله قرارداده لازم است و
ترک واعراض ازآنها روا نیست وازاین جهة بود که شخص
اعرابی شتر خودرا رها کرد وگفت توکلت علی الله
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ازا ببند وتوکل
بخدا کن باتوکل زانوی اشتر ببند وازحضرت
صادق علیه السلام مرویست که خدا ازبرای بندگان خود
دوست دارد که مطالب خودرا ازاو طلب کنند باسبابی

که برای آنها مهیا فرموده و تحصیل آنها امر نموده
و در اسرائیلات وارد شده که موسی بن عمران علی نبینا
و علیه السلام را مرضی روی داد طایفهٔ بنی اسرائیل نزد آنحضرت
آمدند و مرض او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خداوند بی واسطهٔ دوا مرا عافیت
بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا بآنحضرت وحی
فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی
که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی
که گفتند معالجهٔ من نمائید معالجه نمودند آنحضرت شفا یافت
پس خدا حضرت موسی را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل
خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را
قرار داده مرویست یکی از زهاد ترک آبادانیها را
کرده در قلهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم
تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو
رسید

رسید و نزدیک بمردن شد گفت پروردگارا اگر مرا زنده
خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح مرا کن
وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم سوگند که روزی
بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی
پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب
آورد زاهد از آنها میل نمود و در دل او گذشت که چرا
خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد حکمت مرا
بهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را از دست بندگان
دیگر روزی دهم دوستر دارم از اینکه بدست قدرت
خودم روزی او را برسانم از این سر و از این تفصیل خواهی
فهمید که بیجا بود بحث حضرات در اینکه میگفتند اَنُطۡعِمُ
مَنۡ لَوۡ یَشَاءُ اللّٰهُ اَطۡعَمَهُ یعنی آیا ما طعام بدهیم بر آنکه
اگر خدا میخواست بر او خود طعام میداد مانند آنها که گفتند
اگر خدا میخواست ما مشرک نمیشدیم و حال آنکه سبب علاقه

و حال آنکه بسبب علاقه نگرفتن مشیّت بمنع شرک ایشان
کاهلی خود شان بوده قال تعالی سَیَقُولُ الَّذِینَ
أَشْرَکُوا لَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا أَشْرَکْنَا بلی اگر خداوند باکراه
و جبر میخواست نمیگذاشت ایشان مشرک شوند ولی
باکراه نخواسته و حجّتش را تمام فرموده کما قال عزّ من
قائلٍ فی ذیلِ هذه الآیه قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ
لَهَدَاکُمْ أَجْمَعِینَ و قال تعالی لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ
تتمّهٌ هرگاه تدبّر نمائی در اوضاع عالم خواهی دید
که خداوند اشیا را با اسباب جاری میکند مثلاً با آفتاب
عالم را روشن و گرم میکند و با ماه سرد مینماید و با آتش
میسوزاند و با آب تر میکند و بی افاضهٔ قدرت او
خود اسباب قوّتی ندارد و آثار و افعال هم جاری و ممضی
نمیشود مگر باندازهٔ قابلیّات اشیاء و اسباب ظهور مثلاً
اثر حرارت شمس در بلّور فوق ظهور اثرا وست در سنگ و کلوخ

و خشک میکند

بقدر استعداد

وکاتب مثلاً هر قدر استاد باشد در خط مادام قلم ودوات وکاغذ او قابل نباشد خطش نهج اعتدال ظاهر نمیشود آتش سوزاننده است ولی پارچه را که تر باشد نمیسوزاند بکذا بلاتشبیه افعال الله جاری میشود بحسب استعداد اسباب وقبول قوابل زیرا که بدون فعل وانفعال شیٔ موجود نمیشود پس در وجود شیٔ وتحقق آنهم فعل لازم است وهم قبول کسر وبی انکسار وانکسار بی کسر محقق نمیشود وخداوند خالق وموجد جمیع اشیاست خواه بلا واسطه وخواه بواسطهٔ که خود قرار داده وصنع وقدرت خود را بآنواسطه ظاهر کرده واگر کسی گوید در صورتیکه فعل وارادهٔ عبد هم بدون قضا وقدر محقق نمیتواند بود پس اینمعنی جبر است جواب گفته اند که قضا وقدر ومشیت وارادهٔ خدا علت تامهٔ فعل خاص جزئی عبد نیست بلکه او علت بعیده وکلیه است علت قریبه در خصوص ارادهٔ خود عبد است وقضا وقدر

فعل عبد با ...

ملّت بعیده یا اینکه شرط است واین منافی قدرت نیست
چه قدرت عبد یعنی توانائی مخلوق بالاتر ازین نمیتواند
بود که توانا باشد بشرط توانائی دادن حق وبشرط ابقای
توانائی او وتوانائی عبد در صدد در فعل خود محتاج بهیچ شرط
نبوده وبهیچوجه مانعی وحائلی در مقابل توانائی او نباشد منافات
با مخلوقیّت خود او دارد وانمعنی منحصر بقدرت مطلقهٔ خداوند است
وظاهر آیهٔ واللّه خلقکم وما تعملون منافات ندارد
با آنچه مذکور شد چه هر چند بنده خود خالق فعل خود میباشد
ولی چون بدون قدرت خدا وبی حول وقوّهٔ او خود
بخود نمیتواند منشاء اثری باشد پس ممکن است نسبت خلق را
بواسطهٔ عبد بخدا داد چه مخلوقِ مخلوقِ خدا البتّه مخلوقِ خدا
میشود ولی نه بیواسطه وقال تعالی هل من خالقٍ
غیرُ اللّه لکن نسبت معصیت که مقتضی است نه قضا
بخدا جایز وروا نیست که بلاشبهه معاصی را باید بعبد نسبت داد

مستقل که ۳

هما نا خداوند میفرماید اَنَا اَوْلیٰ بِحَسَنَاتِکَ مِنکَ وَاَنتَ
بِسَیِّئَاتِکَ مِنِّیْ فَتَأَمَّل وسیّدنا سیّد مرتضی علم الهدیٰ
رحمه الله در بیان این آیه در کتاب غرر درر وجهی بیان فرموده
و اوّل آیه این است اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ وَاللّٰهُ
خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ قَالَ اِنَّ المراد بقوله وما تعملون
ای وما تعملون فیه من الحجارة والخشب وغیرهما ممّا
کانوا یتّخذونه اصناما ویعبدونها وقد اراد ما ذکرنا
بقوله اتعبدون ما تنحتون لانّه لم یرد انّکم تعبدون
نحتکم الذی هو فعل لکم بل اراد ما تفعلون فیه النحت
کما فی قوله تلقف ما یأفکون وتلقف ما صنعوا وانّما
اراد انّ العصا تلقف الحبال التی اظهروا سحرهم فیها وهی
التی حلّها صنعتهم وافکهم فقال ما صنعوا وما یأفکون
واراد ما صنعوا فیه وما یأفکون فیه وهذا سائغ شائع
لأنّهم یقولون هذا الباب عمل النجّار وهذا الخلخال عمل الصّائغ

وان كانت الأجسام التي اشير اليها ليست اعمالاً لهم وانما عملوا فيها فحسن اجراء هذه العبارة وقال تعالى يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان وانما اراد المعمول فيه دون العمل والقائل اذا قال هذا الثوب عمل فلان لم يفهم منه الا انه عمل فيه وما رأينا قط احداً يقول في الثوب بدلاً من قوله هذا من عمل فلان هذا مما حله عمل فلان وانه تعالى اخرج الكلام مخرج التوبيخ لهم لأفعالهم والازراء على مذاهبهم فقال أتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وما تعملون ومتى لم يكن قوله وما تعملون المراد به تعملون فيه ليصير تقدير الكلام أتعبدون الاصنام التي تنحتونها والله خلقكم وخلق هذه الاصنام التي يفعلون فيها التخطيط والتصوير لم يكن للكلام معنىً ولا يدخل في باب التوبيخ ويصير على ما يذكره المخالف كانه قال أتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخلق عبادتكم

فانّ وللتقریع وهذا الی ان یکون عذرًا اقرب من ان یکون لومًا وتوبیخًا الی آخر ما قال ولقد اجاد فیما افاد اعلی اللہ مقامہ
در مجلد دویم بحار فی خبر الفتح بن یزید الجرجانی قال قلت لأبی الحسن علیہ السلام ہل غیر الخالق الجلیل خالق قال انّ
اللہ تبارک وتعالی یقول تبارک اللہ احسن الخالقین فقد اخبر انّ فی عبادہ خالقین وغیر خالقین منہم عیسی
علیہ السّلام خلق من الطّین کہیئۃ الطّیر باذن اللہ فنفخ فیہ فصار طائرًا باذن اللہ والسّامریّ خلق لہم عجلاً جسدًا لہ خوار

بیانٌ لاریب فی انّ خالق الأجسام لیس الّا اللہ تعالی واما الأعراض فذہبت الأشاعرۃ الی انّہا جمیعًا مخلوقۃ
للہ تعالی وذہبت الأمامیّۃ والمعتزلۃ الی انّ افعال العباد وحرکاتہم واقعۃ بقدرتہم واختیارہم فہم
خالقون لہا وما فی الآیات من انّہ تعالی خالق کل شیئ وامثالہا فامّا مخصّص بما سوی افعال العباد واُوّل بأنّ

المعنی انّہ خالق کلّ شیئ امّا بلا واسطۃ او بواسطۃ مخلوقاتہ انتہی وفاضل نراقی علیہ الرّحمہ درکتاب مشکلات العلوم گوید قال مولینا الرّضا علیہ السّلام لم یزل واحدًا لیس معہ شیئ ولایزال کذلک فلایق ہذا واحد وہذا واحد فی رتبۃ ذاتہ وتقریب المثال لذلک قدرۃ السّلطان وقدرۃ اعوانہ من اُمرائہ وولاتہ وحکّامہ فانّ ہذہ کلّہا شئون قدرتہ ومظاہرہا وقائمۃ بہا ومستہلکۃ لدیہا ولاشیئ منہا فی رتبۃ حقیقتہا وہی محیطۃ بہا احاطۃ قیّومیّۃ بحیث لو انتفت انتفی الجمیع ولاعکس فلایباینہا حتّی یقال قدرتہ واحدۃ وقدرۃ خدّامہ واحدۃ تباینہا والّا ما نفذت بانتفائہا ولاہی عینہا فالآثار المترتّبۃ علی قدرۃ الأتباع ینتہی الی قدرۃ السّلطان حقیقۃ وہی آثارہا فی الوجود ومع ذلک شرورہا ترجع الی حقایق انفسہم لاالی السّلطان ولذا تعذیبہم بہا وکذا حسناتہا

ولاینافی ذلک کون القدرة مطلقا من حیث ہی کمالا وشرفا وقس علی ذلک سلطان الحق بالنسبة الی مخلوقاتہ

مؤلف گوید بعد ازانکہ شخص باین نکتہ توحید ملتفت شد ودانست کہ ہرچہ در عالم امکان قدرتی مستقل شود مقابل ومباین قدرت خداوند نیست بلکہ از شؤن قدرت او ورا جع باقتدار اوست خواہد دید کہ خواہ خلق اعراض باشد یا غیر خلقت وقدرت حق است ومخلوق خود بخود صاحب این قدرت نیست قال تعالی ام جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقہ فتشابہ الخلق علیہم قل اللہ خالق کل شیئ پس احیاء عیسی علیہ السلام وخلق ابراہیم کما قال تعالی وتحیی الموتی واذ تخلق من الطین کہیئة الطیر واحیاء اسرافیل منافاتی با قول خدایتعالی ندارد کہ میفرماید ہو یحیی ویمیت وہل من خالق غیر اللہ واگر این تفصیل معلوم نشود در خلق اعراض نیز اشکال باقی است فافہم

اعراض این ع
نفی بخلقت وقدرت
ع

در توحید صدوق علیه الرحمه در حدیث طویلی از
امیر المؤمنین علیه السلام که مردی از آنحضرت از بعض
آیات پرسید و آنحضرت یکی یکی جواب داد و تفسیر فرمود
و رفع اشکالات نمود میفرماید و امّا قوله قُل یَتَوَفّیکُم
مَلَکُ المَوتِ الّذی وُکِّلَ بِکُم و قوله اللهُ یَتَوَفّی
الأَنفُسَ حینَ مَوتِها و قوله تَوَفَّتهُ رُسُلُنا
و قوله الّذینَ تَتَوَفّیهُمُ المَلائِکَةُ فَإِنَّ اللهَ تَبارَکَ
وَ تَعالی یُدَبِّرُ الأُمُورَ کَیفَ یَشاءُ وَ یُوَکِّلُ مِن خَلقِهِ مَن
یَشاءُ بِما یَشاءُ امّا مَلَکُ المَوتِ فَإِنَّ اللهَ یُوَکِّلُهُ بِخاصَّةِ مَن
یَشاءُ مِن خَلقِهِ و یوکّل رسله من الملائکة خاصّة بمن یشاء
من خَلقِهِ یُدَبِّرُ الأُمُورَ کَیفَ یَشاءُ و لیس کلّ العلم
یستطیع صاحب العلم ان یفسّره لکلّ النّاس لأنَّ
منهم القوی و الضّعیف و لأنَّ منه ما یطاق حمله و منه
ما لا یطاق حمله الّا ان یُسهّل الله له حمله و اعانه علیه من

خاصّة

خاصّة اولیائه وانّما یکفیک ان تعلم انّ الله هو المحیی والممیت وانّه یتوفّی الأنفس علی یدی من یشاء من خلقه من ملئکته وغیرهم قال الرّجل فرّجت عنّی فرّج الله عنک یا امیر المؤمنین الحدیث ودر احتجاج

طبرسی نیز در این معنی از آنحضرت حدیثی روایت کرده که در کتاب اربعین خود نقل کرده ام هرکس بخواهد بآنجا رجوع کند واز جملهٔ حدیث مزبور این است که آنحضرت فرموده

انّ لله اولیاء تجری افعالهم واحکامهم مجری فعله فهم العباد المکرمون الّذین لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون الی ان قال وهم ولاة الامر الّذین قال الله فیهم اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الأمر منکم قال السّائل ما ذاک الأمر قال علیّ علیه السّلام الّذی به تنزّل الملئکة فی اللیلة الّتی یفرق فیها کلّ امر حکیم من خلق ورزق واجل وعمل وحیوة وموت وعلم

غیب السموات والأرض والمعجزات التی لاتنبغی
الا لله واصفیائه والسفرة بینه وبین خلقه وتمام
حدیث در احتجاج ضبط است خاتمة
چون واضح و مدلل شد سعی وطلب بقاعده وراهی که عرف
وعادت بآن جاری است در اخذ فیض وتحصیل رزق شرط
ولازم است پس بدان که ابرام واصرار نیز در این معنی
لزومی ندارد بلکه غالباً ابرام واصرار مضر وباعث محرومی
خواهد بود وشرعاً مذموم است وحد وسط در سعی وطلب
ممدوح ومطلوب است قال صلی الله علیه وآله
ان روح القدس نفث فی روعی ان نفساً لن تموت
حتی یستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب
وقال امیر المؤمنین علیه السلام ابن آدم ان کنت
ترید من الدنیا ما یکفیک فان الیسیر منها یکفیک
وان کنت ترید ما لا یکفیک فان کل ما فیها لا یکفیک

حقیقتُه دأب وطریقهٔ اهل کلام در این قبیل مطالب ومسائل ایراد تفصیل بلکه اطناب وتطویل است چنانچه در این مقام اقوال مختلفه از اشاعره ومعتزله را با اعتراضات واشکالات وشرح وجوه محسّنات ومقرّبات هر یکی مفصلاً مینویسند که خوانندگان ومطالعه کنندگان بجهة زیادی تطویل واطناب وکثرت تفصیل در هر باب اصل مسئله را گم میکنند واز مطلب بکلّی دُور می افتند ونمیتوانند حقّ مسئله را بفهمد و در واقع از اینگونه بیانات جز مزید اشکالات وکثرت شکوک وشبهات حاصلی وثمری برای مطالعه کنندگان نمیشود ولی حقیر غالباً همه را یکسُو انداخته بشرح کلمات معجز آیات ائمّه هداة پرداختم که با وجود آنها ذکر اقوال دیگر وعقاید دیگران لغو وبی فائده بُوده وشرح وبسط وصرف اوقات در آنها باطل وبیحاصلیست

فَدَعْ عَنْكَ قَوْلَ الشَّافِعِيِّ وَمَالِكٍ وَحَنْبَلٍ وَالْمَرْوِيَّ عَنْ كَعْبِ أَحْبَارِ
وَوَالِ أُنَاساً قَوْلُهُمْ وَحَدِيثُهُمْ رَوَى جَدُّنَا عَنْ جَبْرَئِيلَ عَنِ الْبَارِي

ایعزیز هرچه نوشتم و گفتم همه را بمیزان طبع مستقیم درست بسنج
و نیک بفهم و نیک با دیگر مشکل بانیکونه واضحی این اسرار را درکتابی
بدست آری و بآسانی این مطالب را بفهمی علوم که الآن در این عصر
مرسوم است طالبین علم مقدمات را عبارت از علم لغت و صرف
و نحو و منطق و حساب و معانی و بیان و بدیع دانند و نتایج را
منحصر بعلم فقه و اصول ابتداء تحصیل طلاب این عهد کتاب
صرف میر است نهایتش شرح کبیر و قوانین اگرچه همه این
علوم و این کتابها حق و صحیح و باندازهٔ خود لازم التحصیل و مقتضی
به است باید تحصیل کرد و فهمید لکن هریک موضوع و غایت
علیحده دارد مطالب اینها ابدا دخلی بمسئلهٔ جبر و تفویض ندارد
واضحست که این مطالب نه در صرف میر است و نه در تصریف
و در عوامل جرجانی و در انموذج زمخشری و نه در شرح سیوطی
و جامی و نه در مطول و مختصر سعد تفتازانی و نه در معالم و
قوانین و نه در شرایع و شرح لمعه و نه در شرح کبیر و نه

[illegible]

در شرح صغیر بلکه عالمی که در مقدّمات استاد سیبویه و اخفش
باشد و در قوانین اصول و شرایع فقه مسلّم کلّ و وحید عصر
و فرید دهر باشد مادام از مأخذ صحیح این مطالب را بدست
نیاورده و تعلّم و تحصیل نکند و رجوع باخبار و احادیث وارده
در اینباب ننماید و از بیانات علماء اطبّاء بیخبر باشد
در تحقیق این مطالب در نظر بصیرت مابین او و یکی از عوام
النّاس و اصناف بازار چندان تفاوتی نیست

بیچاره مدّعی کند اظهار علم و فضل نشناخته قبول زر و جیّد از ردی

مداخله این قبیل اشخاص در این مطالب مثل آنست که شخص با صنعت
آهنگری در علم زرگری مداخله نماید یا بعلم جرّاحی و کحّالی و
بیطاری مثلاً در معالجات دیگر طبیب کامل تصرّف کند مگر
اینکه شخص در این مطالب دقیقه نیز بتعلیم استاد از روی علم
و از راه خودش آنچه لازم است اجتهادی و تتبّعی کرده باشد
و در آیات و اخبار اینها لازمهٔ غور رسی را بعمل آورده از روی

دلیل ما بین حقّ و باطل تمیزی دهد و علاوه بر علوم مرسومه قرآن
مطالب نیز از راهی که ائمّهٔ هدی علیهم السّلام قرار داده اند
تعمّق و تفکّر نموده استادی دیده باشد والّا بمحض تحصیل
مقدّمات و یا تحصیل فقه و اصول این مسائل مشکله منحلّ
نمیشود و احادیث و اخبار را با استحسان و قیاس نمیتوان
تأویل و توجیه کرد

بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من دل شده این ره نه بخود میپویم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

در حقیقت مسائل این رساله و مطالب این مختصر نواله بالاتر از
حوصلهٔ فهم فقیر است و برتر از اندازهٔ استنباط حقیر پس
اعتماد و اعتنا بر آنها زیاد کن و قدر آنها را نیک بدان
و قول من تصوّر مکن — مالی و ما خطری من کیستم و حرف من چیست
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
ایعزیز گمان مکن اینگونه مسائل مشکله با کتب حکمت و کلام

وکلمات

وکلمات وتحقیقات حکماء وفلاسفه بدست می آید ومقالات
آنها منحل میگردد که سالها از شفا برای دردهای دل دوا
خواستم وشفا جستم هرگز ثمری نفهمیدم وبارها از هدایه
هدایت خواستم با آن وسائل کو هر مرادی بدست نیاوردم
جز مزید شبهات وکثرت شقوق ایرادات چیزی که نفس
بآن انس گیرد وباو مطمئن بشود واز اضطراب شکوک وشبهات
وارده آرامی دهد در آنها ندیدم ونیافتم نه از شرح مواقف
وقوفی حاصل آمد ونه از شرح مقاصد مقصودی حاصل شد
ونه از شرح باجاجی عشر کلمات ثانی عشر مشروح گردید پس
از عطف عنان در این میدان بعون وتوفیق یزدان ویمن
توجه اولیاء رحمن سلام الله علیهم بهر وسیله که ممکن بود
برخی مطالب دقیقه ومعانی رقیقه فهمیدم وراه فهم حقایق
ولطایف را منحصر ببیانات ائمه علیهم السلام دیدم وگفتم
چنانک در گفته یزدان وپیمبر زن وبس کانچه قرآن وخبر نیست فسانه است وفسون

ہانا فرمودہ اند لکل حق حقیقة ولکل صواب نور

حکیم عقل گزیونان زمین است	اگرچه بر ہمہ بالانشین است
بجا شرع بر مسند نشیند	کسش جز در برون در نبیند
خرد ہر چند پوید گاہ و بیگاہ	نیابد جای جز بیرون خرگاہ
بساطی کش نبوت مجلس آراست	کجا ہر بوالفضولی را در او جاست

فی الأسفار ولیعلم ان معرفة اللہ تعالی وعلم المعاد وعلم طریق الآخرة لیس المراد بہا الاعتقاد الذی تلقیہ العامی او الفقیہ وراثة وتلقفا فان المشغوف بالتقلید والجمود علی الصورة لم ینفتح لہ طریق الحقایق کما ینفتح للکرام الالہیین ولا یتمثل لہ ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصورة واللذات المحسوسة من معرفة خلاق الخلایق وحقیقة الحقایق ولا ما ہو طریق تحریر الکلام والمجادلة فی تحسین المرام کما ہو عادة المتکلم ولیس ایضا ہو مجرد البحث البحت کما ہو دأب

اہل

نقشبندیہ کے سلسلہ کے ... بزرگ

اہل النّظر و غایۃ اصحاب المباحثۃ والفکر فانّ جمیعہا
ظلمات بعضہا فوق بعض اذا اخرج یدہ لم یکد یرٰیہا و
من لم یجعل اللہ لہ نورًا فما لہ من نور بل ذٰلک نوع
یقین ہو ثمرۃ نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتّصالہ
بعالم القدس والطّہارۃ وخلوصہ بالمجاہدۃ عن الجہل
والأخلاق الذّمیمۃ وحبّ الرّیاسۃ والأخلاد الی الأرض
والرّکون الی زخارف الأجساد وانّی لاستغفر اللہ
کثیرًا ممّا ضیّعت شطرًا من عمری فی تتبّع آراء المتفلسفۃ
والمجادلین من اہل الکلام وتدقیقاتہم وتعلّم جزئیّاتہم
فی القول وتفنّنہم فی البحث حتّی تبیّن لی آخر الأمر
بنور الأیمان وتائید اللہ المنّان انّ قیاسہم عقیم و
صراطہم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الیہ والی رسولہ
النّذیر المنذر فکلّ ما بلغنا منہ آمنّا بہ وصدّقناہ ولم
نتحیّل ان نخیّل لہ وجہًا عقلیًّا ومسلکًا بحثیًّا بل اقتدینا

بهدیه وانتهینا بنهیه اتثا لقوله تعالی ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حتی فتح الله علی
قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعته وانجح فابدء یا حبیبی قبل
قرائة هذا الکتاب بتزکیة نفسک عن هویها فقد افلح
من زکیها وقد خاب من دسیها واستحکم اولاً
اساس المعرفة والحکمة ثم ارق ذریها والا کنت ممن
اتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف اذا تیها
ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا ترکن
الی اقاویل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام
عن جادة الصواب مزلة وهم الذین اذا جائتهم رسلهم
بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما
کانوا به یستهزؤن وقانا الله وایاک شر هاتین الطائفتین
ولا جمع بیننا وبینهم طرفة عین انتهی
والحق صدر الحکماء آخوند ملاصدرا دراین عبارتها انصاف نموده

بلکه

بلکه همه محققین حکما و عرفا بعد از تحقیق بر این معانی اعتراف فرموده

حقیقة ایعزیز در خاتمهٔ کتاب مطلب را میخواهم خلاصه

و مختصر کنم و جان کلام را بدست دهم اگر با دقایق حقایق و لطائف

معارف مناسبت ذاتی داری و فطرةً از شنیدن آنها

خوشوقت و پرحال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی

شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر

تواند شد و کسیکه آن مناسبت را ندارد و هوس میکند لطائف

سخن ارباب کمال کامل شود بدان ماند که طبع موزون ندارد

میخواهد بوسیلهٔ عروض شاعر شود مَثَلُ الفَرِیقَینِ کَالأَعمی

وَالأَصَمِّ وَالبَصِیرِ وَالسَّمِیعِ هَل یَستَوِیَانِ مَثَلاً أَفَلَا تَذَکَّرُونَ

لَقَد طُفتُ فِی تِلکَ المَعَاهِدِ کُلِّهَا	وَسَیَّرتُ طَرفِی بَینَ تِلکَ المَعَالِمِ
فَلَم أَرَ إِلَّا وَاضِعاً کَفَّ حَائِرٍ	عَلَی ذَقَنٍ أَو قَارِعاً سِنَّ نَادِمِ

فخر رازی گوید

نِهَایَةُ إِقدَامِ العُقُولِ عِقَالٌ	وَأَکثَرُ سَعیِ العَالَمِینَ ضَلَالٌ

تحقیق ... علیهم ... یتبعون ... فقتلناهم ... یفعلون ... الکتاب ... لیبیننه ... ولا یکتمونه ... فنبذوه ... کلام ... الفلسفة ... الحق ... علماء ... بالعرف ... الطریق ... الصواب ... اصحاب [illegible]

وکم قد رأینا من رجال و دولة | فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها | رجال فزالوا والجبال جبال
و ارواحنا فی وحشة من جسومنا | وحاصل دنیانا اذی و وبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا | سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

در آن اوقات میل تحصیل حکمت الٰہی در دلم غالب بود لہٰذا صحبت از کتب حکمت بمیان آوردم و از بعض حکماء بطور پوشش اسم بردم آنشخص گفت موضوع حکمت الٰہی چیست گفتم خدا گفت موضوع علم عبارت از آن است که در آن علم از عوارض ذاتیۂ آن شئ گفتگو شود عوارض ذاتیۂ خدا چیست که او را موضوع قرار داده اند تا مسائل دیگر بمیان آمد و حرف طول انجام شد و آنشخص از افراد شیخ بہائی علیہ الرحمہ چند فردی می خواند و الحق در حالتم زیاد مؤثر افتاد

چند چند از حکمت یونانیان | حکمت ایمانیان را ہم بخوان
دل منور کن با نوار جلی | چند باشی کاسہ لیس بو علی

حقیقۃً بتوفیق خداوندی اتفاقاً وقتی بصحبت بعض ارباب کمال فائز شدم

در حاشیہ:
ف: در نہایت کمون رجوع بعد انقضاء و بطلان استعداده و انصراف ... لا ینفعه استعداده و قبیله حین لا ینفعه انشده بر ... الا انه ... الا سف

ف: و قد صحبت ... من ... قبیل ... بعد ما ... من ... فما ... ان ... قطعوا فیها ... الا ... سلکت ... فیها ... الا ... قد فیه والفقر ... فمن ... من ... ارشده ... من ... الہدی

ایّها القوم الّذی فی المدرسہ	کلّ ما حصّلتموہ وسوسہ
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد	کلّ علم لیس ینجی فی المعاد
علم چہ بود آنکہ رہ بنمایدت	زنگ گمراہی زدل بزدایدت
این ہوسہا از دلت بیرون کند	خوف وخشیت در دلت افزون کند

پس مدّتی اوقات خود را بمطالعۂ احادیث ورجوع کتب معتبرۂ اخبار مصروف داشتم وتتبّع در متون احادیث نمودم و تعمّق وتفکّر در معانی آنہا بکار بردم ودراین بین بمفاد بَشِّر عِبادِیَ الَّذِینَ یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحسَنَہُ از افواہ رجال وکلمات ارباب کمال واصحاب ذوق وحال بتقریر وتحریر رمزہا دیدم ونغزہا شنیدم پس

بہر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان وخوش حالان شدم

تا بہر وسیلہ ممکن بود در اغلب مطالب ومسائل دقّت وغور کردم وپس از تمیز حق وباطل وفرق ما بین عالم وجاہل بحمد اللہ متفطّن بنکتۂ لا اُحِبُّ الآفِلِین گشتہ از اغیار بالمرّہ صرف

نظر نموده دست توسّل بدامن پاک اولیای اطهار زده گفتم
اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ حَنِیفًا مُسْلِمًا
وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنَّ صَلوٰتی وَنُسُکی وَمَحْیایَ وَمَماتی لِلّٰهِ
رَبِّ الْعالَمِینَ لا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ
الْمُسْلِمِینَ شکر خدا را که بحمد الله تعالی نفس را از وساوس
صدر آرامی حاصل آمد و قلب را نوعی سکون و اطمینان بهم
رسید تا در حل شبهات باطله و کشف مطالب حقّه متوسّلًا باولیائه
از ماسوی گسیختم و مجموعهٔ اغیار را یکبار ریختم و بذیل احادیث
متشبّث شده و باخبار ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم چنگ زدم
و ببیانات ایشان توسّل گشتم

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم

کبریای حرم حسن تو چون روی نمود
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم

مصحف روی و حدیث لبت از یاد نبرد
هر چه خواندیم از آن وقت که بیدار شدیم

مرا منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جوییم در جوی خشک تو نالی

م

منم آن زندہ عمر دادہ بباد — کہ چو من عمر کس بباد مباد
بندۂ عاملان شرع مبین — گشتہ از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد امین — در بلا خرم و بغصہ شاد
دل کہ بود از غم زمانہ ملول — شکر للہ زغیب یافت کشاد
سرم از نالہ آشکارا شد — رازم از خون دل برون افتاد

حقیقة

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد

ایعزیز انسان از حیوان امتیازاتی دارد درصدد تحصیل روح انسانی باش فانت بالنفس لا بالجسم انسان

دل مانند چشمہ ایست و سرچشمۂ عالم ملکوتست تو راہ آنرا از درون چشمہ انباشتہ و راہی چند از بیرون کشادہ و آبہای تیرہ میآید و در چشمہ فاسد میشود و در مزاجت تولید امراض میکند و طبیعت را از حالت طبیعی خود بیرون مینماید اگر این راہہا با خلوت و عزلت معنوی مسدود سازی و آب فاسد بتقی خالص

بیرون کنی و راه اصلی با ریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد و بزبان حال گوید

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

تبصرة بحکم اِنَّ عَلَینا بیانَهُ کدام مطلب است که ائمه علیهم السّلام بیان نفرموده باشند و کدام تحقیقی است از او غفلت نموده باشند ایعزیز بترس از اینکه داخل شوی بمصداق آیهٔ شریفه که میفرماید وَمِنَ النّاسِ مَن یُجادِلُ فی اللّهِ بِغَیرِ عِلمٍ وَلا هُدًی وَلا کِتابٍ مُنیرٍ یعنی از مردم کسانی هستند که نزاع و جدال میکنند درباب معرفت و دین و امر خدا بدون علم و بدون هدایت و بی کتابی که روشنائی دهنده است از ظلمات شکوک و شبهات

از بهر فساد و جنگ بعضی مردم	گردند بسوی گمرهی خود را گم
جز علم شریعت آنچه آموخته اند	فی القبر یضرّهم و لا ینفعهم

شنیده

شنیده باشی که صراط از شمشیر بُرنده تر و از مو باریکتر است پس
الحذر که در مراتب معرفت بی سابقهٔ علم جُرأتِ مداخله بر خود دادهٔ
بی بصیرت آغاز تحقیق بگذاری اثبات یا ردّ مطلبی بکنی و بهوای
نفس و خیال خود سخن برانی و باین مقامات متهوّرانه قدم بگذاری
و از کلمات و بیانات ائمهٔ دین غفلت نمائی قَالَ تعالی

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُجَادِلُ فِی اللّٰہِ بِغَیْرِ عِلْمٍ

چون تکِ آهو نداری در نبرد ای زبان بسته در این صحرا مگرد
قَالَ النَّبیّ صلّی اللہ علیه و آله اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا
یعنی آنحضرت فرمودند که من شهر علمم و علی در آنست پس از این در دور
مرو و غفلت مکن ✻ نقطهٔ علم موهوم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایرهٔ بیرون باشی حقیقةً هرگاه درِ را
بر روی خود بسته می بدی یا دلیلی یا مفتاحی طلبی پس
متوسّل باش بعلماءِ امّت و محقّقین ملّت که سالک سبیلند
و قائد طریق کلید نجات هستند و مفتاح مشکلات ✻

توکه یوسف نیستی یعقوب باش — همچو او بر گریه و آشوب باش
تو چو شیرین نیستی فرهاد باش — چون نه لیلی چو مجنون گرد باش

الرفیق ثم الطریق

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن — ظلماتست بترس از خطر گمراهی

و بدانکه مصاحبت صلحا و صحبت علما را در نفس تاثیر عظیمی است چنانکه

بزرگان گفته اند ☼ — عن المرء لاتسأل وسل عن قرینه

تا خندان باغ را خندان کند — صحبت نیکانت از نیکان کند
همنشین مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیائی خود کجاست
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی — چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه — خوش نصیب کسی است که بصحبت

اهل صلاح و تقوی و اهل الله موفق باشد و بدبخت کسی است
که بصحبت ارباب هوا و هوس گرفتار و فطرتش منحرف و از الطاف
مخصوصهٔ الهی محروم ماند ذلک هو الخسران المبین
و بدانکه مقصود از علما و صلحا تنها متلبسین بلباس آنها نیست

بلکه کسانی است که حقیقةً علم و معرفت و خداشناسی و تقوی و صلاحیت داشته باشند خواه در آن لباس باشند یا در آن لباس نباشند * لمؤلفه

چه خوش باشد ای دوستان آشنائی — کلیدی بود بهر مشکل کشائی

دلم تیره بود از غم دهر لکن — چو شد آشنا یافت بس روشنائی

علایق چو بحر است و آمال موجش — از این بحر نبود کسی را رهائی

دو روزه است شاهی سیم روز مردن — در آن دم چه شاهی چه فقر و گدائی

چو دنیا ندارد وفا ترک او کن — میاموز از او شیوهٔ بیوفائی

ز نقش خوش بال طاوس بگذر — بینداز خود را بظل همائی

هما را نبینی دلیلی طلب کن — که شاید بغیبت کند رهنمائی

نظام ار دلت بسته زنار و جامست — مکن پیش ارباب دل خودنمائی

اگر سوز عشقت نباشد چه حاصل — ترا ز این همه زهد خشک و ریائی

رهائی نداری از این دام هرگز — مگر باشدت یار فضل خدائی

در اربعین شیخ بهائی علیه الرحمه در حدیث سی و ششم

عن کمیل بن زیاد النخعی عن علی علیه السلام الی ان قال
یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما
اقول لک الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل
نجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح
لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق یا کمیل
العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال
والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق ✵
یا کمیل العلم دین یدان الله به الی ان قال یا کمیل مات
خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم
مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة آه آه ان ههنا
واشار الی صدره لعلما جما لو وجدت حملة الحدیث
وباین مقام ناظرات قوله تعالی وجعلنا بینهم و
بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها
السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین ✵

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر	بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد	مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

و نعم ما قال

دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد	از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

حقیقة قال تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بعض علوم مانند صنایع نیست که با خبث سریرت و فساد نیت ممکن شود و بدست آید بلکه توفیق خاص میخواهد علمائی که ورثهٔ انبیا هستند علمائی هستند که علم ظاهر و باطن را جمع نمایند و عامل شوند و صاحب نفس قدسیه باشند راست گفتار و درست کردار شوند و کسانی که درمیان آنها نقار و بغض و حسد میباشد قومی هستند طالب ریاست که از علم ظاهر نصیبی داشته و تحصیل آن برای جاه و شهرت کرده باشند

فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب

وفیه عن ابی الحسن علیه السلام ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرق رعاؤها باضر فی دین المسلم من طلب الرئاسة *

وفیه عن ابی عبدالله علیه السلام من طلب الرئاسة هلک

وفیه عن ابی عبدالله علیه السلام ایاکم وهؤلاء الرؤساء الذین یترأسون فوالله ما خفقت النعال خلف رجل الا هلک واهلک

یا بغرضی دیگر از اغراض فاسده یا قومی باشند که از فضیلت
علم عاری بوده اقتصار بر تعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند
وسخن ان علما را بتقلید ضبط کرده بدون تحصیل بصیرت
در آن که در نفس الامر جاہل اند در لباس اہل علم نہ ہر که
چهره برافروخت دلبری داند بندهٔ طلعت آنیم که آنی دارد
و بدانکه علم غذای روحانی است چنانکه طیبات ماکولات
غذای جسمانی است همچنانکه غذای طیب جسمانی بدن
اصحا را مقوم ومقوی است همچنین غذای روحانی
ارواح اصحاء نفوس را مقوم ومقوی میباشد نه مریض النفس را
بلکه در مریض النفس بر مرض میافزاید نعمة الله علی
الأبرار ونقمة علی الفجار قال الحکیم ارسطاطالیس
اذا تعلم الجاهل شیئا من الأدب استحال ذلک الأدب
فیه جهلاً کما یستحیل طیب الطعام فی جوف المریض داءً
پس طالب علم اولاً باید نفس خود را از امراض روحانی وهوا

فی معالم الاصول عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار ان الرئاسة لا تصلح الا لاهلها

تنقیه

تقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود وان خیر الزاد
التقوی حقیقة از علماء متقدمین و
رواة وحمله ونقلهٔ اخبار وآثار ائمهٔ طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین باید همین قدرها ممنون ومتشکر شد که در ضبط
کلمات وحفظ حدود روایات سعی جزیل فرموده احادیث را
مدون ومبوب نموده اند که بمرور دهور برای مطالعه کنندگان
بقدر لیاقت وقابلیت ایشان از آنها ارواح معانی القا
میشود وروشنائیها وانوار بر قلوب وابصار مؤمنین
تابش میکنند خواه همهٔ آن معانی ولطایف را خود ایشان
ملتفت بوده باشند وخواه ملتفت نشوند والبته بمرور
زمان تحقیق وتدقیق مطالب افزوده ومتاخرین علماء شکر الله
مساعیهم باحادیث وآیات بیاناتی مفصلتر از متقدمین نموده اند
پس از بیانات آنها غافل نباید شد کم ترک الاول للآخر
ورب حامل فقه الی من هو افقه منه پس وقتیکه یکی از متاخرین

فی معالم الاصول عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رأیتم العالم محبا لدنیاه فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب وقال اوحی الله الی داود لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم

معنی و محمل صحیحی بجهتش و خبری بیان کرد که موافق ضرورت دین
و مطابق قواعد مقررۂ علمای راشدین کردید باید اورا قبول نمود
هرچند آن معنی صحیح را شخص در تألیفات متقدّمین ندیده
و نیافته باشد چون ظواهر احادیث و اخبار بآن معنی دلالت
کند و آن معنی و محمل مخالف با ضروریات نشود اورا البتّه باید
قبول کرد و منکر و متنفّر نگردید که جهل را برخود روا دیدن بهتر
از انکار دقایق معانی کردن است

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

درشرح دیوان در شرح قول حضرت که میفرماید

لا فضل الّا لاهل العلم انّهم علی الهدی لمن استهدی ادلّاء

مینویسد قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الاوّل مطلقاً علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق
آفات النّفوس و مفسدات الاعمال وقوّة الاحاطة
بحقارة الدّنیا و شدّة التطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف

علی القلب

علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین
و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم وما به الانذار والتخویف
هو هذا العلم و هذا الفقه دون تفریعات الطلاق والمساقات
والسلم والاجاره فذلک لا یحصل به انذار و تخویف
بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة منه
کما نشاهد من المتجردین له و علما که سید اصفیا اشان را
ورثهٔ انبیا گفته محققان و مجتهدانند که حقایق و دقایق
اشیأ دانند و ایشان نسبت بانبیا وارثان معنویند
و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت
حرام است صدقه و زکوة معنوی که تبعیت و تقلید غیر است
در مسائل بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما تا از عقبهٔ تقلید
نگذرند و بمقام تحقیق نرسند وارث نباشند انتهی
و شیخنا البهائی رحمه الله در اوائل شرح اربعین گوید
لیس المراد بالفقه فی قوله ص من حفظ علی امتی اربعین حدیثا

بعثه الله یوم القیمة فقیهاً عالماً الفقه بمعنى الفهم فانّه
لا یناسب المقام ولا العلم بالأحکام الشّرعیّة العملیّة
عن ادلّتها التّفصیلیّة فانّه معنی مستحدث بل المراد به البصیرة
فی امر الدّین والفقه اکثر ما یأتی فی الحدیث بهذا المعنی
والفقیه هو صاحب هذه البصیرة والیها اشار النّبیّ ص
بقوله لا یفقه العبد کلّ الفقه حتّی یمقت النّاس
فی ذات الله وحتّی یری للقرآن وجوهاً کثیرة
ثمّ یقبل علی نفسه فیکون لها اشدّ مقتاً الی ان نقل
عن بعض الأعلام انّ العلم ایضاً المراد منه قریب ممّا
یراد من الفقه لا المعانی المستحدثة لحصول الصّورة
او الصّورة الحاصلة عند العقل او ملکة یقتدر بها
علی ادراکات جزئیّة وما اشبه ذلک فانّ العلماء ورثة
الأنبیاء ولیس شیء من هذه المعانی میراث
الأنبیاء وقال تعالی انّما یخشی الله من عباده

المصطلحة

العلماء

العلماء فقد جعل العلم موجباً للخشية لتعليق الحكم على الوصف فجميع ما ارتسم فی ذهنك من التصورات و التصديقات التی لا توجب لك الخشية وان كانت فی كمال الدقة فليست من العلم فی شیئ قال لعمری انه كلام رشيق انيق اشارة فيها درایة

علم تنها عبارت از علوم رسمیّه نیست که درحالت انسان اثری نبخشد و در سلوک و رفتار آن ثمری ندهد از شیخ بهائی

هندسه یا رمل یا اعداد شوم
فلسفه یا نحو یا طب و نجوم

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

قد صرفت العمر فی قیل و قال
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

گر کسی پرسد که از عمرت همین
هفت روزی ماند آن گردد یقین

تو درین یک هفته مشغول کدام
علم خواهی بود ای مرد تمام

کل العلوم سوی القرآن مشغلة
الا الحدیث و الا الفقه فی الدین

اَلْعِلْمِ مَا كَانَ فِيهِ قَالَ حَدَّثَنَا		وَمَا سِوَى ذَاكَ تَلْبِيسُ الشَّيَاطِين

العزیز کوشش مده بحرف بعض قاطعان طریق که لاف از کرامت میزنند و با شعبده و تزویر مدعی خرق عادت میشوند بلکه ادعای نیابت خاصه و بابیت امام علیه السلام را مینمایند و عوام کالانعام را از جادهٔ شریعت دور میکنند و هکذا بعض

مدعیان ارشاد ٭	کویند جماعتی که راهی داریم
وز کسوت عارفان پناهی داریم	کر تاج نمد کمال ایشان باشد
ما نیز از این نمد کلاهی داریم	

اکر زمان مستعد ظهور این قبیل اشخاص باشد خود امام علیه السلام ظاهر میشود مادام غایب است معلوم است مردم استعداد مشاهده و هرا وده این قبیل کاملین را ندارند پس بیدار و هشیار باش تا فریب شیطان نخوری قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

ای آنکه ز خواب غفلت آکاه شدی	نوری ز کمال خویش همراهم کرد
کر جان دهمش بشکر این لطف کم است	

کاشان

کا حسان وعطا بوقق ونحوا کم		و فی کتاب التوحید

عن مولانا امیر المؤمنین علیہ السلام انہ قال لیس العلم فی السماء فینزل علیکم ولا فی تخوم الأرض فیخرج لکم لکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا بآداب الروحانیین یظہر لکم وفیہ عن امیر المؤمنین علیہ السلام ما من احد الا ولقلبہ عینان یدرک بہما الغیب فاذا اراد اللہ بعبد خیرا فتح لہ عینی قلبہ انتہی قیل لکل عبد جہۃ من الحضرۃ الالہیۃ ہی المشار الیہا بقولہ ولکل وجہۃ ہو مولیہا الآیۃ والطرق الی اللہ بعدد انفس الخلائق

مثنوی

تو ہمای دولتی ای ممتحن	چند باشی جیفۂ زاغ وزغن
شاہباز دست سلطانی چرا	در جہان باشی چو بومان بینوا
باگدایان کم نشین شاہی طلب	غافلی بگذار آگاہی طلب

ایعزیز دل خود را از زنگ کدورت علایق پاک کن وآزاد

وآزاده باش وسعی نمای که اهل دل باشی وذلک لمن له قلب
تا در دلت تخم محبت خدا روید و دلت همیشه ذکر و رضای او را
جوید که بمقام محمود برسی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
وآنوقت عالم دلرا مسخر کنی و مالک دل شوی و با عالم قدس
انسی بگیری و در وصف یحول بین المرء وقلبه واله گردی
که اهل معرفت گویند در بدایت ازدل و تصور حق باطل ناچار است
و در نهایت دل نیز حجاب دیدار است و جلوه خلوص ارادت درکار

زاین پیش همی دیدمت اندر دل خویش	دل نیز حجاب بود برداشت زپیش

ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله وبعده ومعه

نوای عشقبازان خوش نوائی است	که هر آهنگ او را ره بجائی است
اگرچه صد نوا خیزد ازاین چنگ	چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

زاو هرچه خوانده ایم همه از یاد من برفت	الا حدیث دوست که تکرار میکنیم

ولایخفی ان ظهور المحبة الذاتیة الکامنة فی العبد وبقاؤها لایکون

الا

عن الباقر علیه السلام
ما من عبد الا وفی قلبه نکتة بیضاء ...

الّا بالاجتناب عمّا یضادّها و ینا قضها و هو التّقوی
عمّا عداها فالمحبّة هی المرکب و التّقوی هو الزّاد
قال تعالی اِنَّ خَیرَ الزّاد التّقوی والسّلام خیر ختام
فیا اخوانی قد جائکم من الله نورٌ و کتاب مبین
یهدی به الله من اتّبع رضوانه سُبُل السّلام و یخرجهم
من الظّلمات الی النّور والحمد لله ربّ العالمین
والصّلوة والسّلام علی محمّد وآله اجمعین تمّ بیدِ
مؤلّفها الفقیر الحسنی الحسینی الطّباطبائی محمّد رفیع
ابن علی اصغر بن الأمیرزا رفیع التّبریزی ابن الامیرزا
ابوطالب وزیر ابن الأمیرزا سلیم نایب الصّدارة
طاب ثراهم وجعل الجنّة مثواهم فی الیوم الرّابع عشر
من شهر ربیع الثّانی من سنة الف و مأتین واحد
و ثمانین فی محال هشترود من اعمال تبریز و کنت
اسیر فیها غیر مقیم فی قریة ازیدَ من یومٍ و لیلة

یوماً بحزوی و یوماً بال	عقیق و یوماً بالخلیصاء

این اوقات که سال هزار و سیصد پانزده هجری است بعض آقایان کرام زید توفیقهم درصدد طبع این رساله برآمدند لهذا تجدید نظری نموده بعض احادیث و اخبار نیز برا و افزودم و من باب لکل حق حقیقة و لکل صواب نور مطالب متفرقه را که همه لب حکمت و مغز کلام بود بعنوان حقیقت جدا جدا ثبت کردم تا بحمد الله تعالی باتمام این مختصر رساله موفق شدم و آنچه مقصود بود بآن فایز گردیدم کِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ

گلشنی از حقایق است احق	چمنی پر شقایق است احق
غنچهای حدیقهٔ نازاست	تازه گلهای گلشن رازاست
شعلهٔ شوق جانگدازانست	زادهٔ طبع پاکبازانست
آفتابیست چشم بد ز و دور	آسمانیست پر کواکب و نور
نازنین شاهدی پری از غیب	جلوه گر آمده ز عالم غیب

هزار شکر خداوند را که بزبان و بیان این بندهٔ حقیر ضعیف
چنین خطاب لطیف جاری ساخت درحقیقت از روزگار بجود
این قدرها امید واری نداشتم فحمداً له ثم حمداً له
که چنین آثاری ازاین خاکسار بروزگار ماند و یادگاری شد

بماند سالها این نظم و ترتیب
زما هر ذره خاک افتاده جائی
بسی میوزد مشکبو بادها
که ما رفته باشیم از یادها

توقع از مطالعه کنندگان این اوراق آنست که حقیر را بدعای
خیر یاد آورند و بمحض خواندن یک صفحهٔ ناقص حکم بصحت
و بطلان آن نمایند تا اطراف مسئله و موضوع و محمول و
متممات آن درست بدست نیاید و اوّل و آخر عبارات
بهم یکی ختم نشود بهیچوجه حکمی نکنند و بنقل قولی که از دیگران شده
برمن خورده نگیرند از اوّل رساله تا آخر بی مرض و غرض
مطالعه نمایند و آنچه مقتضی انصاف است معمول دارند
باعتقاد خود هرچه دراین رساله قلمی کردیده تماماً مضامین احادیث

و مدلیل اخبار و مقتبس از مشکوة انوار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
میباشد چنانکه شواهد آنها از کتب معتبرهٔ اخبار نیز ثبت شده بلکه
آنچه در این رساله گفتم و نوشتم تماماً راجع بضرورت مذهب و منتهی
ببداهت است نباید احدیرا محل تأمل و انکار باشد واگر کسی فرضاً
در مقام توقف باشد خواهش دارم اولاً اطراف مسئله را
درست بفهمد و در تحصیل مقصود من تعمق و تدبر نماید مطلب را
نفهمیده رد نکند والا نزاع و مخاصمه با کسی نداشته و در این تألیفات
جز طلب رضای خدا و مزید بصیرت خود و احبا مقصود دیگر
ندارم باقتضای وقت بقدر مقدور آنچه سعی و اجتهادم بود
تا اینجا بعمل آورده این مطالب را موافق ضرورت دین و مذهب
و مطابق آیات و اخبار فهمیده ام و خطا و خلافی در اینها نمیدانم
و بالتمام مدلول اخبار و مستنبط از کلمات ائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم بجا آورده ام با وجود این خود را هرگز از سهو و نسیان
بری نمیتوانم کرد و همیشه بنقص و قصور خود مقر و بعجز خویش

معترفم

معتر فهم و کمبی نیز در این مقامات تکلیف تقلید و اذعان بگفته
خود نداشته و ندارم که در این بابها هر کسی باجتهاد خود
مکلّف میباشد و از خدا توفیق و اصلاح قول و عمل میخواهم
توقّع دارم از آقایان کرام و علماء عظام هرجا بسهو و خطائی
واقف شوند بقلم عفو و اغماض بمقام اصلاح بر آیند
اَللّٰهُمَّ احْفَظْنا مِنَ الزَّلَلِ وَ وَفِّقْنا فِی الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ وَ السَّلامُ
عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

کتبه العبد موسی بن جواد اللّهم اغفر لهما

۱۳۱۱

هو الله تعالی شانه — بر خداوندان خرد پوشیده نیست که مسئله جبر و تفویض از مسائل عویصه اسلام
و محل ابتلای فرق انام میباشد و در هر یک از طرفین آنها آثار و احکام کثیره وارد شده که نقض و ابرام
آن از انجاز فحول علمای اعلام که مؤید و موفق از ملک علام باشند تحریر و تقریر میسر نیست از صدر
اسلام تا این زمان خجسته فرجام که سنین هجرت بر یکهزار و سیصد و یازده رفته از احبار امت و اخیار
ملت اغلبی از قعر این دریا گوهری و از وعر این بیداء جوهری که شایسته وشاح اعتماد و سزاوار
نطاق استناد شود بدست نیاورده همه هستند سرگردان چو پرگار بعضی چون مجبره در جانب
افراط هایم و برخی مثل مفوضه در طرف تفریط حیران مانده شرذمه از کبار محققین هم که
چنگ اعتصام بعروة الوثقای عدل و توحید زده از خوض در این وادی خایف و از صعوبت
راه و تاریکی چاه امر بسکوت و از تفکر در آن منع فرموده جمعی نیز که بتوفیق حق موفق گشته اند
اگرچه رسایل و مجامع رازی و حجازی مابین مجمل و مفصل نوشته اند لیکن چنان مغلق و مبهم
گذشته اند که شفای علیل و روای غلیل بر آن متصور نیست و مطنب از زلل و موجز از خطل
مامون نه تا در این ایام بمشیت رب العزة این سفینه زاخره و گنجینه فاخره که مشحون از
لآلی و جواهر و مضمون کم ترک الاول للآخر است از جناب مؤلف ادام الله بقاه که بت
اعداد محض ابتغای مرضات رب العالمین اتماما للنعمة و اکمالا للدین برای اهتداء مهتدین
بجمع و تدوین شد بی شایبه نفاق و خالی از مبالغه و اغراق چون بمضامین عالیه این کتاب نظر
و بمکنونات این فصل الخطاب وقوف و گذر افتد بر حصانت ارکان و متانت بنیان و
اتقان احکام و اخبار و استشهادات آیات و آثار همین مجموعه جامع برهان قاطع و ایقان واقع حاصل آید
بر جلوه در ایضاح مقصود و ایصال مطلوب و کشف اعضال و حل اشکال بالفاظ نغز و عبارات
بدیع و آیات محکمه و بینات متقنه سحر حلال و اعجاز مقال ظاهر فرموده من نمیگویم که آن والا
جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب هذا کتاب فاق فی اقرانه یسبی العقول بلفظه و بیانه
اوراقه اشجار روض زاهر قد تجتنی الثمرات من افنانه لله در مؤلف فاق الوری بفرائد
تعدمی فرید زمانه فجزاه رب العالمین بلطفه طبقات عز فی رفیع جنانه و محض ابقای این خیرات

خیرات جاریات بهمّت سرحلقهٔ صفوة سادات ذی العزّ النّبیل والشّرف الجلیل عمدة الأمراء العظام سرکار
حاجی میرزا صادق خان وکیل شیّد الله سواء السّبیل که برامور خیریّه نعم العون ونعم الدّلیلند بطبع
وتکثیر آن نسخهٔ مبارکه باتفاق جزیل کفیل آمد ومجموعهٔ دلربا درمطبعه مدّتها جلباب خفا بگذاشت وازحجاب اختفا جلوه
نمابگذشت وعامّ المجدوی گشت چون پارهٔ اغلاط وتحریفات ازسهو کاتب ومحو طابع
بنظر رسید این عبد آثم جانی المتمسّک بحبل الولیّ محمد بن علیّ بن یوسف الحسینی الطّباطبائی که بمداومت
وممارست عموم تألیفات جناب مؤلّف خاصه براین مجموعهٔ منیف واستفاضه ازعواید
فواید آن مولع وحریص بود برحسب امرجناب مؤلّف مصمّم شد که باوجود قصرباع وقلّت
استطاع وفقدان متاع تخلید اسم وتقدیم خدمت را غلطنامهٔ درذیل این مجموعه وضع کند
وبقدر فهم نالایق خود بخطا وثواب آن اشارت ورزد ولی چون استقراء واستیعاب تحریفات
اعرابی وزیاد ونقیصهٔ نقاطی مودّی اسهاب بود ازآن اطناب بحکم ضرورت اجتناب نمود مگر
اشاره بشاذّ ونادری که بزبان قلم جاری گشت وهمچنین این عبد آثم مفتاق ادّعای استقصاء
واستغراق راجارح وجاحد است زیرادارای احاطه خدای حیّ واحد خاصّه تصحیح مطبوعات
ایرانی که بامثال عبید جانی قرین اشکال است وباضیق مجال تعلیق بمحال ولاتطلبنّ من عبد
یوم ولیلة خلاف الّذی مرّت به السّنوات اللّهمّ احفظنی من کلّ همّازلئیم وغمّازاثیم
وارحم واغفرلی ولوالدیّ ولجمیع المؤمنین برحمتک یاراحم المساکین والحمد لله ربّ العالمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۹	متضجر	منضجر	۱۷	۷	اوُلی	اوّلی
۹	۹	سرکه انجبین	سرکنجبین	۱۸	۳	مابین لفظ دیگر ولفظ وارحم	درنظر
۹	۱۳	پپسح	هپسح				
۱۲	۱۴	هدی	یهدی من یشاء	۳۲	۷	مقتضاد	مقتضا
۱۴	۱	مابین لفظ فرموده اند ولفظ کل	لکلّ حقّ حقیقة ولکلّ صواب نور	۲۷	۱۳	ماقال	ماقاله
				۲۷	۱۳	علیه السّلام	علیهما السّلام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۴	قیل	قیل له
۲۸	۵	یخلی بینه	یخلی السرب بینه
۲۸	۱۲	بما امروا	بما امروا به
۳۲	۷	ثالث	ثانی
۳۲	۹	مبینین	مشبهین
۳۳	۷	ذالک	فذلک
۳۵	۴	پس بای	پس جای
۴۰	۳	اقوالا بالذات	اقوالا و بالذات
۴۱	۸	ور بعض	و در بعض
۴۲	۱۱	تکون	کمون
۴۸	۳	لم	و لم
۴۸	۱۱	بایع	و بایع
۵۳	حاشیه	توشر	قوشر
۵۸	۵	آنطورها	آنطورها
۶۰	۷	فمن	فمن یاتیکم
۶۳	۴	درکون	درکمون
۶۳	۹	وذالک	وذلک
۶۴	۶	رضی	یرضی
۶۵	۱	ذا جاء قبله کان ظالماً	فان جاء قبله جاء قبله ظالماً
۶۵	۱۲	قل فلله	قل فلله
۶۶	۳	اعاذنا لله	اعاذنا الله
۶۷	۸	وایه الاین	وایه را این
۶۸	۱۰	مقان	مقارن
۷۰	۳	آرزو	آرزو و
۷۰	۱۳	غلام آلت	غلام و آلت
۷۱	۱	باکمال	جمال با کمال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۴	ولی با آفتاب قایم	ولی با آفتاب محفوظ و بواسطه جدار با آفتاب قایم
۸۵	۴	خدا ند	خداوند
۸۸	۵	و در	و هم در
۹۳	۷	لا یمکن	لا یمکن
۹۹	۸	علیه السلام هل	علیه السلام قبل لیال
۱۰۰	حاشیه سقط		بالله تستطیع فلیس لک من الامر شیء و ان زعمت انک
۱۰۳	۱۳	هذا الکلام	هذا الکلام
۱۰۴	۵	یا قدرت	با قدرت
۱۱۵	۱۴	انکما محصله	اشکال ما محصله
۱۱۹	۱۲	لو انا	لولا انا
۱۲۳	۳	للعبد	العبد
۱۲۳	۳	بالالة	بالآلة
۱۲۳	۱۱	انه لما کفر	انه انما کفر
۱۲۴	۱۲	لزاره	لزراره
۱۲۵	۱۴	کات	کان
۱۲۷	۸	وقد نطق	وقد نطق القرآن
۱۴۲	۴	و نار	والنار
۱۴۲	۱۰	فیدعون	فیدعونی
۱۴۳	۳	ما شئت	ما شئت الی ما شئت
۱۴۳	۳	من ذلک	من ذلک باقدمیت
۱۴۳	۳	لما یرید	لما ارید
۱۴۵	۴	فلا راد	فلا راد
۱۴۵	۱	امور خارجیه	امور دیگر
۱۴۵	۴	بعد از لفظ انها	از جمله اسباب بندیه قضا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۱	احدی نافع	احدی نافع وضار	۲۰۷	۱	گوید عبد	گوید فعل عبد
۱۴۹	۱۰	المتوکلون	المؤمنون	۲۰۷	۱۴	بعد از لفظ باشد باید نوشته شود	و اینها همه ناشی است از عدم اطلاع بسر
۱۵۱	۳	بداند دوست	بداند ودوست				
۱۵۲	۹	بعلی	لعلی			امر بین الامرین واگر حقیقت این مسئله بدست آید در این فقرات نیز ابداً اشکالی نخواهد ماند	
۱۵۹	حاشیه	الآیات الله	الامایشاء والله				
۱۵۴	۹	غوسته	عزیته	۲۰۸	۱۲	ان	انّ
۱۶۳	۸	پس تهمت کننده نخشید	پس علت ندامت نخشید	۲۰۹	۱۰	القضاة	القضاة
۱۶۵	۹	فلله	فلتة	۲۰۹	۱۳	تصریحات ایشان در کفر مجبره	زمخشری که صاحب کشاف باشد و شیخ ابوعلی را فرقه مجبره نا
۱۶۶	۳	فلله	فلتة				
۱۷۴	حاشیه	النقوش	النفوس				
۱۷۵	۱	نقوش	نفوس	۲۱۰	۷	بی آخذ	بی ناخذ
۱۷۷	۷	له العلم	لها العلم	۲۱۱	۱۲	تأثیرات	تأثیرات را
۱۷۸	۹	کلّا هم	کلاهمّ	۲۱۲	۱	ممکن برای	برای ممکن
۱۸۴	۵	قیض	قبض	۲۱۲	۱۰	ولا اللیل	ولا اللیل
۱۸۵	۱۲	بهرکس	بهرکس که	۲۱۵	۴	آفخ	نافخ
۱۸۶	۱۲	تفنیئ	تقنیئ	۲۱۶	۳	شعور	شعور باشد
۱۹۴	۴	اراد لله	اراد الله	۲۲۵	۱۲	مقصود	متصور
۱۹۷	۴	اوحرز	وحرز	۲۲۵	۱۳	نهنا	[illegible]
۲۰۰	۱۳	هذه الحکم	هذا الحکم	۲۲۶	۱۰	ما شاء الله کان وما یشاء لم یکن	بعد از لفظ وما شاء آمده که ما بین مسطورین مستقیم است خوانده شود
۲۰۰	۱۴	باجزه شؤلمة	باجزه تؤلمه				
۲۰۱	۱۴	ابی الحسن	ابو الحسن	۲۲۸	۱۱	باعل	بفاعل
۲۰۲	۱۴	معناه	معناه	۲۲۹	۱۱	خیر	الخیر
۲۰۳	۳	العباد	العباد	۲۴۷	۵	ظاهری نیباشد	ظاهری محتاج نیباشد
۲۰۶	۱۲	سیصد ونهم	سیصد وشصت ونهم	۲۵۱	۱۳	تو	تو مرا
۲۰۶	۱۳	فعل	فعل فی	۲۵۳	۴	بکمی	نبستدی
۲۰۶	۱۴	در افعال	در افعال او	۲۵۳	حاشیه	ان	وان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۳	طبع الله بکفرهم	طبع الله علیها بکفرهم	۳۲۷	۸	علیسنا	علی
۲۵۵	۶	بلطف خاص	زاید است	۳۴۷	۱۱	تلقف	تلقفت
۲۵۶	۵	فی تفسیر التبیان	فی تفسیر البرهان	۳۵۳	حاشیه	تارتا	تارةً
۲۵۶	۱۱	ما امره الله	ما امر الله	۳۶۰	۱	برکریه	باکریه
۲۵۷	۱	فلق بینه و بینها	فلق بینه و بین المعصیه فلم یحل بینه و بینها	۳۶۰	۷	نازر	نار
				۳۶۰	۹	سخره و مرمر شوی	خاره و مرمر کوی
۲۵۷	۱	حتی یرکبها	حتی یرتکبها فقد خذله ولم ینصره ولم یوفقه	۳۶۱	حاشیه	یؤمن	یؤمّن
				۳۶۵	حاشیه	فاتّهوه	فاتّهموه
۲۵۹	۴	طلب	طلب کن	۳۶۷	۳	هذ العلم	هذا العلم
۲۷۵	۱	والقیبات	والطّیّبات	۳۶۷	۳	هذ الفقه	هذا الفقه
۲۷۶	۱۰	العارَ	العارُ	۳۶۷	۳	تفریعات	تفریعات
۲۷۷	۵	۔نزا	آنزا	۳۶۷	۱۳	شهر	شرح
۲۷۷	۱۴	خود ا	خود را	۳۷۲	۱۳	زاوهرچه خوانده‌ایم	زاوهرچه خوانده‌ام
۲۷۹	۵	قید	قدر			غلطهائیکه ثانیاً بنظر آمد	
۲۸۰	حاشیه	ما کلّما	لیس کلّما				
۲۸۸	۶	هفت اخکر	هفت اختر	۳۴۲	۱۰	وانت بستیابک	وانت اولی بتشیابک
۲۹۱	۱	پرور کار	پروردکار				
۲۹۱	۶	اشّمع	السّبع	۳۵۲	آخر حاشیه	الله	لله
۲۹۹	۹	بودن اوّلی	بودن بعضی	۳۵۸	۲	وزبانحال	ودلت زبان حال
۲۹۹	۹	ظاهری در	ظاهری و محروم بودن بعضی با همه سعی و مرتبه در	۳۵۹	۶	تکرّر و زاید است	
				۳۷۵	۱۱	ختم	ضمّ
۳۰۱	۱	دنیاو	دنیاه				
۳۰۵	۲	لکلّ منها	لکلّ حرف منها				
۳۰۵	۳	التّدبیر والدّنیا	التّدبیر فی الدّنیا				
۳۰۵	۵	من الیاس	الیأس				
۳۰۵	۶	الصّافی فی الله	الصّافی لله				
۳۰۵	۸	صافی فی بدنه	صافی بدنه				
۳۱۲	۱	ازتابستان	درتابستان از				

درکارخانه عمدة التجار واعیان افتخار الحاج حاجی
احمد آقا سلمه الله تعالی وبسعی واهتمام استاد
استا علی صورت انطباع پذیرفت سنه ۱۳۱۱

قیمت کتاب بدون جلد پنجهزار دینار فروش دردکان شرف
الحاج حاجی احمد آقا کتاب فروش وهم درحجره حاجی احمد
اشتر خابجی درسرای دودری تیمچه مدقال فروشان